

کتاب فارسی منظوم فی الطب

کتاب فارسی منظوم فی الطب
جلد ۱۷

۴

۱۷۱۷

۲۷۱۷

و یکمک قول انسان فیما ملکته
لقد کان ملامة لفساد

کتاب فی الطب
مجلد اول



کتاب فارسی منظوم فی الطب

ای

ای عالم جان و جان عالم
خوش در قدم تو الی ادم



۴۷۱۳

مد و وف به النسخه سلطان سلیمان و سلطان
البرق و الخمری عام الحرمین سلطان السلطان
نعم و ما و وصیحه خاتمه غلامس و طالع و اسما
و علم و ادب الی الله صاعقه الله اجر و افعه
حسن و الکفر احمد سراج راه امام حسن
ما و وف الحرمین السلطان
عمر ۷۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد نیے عد ناکزیرست و شا
 مہم سپا یہ نیے نہایت بر خدا
 بر جوادی نیے دریغ از بندگان
 کنج حکمت را کہ مست اولی عطا
 ای خداوندا بپادہ طاقت
 حق شکر نعمت آوردن بجا
 تا بگردانے این ضعیف از شاگران
 کرد مدد شکرانہ جان باشد روا
 دستگیری کن تو این بیچارہ را
 بردش ینبوع حکمت برکشت
 علم حکمت جلد در ابدان خلق
 از برای آنکہ مظهر شد ترا
 خلق انسان را عناصر کردہ خلط
 جان و فعلش مہم مزاج اعضا قوی
 چن خلقت چون بر آدم دادہ است
 علم و حکمت را بدو دیدش سزا
 بہر آن شد جای نفس ناطقہ
 تا کہ از نسلش بدید اید نیے
 عقل فعالش نمود اندیشہا
 بہ صلواتی مہم سلا یہ دادہ ام
 سید الکوین ختم الاء نبیا
 مہم بیارایش والش بیے رسد
 مرقدش را مہم درود مہم ثنا
 از اصول علم طب فرمودہ است
 مر زمان از ما سلام و مرحبا
 مہم حنین اید احادیثی ذکر
 معده دار الدوائش ا حتما
 اشتیاقم نسخہ تالیف طب
 علم طب را یہ ستودش مصطفی
 از قدیم العہد بود اندر حشا
 ان زمان خون شاہ مارا دیدہ ام
 لہ طبیب رغبت وافر نما

بس عنان مہم را بستہ ام
 جلد اش مہم بنظم آوردہ ام
 وسع و طاقت دادہ در تالیف ان
 تامل یزدان از مشارق تا بغرب
 آفتاب انوار شایع رفعتش
 قہر و یحیی نماید بر عدو
 عالم آسایش گرفت از نور او
 خون دولشکرا جمیع آوردہ است
 مادشامی مہم فتوح اسکندری
 شہر یاوروم و مہم ترک و عجم
 مہم بزرگ مہم خصال احمدی
 فتنہ سوزی عافیت سازی بہم
 در سیاست چون سلیمان در طفر
 طائران چتر اعلیٰ حضرتش
 تا وقوع از مردو سرین اجتماع
 طالع اقبال و غر پر مدی
 ان بلندی دایم افروز تر بود
 تا کہتا نیے سازم از طب منتہا
 تا بزودی یادش اید نیے عنا
 رسم خدمت دیدہ بر سلطان ما
 جلد در فرمان او بودن سزا
 بر تر از کیوان و برجیس اعتدا
 تا کہ کردد قتل او بہتر غزا
 علم دین از رغبتش دادہ صفا
 کان دعا باشد ذکر جند الوفا
 در ترقی تا ابد دارد بقا
 پادشاہی را بدو دادست خدا
 مردود ز دانش نمی کردد جدا
 کار شمشیرش بود بوم الوفا
 خون فریدن حیدر و خسرو تقا
 بال دولت را کشود اندر سما
 مجین با بخت و دولت دایما
 در بلند یا بد اوج دوزخ را
 بابنی الها شیخ المصطفی

مدح ان گفتن نمی کیند مگر
اصطفی الداعی محمد گفته است
بر جوار حق پیوست ان پدر
تا نماید یاد کار این نسخه اش
در دقا تر کر بگویم ساها
با تاملی نمی این دیبا چرا
نافت ارحق رحمت و لطف رضا
مهم بود سلطان اعظم را دعا

در بیان حفظ صحت

حفظ صحت عرض ز طبت آری
سنت چیزی بداند ان باری
عملی بود طب دگر علمی
بوده آتش هوا و آینه خاک
دومین زای مزاج کشته بنام
واحدش معتدل زنه شری
سوم اخلاط گفته رفته قرار
دم صفا و بلغمی سودا
حار و رطبی بود طبیعت او
لون لحر که دارد ان قانی
دم بالقی بعد ازین بلغم
زان طبیعی بگو خون چو قریب
یا بود رفته را که باز آری
کرد مد معرفت و رایاری
خود ز علمیش واحد ارکانی
جای آتش معتبر افلاک
تا تسعه که دارد ان اقسام
مربا قیست خارجش گیری
جون عناصر شمار یانی جار
بهترینش ز جلد خون پیدا
تغذیه بر بدن از ان میجو
طعم شیرین باو باشد از رایانی
در رودت رطوبتی حکم
زیر تر زان نهاده شد ترتیب

مختلف طعمها در ان ز طعموم
زیر تر در فضیلت صفا
حار و یابس طبیعت مره
طعم حامض غرض درو معلوم
بوده سودا طبیعتش سردی
میریکی را فواید بسیار
جاردین دان زسمع ان اعضا
بعض اعضا مرکب است یقین
سه ریسی از ان بشخص بقا
انثیا یی محوط نوع معین
پنجین دان که بوده ان ارواح
ششمن دان قوی دگر افعال
سه بود که شمار ان دانی
حرکت حرد مد با آسانی
زان حنایه بخش ان حیوان
دان طبعی که در چکر جایش
مالح اکثر تفر حنین موسوم
بعد ازین ز کمان یقین سودا
طعم ظامر که دارد ان مره
کد اللون بود ان میثوم
پس با هم ز خون درو دردی
بر طبیعتش خود نشد انکار
مفردی خون و تر و لحم و غشا
خون عضد بین علی تعیین
ان دماغی چکر دل تنها
زان بود مدنی که اصل حنین
راحت زان حیات بر اشباح
ان بود مفتین تمام مقام
در دماغ مقام نفسانی
در دی بوده دانی از ثانی
بعض نوعی چه بوده ان انسان
تغذیه فعل او بحد کارش

اسباب ضروری شش بود دان زان جمله ملو محیط ابدان
شراب واکلی ازان بود دو مین حرکات و سکون تن سیومین
جارین زین که بوده نفسا یه هون غم و شاد بیدان حایه
بنجینش چه خواب و بیداری ح سکون و تنظ پنداری
جنس دیکه که بوه استغراغ گفته شش را تمام و کشته فراغ

علامه

زان علامات عرض و یاز دلیل یاب زان در صیج بوه علیل
در علامت بیان کننده راز بوده نهی و بول و جنس برار

قطعه

حفظ صحت بنان و گوشت شراب خاصه آن وقت در خورست کباب
مچنان دان نکوست برغا تا کید ز گوشت کوسا
هم مناسب نگو بود اوراق حلولایق باو کنند یراق
از طیوری نکوست قح و دجاج محو طیهوج یاد کرد را ج
از فواکه خورد زیتین و عنب کر بود عادیه طلب ز رطب
جمع شد بر سبک دران چه کلام فالج آرد دگر مرض آلام
نه طعام ترش حو مثل او با مصنیع بهم بر ز کلو
نخورد بر سر سری انکو بر مریپه اناری آن مشهور

نه سویتی مان برنج بشیه حالیا پند نگو گفته بکیه
سرکه با برنج خوش ناید اجتنای مناسبتش آید

و

آب چامی و نهر جمع مخور مریکی را علا حده بخور
مای انهار بهترین آن جو سنک رین خصوصه باشد جو
جابر بهتر که بوده سوی شمال تا به شرق رود بود ز حال
آب کمتر خورد ز بعد طعام بیش خوردن غذا ندارد خام
نخورد آب زود بعد تعب بعد حمام یاد وون مطلب
مچنان دان ضرر ز بعد جاع خاصه در ریق بید او او جاع
هون خورد فاکه نشاند آب زان شود بیم ریج و ریج و عذاب
هم نشاید اگر خورد ز شراب دیده در سیب رای پیش صواب
کرده در خربز زمیع تمام دیده در موجری کتاب بنام
در شرابی نکوست اوصا یه کر خورد معتدل بانصا یه
عطر الیج بوده ان صا یه اشقر اللون بر مرض شانی
زورسد از لطیف ان اشکار از غلیظش ز سکر دید خار
لیک فعلی که دارد ان تسمین بوده اندک بطعم هم شیرین
ایضش دان نگو بخورین اصفرش بر شیوخ مبرودین

احمر اللون کرد او ز مدام
 حاصل آمد بینی صافی
 مدام سرور و زان نشایط
 باکی نبود ز شرب اکثر
 در شرب نکو صفار اقداح
 ز غرور بخار فی برد زود
 نکوست خورد چوارش و عود
 زان فستق و لوز خوش بینی
 تجنیف ز فعل او علامه
 حوز طیبی تنقلی شاید
 منبسطی خورد در حرری
 دیر تر بینی آیدش سکری

قطعه

فعل و تحلیل دارد آن و کات
 بر بدن خفتی از آن حاصل
 یکل شرطش که کره معتدلی
 بقوی نیز انخان دانی
 از بدن پیش بی برد وضلات
 حافظ صحتی بود کامل
 نه چنان پیش رحمتش بدی
 زان ریاضت شود با سانی
 معجزان دان بمع بر بصری
 معوضی و فکر بیشتری

از سماع و لذیده نعام
 از ریاضات اسب تا خسته
 مخین داف مسابقه بخینول
 قاعی بر جذام و استسقا
 سفینه نشستن ان برود
 دیگر اینر بهنجان احوال
 کند انرا بدست ان خشنی
 ان محض نکو بعضر بدن
 تقویت زان بجلکی اعضا
 بعض دلی زهر استعداد
 دید نی خوب وز جمیل انعام
 یا بجوگان نکوست با خسته
 حکه بر بدن بنفس میول
 یادگر مرتنی که دارد و ا
 شاید ار جمله زحمت برمد
 داود انواع کثیر افعا
 جاد نی دم نکو بود چینی
 را حتی بس رسد بجله تن
 فی برد ز حنی و زان اعنا
 نام ارجح دکل استردا

بیانهاضم

نوم نیکو و ها ضمی بطعام
 نوم افضل که باشد ان عرقی
 خسد اول مان طرف که عین
 خفتنی بد که بوده استلت
 بشاخ چه نفع ان بتمام
 نه تملل میان خواب ارقی
 بعد از ان در پیار کره حنین
 بعضی رضی کنند از ان صغنا

قطعه

لین بطن برفق بود تمام
 حافظ صحتی ببعض انام

قبضها خود بحد . بوده زمان
نهن قراطم نگو کند زین

قطع استغناء

بوده مستغنی قوی جام
بهر نیش قدیم بوی
اولین خانه سرد بر طبعش
سیومن بدشت دران کرمی
درد دغل و خروج و مکث و قوف
کرد خوی و کر بود تخریج
کرب غشی آردش خفقان
شسته کشتن آب خاه و شور
مثل فالج و یادگر حواس
می برد درد بند و جامه
و قتها خوش جماع می باید
حون عروق انتشار کشت قوی
ان مجامع چه خوش محبوب
ضعف کمتر که میدهد غلمان

بسمین شورا و سلقی زان
بخشای نگو مناسب بن
هم حامی چنان دران چه کلام
اب شیرین و پهن کشته فضا
دومین کرم و تر حنین فعلش
خشکی کرد ندارد از کرمی
مرقه هم خورد بلغم خروف
بهر اولی که بوی با تدوین
کرد رود مکث بدشت ازمان
جرب و جگه می برد شرو شور
بتشج تری بر عا روا
غسل با آن کند دوسه جمله
لیک بهتر ز بعد هضم آید
جهد باید با آن طرف که روی
که بود زشت منطری مغضوب
اکثر و ضعف ان دمد نشوان

نکو فاسد بود دگر و سواس
میعی بر حرارت ان مطلوب
بدترین صغنی که شد خلقی
نکداد که زن رود بار
حلوعانه مهیج شهوت
فعل خوشتر مان رود رغبت

بیان قی

در ریعی نگو بود فصد ی
مطفیات و ملسکات مواد
بجستب از مشنات تمام
لیک مزوج ازان خورد اکثر
لبس شاید مضربات خفیف
سرد و قاع خورند در صیفی
زان سخن مجفنی بخورد
حرکت کم کند دران ایام
لبس او بدشت بود کتان
در خری مجفنی بخورد
سر کشادن دران روا نبود

بسم باسها و قی رود قصد ی
کیرد انها نگو طریق مداد
نه زحری اگر کند انعام
چون مدری مقو شد بهتر
بسم زنجاب بهتران تحفیف
آش زمان سیمان صیفی
کم غذا و لطف ان بخورد
سایه سرداب کیرد او ز مقام
در عقیقش بنوده میج اینان
بدشت از جماع هم نکند
هم نشاید ز قسم قی که کند

متحلل همیشه بوده میام
مختر ز به زبردان غداست
در شتابش کبیر دثار
دل و ان حواصلی داین
مخمان دان سمور مم و شقی
در غدا ما غلیظ تر خوردن
شاید ابرار کرم بنهادن
چی شاید کند در آن فصلی
صرف تر تا خورد شراب عشق

تدبیر در اول دویته

ان سه
تدبیر ادویه دگر کار دست و دان
تدبیران مرض که بان منتهم بعید
بادار خون علاج کنی بی کن احتیاط
بر قدر ان جروح دمد و زن ان دوا
اوقات اربعه مرض داینه ان چهار
تکلیف بکرمی و بشقی مرسد
در اخطاط بیش زیادت کند قوا

نیکوست بر مریض فرح یافته نشاط
بریدن و شنیدن الحان و طیبهها
نقل موا و مسکن ان جا بجا کند

قطعه

خاصه حضور دوست باو کشته انسا
نیکو مناسب است با کثر مزاجها
شاید بان علاج موادش زجا کند

معد را نیک و کند احیان
فصل راسی بود پنجم نگو
مم بطیه نگو باستسق
لیکن ان ما خرقی قوی بهتر
ان ضعیفش نگو بعضی کن
اصل بطیخ ماء فحل عد
مم بنایج بر عتله زان نفعی
بیشتر قوی کند رزبان
ببصر نیز مخمان چه کمان
صدع عرقی کند بدان ناکاه
یا کسی را ورم بود بکلو
یا کسی را دقیق بود رقاب
مم شاید بانک صدر ضعیف

بل که در ماه کز تین مهان
بر قروچی میانه شاید کو
بخدامی علاج نیک دوا
ما بکندش و یا دگر کمتر
عرق سوسی شبت که شد آسان
حال اوسط که دارد ان افضل
رقان را برد کند دفعی
زان بعد دگر بان انسان
مم بسمعی یقین چنین بی دان
نفت را مستعد شود اکاه
زین صلا حی بوی رسد مر جو
یکشد زحتی کثیر عقاب
کر بر ابدان کن تکلف

دایه اورا که بوده ضعف وراق
مست باقی و مسهل مشتاق
ضعف احشاکر جبان مانع
در تنائز قی نشد تا رفع
وقت قیئ ریح و تابستان
در زمستان خفیه نه چند آن
قیئ اکثر کشیده بوده رزیر
لیک مسهل و فوق بوده کثیر

در سان فصد

قصد فصدی کنید در ایام
چون ببینید حاجت تمام
بوده مخرج بخار خلط کنون
لیک از خون معنیش افزون
باسببی نکوست بر اورا م
از کبد سدها دگر استقام
در دهل و شوصه را ببرد
مهم ز آلام معده جله رمد
فصد ایشتر نکو بدرد طحال
فصد ایمن که دارد آن ز خصال
که زاعلا بجد کند حرکت
فصد قینال یه برد علت
مهم بیا لا وزیر شد فعلش
فصد اکمل هه مشترک حکش

حجامت

طخت را بد نکو حجامت ساق
مهم ز کاهل نکو بخلق و خناق
بر مد نیک کر کند ز قفا
بخری یه برد دگر بر دا
حون صداعی قلاع آن دایه
لیکن آرد ز درد نبانی
حقه نیکو بدرد ما در مان
اردان وقت آن قیئ یه دان

اخرافی اگر شود عراج
لازم آن نه که زود رود ب علاج
بطبیعت حواله کن آن را
بودان ز حقی رمد ز بلا
مثل نامه وی ز قسم غذا
تا مشاست نکو شود پیدا
نخورد مسهل جز شربت
مهم طبیش غنی دمد رخت
بسهوله جو میشود کاری
نمود بهتر آن بد شواذ ی
مباشر طبیب آن حادق
علم اینها کال او لایق
مهم نشاید کسی شود مغرور
بغذایی سس علیظ مشرور
مخجوحی که دارد آن ترکیب
صرف سردی دمد کند ترتیب
شادمانی که کم شد آن حما
غافل از وقوع استسقا
عرض آن و محض حودید بهم
نمودن آن مرض مناسب مهم
مخجوحی بدرد سر عرضی
بردن آن مرض مناسب مهم
مگر آنجا که داشت قو بلخی
میرود آن حودید مرضی
تا سکونی بیاید آن دردی
برزوال عرض ببر بلخی
بعد از آن سدها بری سردی

قطع

در حایتی که دارد آن دا رو
تا جای نهایتش اعلا
معتدل کو بتن جو شد وارد
لیکن از وی اثر نشد پیدا
که اثر شد وی نشد ظاهرا
باشد اورا تقن درج اعلا

گر اثر ظاهری و نیست ضرر
که ضرر حاصل نه عن ملال
اسطوخودوس دار صین زنجبیل
در سلق بوده ان قوی و کب
اگر مال بقی در آب سرد
ان قوت بود قی است حای
در فعل قوی حین که دانی
ترکیب و کر که شد طبیعی
در درد حرارت و برودت
باطح ککو کنند تفریق
ماور بود که بوده محکم
قوت برور ز مند با غسل
حر و کبیت و زیبت زذهب

سان فواید طعوم

دومن کو حین بود اوی
که سوم بی کنز ان افنا
دور بون فرقیون در بلو بیل
خاکی و هم لطیف دان و رب
در حربه ز فیض فعلها جو
در کنز رعل نکش حای
با جلد این و راج ثانی
تریاق که دارد ان ضایع
هم در عده سی حین طبیعت
دانسته رها و تش بتحقیق
قبض و خلبل خود ندار دکم
که بوه و ورق فروع با اصل
نشود ان خدا بنار و تعب

طعومی ملکه شهری دقز در
ملاحظ صی عوفه در مرارت
در دران که دارد ان اقسام
حلاوت در حموضه در دسومت
دغی حرف و قابض هم تقاهت
خاصه از برد و حر کثیر الام

باشد احسان نزلیه و زکام
گاه باشد سبب بود بادی
در یکی را علایقه پید
فصد بر کرم آن مناسب دان
خاصه با تمر یا شراب الو
که بهم ز حنی بود زسوال
در غذا شایدش زو زبی
در دما فوج بوده ان معدی
معدي را برد خورد و طعام
در طحال کبد رسد در دی
ان صدای که باشد ان زکلا
اجتناسی رخیص ران ارد
در ریاح و غار بس بسیار
برون بارد ز بلغم و سودا
از زطولات کر کند شاید
بعد اسهال تا کنند زطول
در دما طریقل و یا شیا

یاسب و کلوی بود الارام
ما که سادج و دیگرش مادی
وزتری حکم رسد ایزا
لن بطنی و کر بود در مان
هم ز غناب بر برد و کلو
زان بنفشه مناسب چه مجال
خود نشاید خورد و فر فوسی
بس صدای که می شود دودی
ان حرافی که بوه در قدام
اگر اینها سبب بود بر دی
در دوز حمت که باید اورقنا
شاید ان درد سر رتب ارد
لک انرا ثبات نیست قرار
مصطکی ده جلنجبین مغلا
وز ضادات همچنان باید
که چه برده بحقنه و حول
وز حیوانات قوقنا ایشا

ان مناسب بدرد سر جلد
 دان محلل نکوست با بونه
 در بطولات زین بجد راینه
 بیضه خورده صداع فرمن داد
 ان شقیقه که نصف سر دارد
 از دم مرده شود اورام
 نب لازم فساد در دینی
 اختلاطی علامتی ظاهراً
 در حجابی که بوده منشادی
 مضطرب بوم او که بود چنین
 وز علایم دگر سواد لسان
 دموی را زبان بود احمر
 اختلاطی بفضیله حیات
 در واری شهر بود بخون
 ماده ان بزود زیر کشند
 دفعه یته دمدن یک جلد
 بوده اکلیل مهم ازین گونه
 می بود ز حمت پریشانی
 لطف جبا بلع شد درمان
 بمجو بیضه علاج ان سار د
 در دماغی که نام ان سرسام
 در سر با ثقل درو بینی
 نبض موجی که دارد از نایر
 ان علایم غا طرات داری
 رقت بول مهم در ان چه بین
 همچنان از سیاه در کسان
 وجه و عسی چنین بود بنکر
 خون بیند بدان ان دایه
 و ز شوب شدید دیده کنون
 بقتل حقه و دکل کنند
 قطع

بار دی انکل گفته لیش غوس
 اسم ظاهر که گفته شد نیان

در می بلغمی بروج دماغ
 تب نرمی صداع بوده خفیف
 ان علایم دگر سیات و کسل
 ضم کل موی بود لار م
 حقه لینه کنند او
 مسهل بلغمی دهد دار و
 ربط اطراف و دکل ان شاید
 و ر ضما ذات هم رسد درمان
 بیان سبب **عقرب**

بوده دیگر مرکبی دایه
 بیشتر چون علایته صغرا
 ان علاجی و رکی دارد
 کرم و سردی ز دار ما اورد
 قطع

ان رعونه دگر شد حقی
 بود سادج سبب و یا مادی
 ز خنیل و شکر خورند بیان
 مهم ز معجون ان فلا سفه تی
 مرد و نقصان در عقی
 از درون بدن و ما بادی
 برد ان جلد دار رسد فرمان
 ز بلاد دگر اگر کو بی

دای دیگر که بوده آن نسیان
سببی آن جناس همان بردی
ثانیان حبوب ان سعی
دای کلبی بود ازین نوعی
نصف درم نکوده افون
مالولیا که دارد ان نشویش
بادرنبو خورد نکو بفلوس
ان صارا جنون یا سرسام
درعلاجش زیاده ترترطیب
دمن قرعی را ولوز را راند
ارحموات قوقنا و ذنب
نوع دیگر که بوده ان عشقی
عالی مت بیایدش ان دا
متخت غزل حقیر مهم
حالی خوش علاج بود وصال
انصالی اگر شود شرعا
وزعلاجش کثیر لعب و بماع

بوده نقصان ذکر یا بطلان
شبه جمعی که بوده ان دردی
مخرق جرعه سبب حقیقی
ضرب و تقید بی دمدنفعی
درحوالی بیعتن بود ز جنون
حرکت بعض را حاجب و ریش
درطبخش چو کرده شد مریک
هدمان بیشتر کند رکلام
چو پسر سام دارد ان تقریب
دمن وردی بهم نکوداند
بصدای رمد نکو بطلب
چون مصنوع شد بود فسق
کرر حالی و کر بود زنا
وسوسه ان چنین ندارد کم
نکو فاسد نکو بود فی الحال
قول صادق نکو بود عقلا
مخنان دان ذکر ز فعل جماع

مادعوی و دارای اسفان
دان مرطب بود علاج و دوا
خوش مناسب موافقت ترطیب
وضع شاید بان ذکر انشا
اب شرن نکومان حمام
ثانی عم تقن که مجر و نوا
طول نومی که دارد مسبوت
درسباتی شود وی اگر
نه جهان در غشی مختلفه
کرم و سردی که دارد ان اسباب
سادجش را علاج شد تغریل
کارماد صناد و استغراغ
از بیوست حرارت سهری
شرب خشناش یاد کرافینون
صرع و سکنه رسد مای و ماغ
بوده احسان دوم نبوده مجال
یا نیی انرا زمرتین قلیل

تارود و غده ز فکر و خیال
دای یابن نکو بود سودا
خورد و شرنی دهد بوی ترغیب
هم بطولی کند صبح و عشا
زیر واکر مجد رود ایام
می کشد نی کان مبین ترورا
بوالعجب حالتی حوان مسکوت
همجو بیدار زو شود ناکه
در رحم و فضلا محترقه
در بیانش غمی رود اطناب
پیش رحت غمی دهد بعایل
بوده نیکو منقبتی بدماغ
خوش علاجی نکو بود حمام
لابنی بر مزاج دان که ام
لیک در پکنه کاملی بتمام
باری اکثر ز بلغم است بنام
ام صبیان رصرع کرم به ام

میمان فالجی ز بلغم بیش
 فالجی کز ورم شود بنجاع
 لقوه و رعشه و تشنج دان
 مسهلایه نکو برند بکار
 سدوی دان مقدمه بدوار
 از سد زطلعتی رسد ببصر
 حالیا قلع آن بیاید رود
 اختلاجی خنان دگر حدوی
 محو معلوج ماکند علاج
 دان کابوس آن مرض زنجار
 فصد کردن مناسبش داینه
 مرضی از دماغ بون ز کام
 مرکه راز حنجره سد ز کام
 بعضی اقسام آن عشر بون
 از نظولات هم کند تبخیر
 شکر لجره بهم قد طاس
 الکایه لکرم آن دارو

داد انرا حواص و اکثر عام
 فصد باید بوی درو چه کلام
 مهم تند خنان ز بلغم خام
 خاصه باشد ایاده بکار
 حالتی میمان نوده قرار
 وز دوا ری حکلات دگر
 حنکله دایه نضر مندر بود
 شبه بانا بلجی که شد قدری
 کر بکیر مقام کرد حاج
 مره بلغم و یا رخون بسیار
 کر باند مسهلش داینه
 سهل و آسان بزود یابد کام
 اولش فصد و او خدرش هام
 مسهل لایقش حنین دیده
 سندروس و عود بوه کثیر
 حرملی سنبل موافق راس
 بی برد حلهها حوان جارو

بوده در حایین داوالم
 در حای حس ان بطنم الماق
 از تجارات کرم نوده صعود
 گویا منضوع زده ز حین
 رفع اجغان ندارد ان طافت
 از علا جش نکو بود ترعیف
 فصد قیبال دیگرش واجب
 از غذا او خورد زما شعیر
 حس حکم که بی شود بواغ
 خوشش آید ز ضغط ان راسی
 از غذا نام طببات نکو
 علل عین بون اش بسیار
 سه رطوبت دگر در ان بون
 درد حنجره که اسم آن رمی
 بوده از خون و بلغم و صفرا
 بوده ان بیج ظامری مشهور
 حفظ عینی نکو بود ز دغان

دیده باشی عصابه گفته علم
 بی رجیش نان اعماق
 رفته آنجا قرار کردن قعود
 هم منکب فتاده بین حین
 بون در حایها حین حالت
 کر علیل قوی بود نه ضعیف
 دکل ساق و قدم بود صایب
 سگری سرکه اش نهان بسیر
 نه صداعی نه زحمت اصداغ
 هم زضر بی ندارد ان باسی
 درمی بس دوا غذا شش مکو
 طبقاتش بسبعه رفته شما
 کرده پشیریح خون یقین وید
 تابین نوع دارد ان عددی
 یار زحی و دیگر ی سودا
 روشن انرا علاج نه مستور
 وز غباری نقین حین بی دان

سکر بسیار هم در مد ضروری
 ضرر او که نکو نشد بر مد
 خاصه خفتن بابتلای طعام
 بصل و ثوم یا دیگر نمکین
 بر مد بد بدن تو دمن الایس
 فرط نومی و یقظه بسیار
 میخان دان ملو که بد یابد
 فصد شاید ز خون خود در خلق
 هم ز نقره جایتی شاید
 تا که ربطش بحد ابریشم
 شاید احیان کند جامت مان
 که ضمادی نهد پیشانی
 هم سماق و ورد خوش داند
 که بود مانع علط بختن
 بود آنرا اگر خورد ز شراب
 بوسپیدی بحد خان نظری
 خوردن شب بیش مد
 اکل کراث و هم کونب بنام
 عدس و حل قیاس برهه همین
 لین بطنی نکو بحد اناش
 مردود دارد زیان بر ابصار
 حرکت نقل زوازان باید
 یا بجهه نکو نهند علق
 فصد شریان صدمع هم باید
 بسته دارد همیشه ان محکم
 ان مناسب بنزل سحاق
 از دقتی شعیر و کل دانی
 زان با جفان و چشم بس راند
 لاجی بود حا کرفته غنم
 بوده صریف نکره میج ز آب

راحت جان و تن خورد اقداح
 بعد از آن تارود بحایه
 قصد باقی هم نکوست کنند
 بلغمی را نکو دمد انضاج
 دان بر بنجی نکو بود تنکید
 توتیا بی که باشد ان مفسول
 خاصه با هم قلیحی دمی
 اکتالی نکو بود دانی
 زن تکمل نکو و کن ز ضماو
 بود درد منجی و کر نوعی
 یا حجامت و یا نهند زلو
 کز بر زرد پیضه کر کم دان
 طرفه چیزی که بوه ان طرفه
 باشد احیان رانفتاح عروق
 بعد قتی قوی که نه معال
 حون بگرد زفاخته و طام
 طعن ارمن اگر هم بکند
 راح رکان و قوت ارواح
 سال و سه خوش بکردو آیای
 شاید از زحمتی بنود و رمند
 مالجی را بحد حوزد سپداج
 کرده تحلیل نه دران تجمید
 با سفیداج که ان محمول
 بانثا نه و صمغ ان عربی
 صبر کایه همین چرشد رانی
 در عروقی عیون حوشد رفصا
 رک کشادن قوی و مد نفی
 قسم حیوان کم برند بکلو
 خوش ضمادی دمند بر صبیان
 نقطه سرح حادب از ضربه
 مکرلی را علاقه و فروق
 چه عجب کر رود چنین زفساد
 کند انما که دارد ان ایتقام
 شاید ان زحمتی بنود کند

شاف لعمر نگوست بر سبلی
کشط اکثر کنند در ظفره
بعد آن تا نهند کلوینه
بود مقام و تحمل در اجنان
عسل اجنان کند مجد یکسان
احرار حقون بوه شلاق
ماء وردی و بقلة الحقا
دمن وردی بیاض بیض تمام
فصد جهه و کر کند زعلا ج
مهم بکیر و نکاس نصف درم
زعفران واحدی کند فلفل
مهمنا پی قوام آن مو عسل
پرده در درون جفن بود
آن شعبی جنان بشکل شجر
کر نند نیک دان اران در شان
جشم خون چو شد آن بگو شرتاق
بعد از آن ملح تا کند و زری

مهم علا جی جدید مست بلی
کار امن حنا کل در کمره
مضغ کرده بلع افزو پی
تنقیه واجبی آن ابدان
ملح در آب پیش کرده جنان
تنقیه مهم صفا شد در مان
هند با و عدس بهم فر ما
صبح شامی نهد رود جام
کر بجوه بود کند زود ا ج
زاج سه در می کند در مهم
عنق آن چله را کند با ملن
جفن را خوش طلا بود اکمل
انزرو پی بصر و بطم نهند
از کبوتر کنن دمی ز سیر
دشفا تین مهمنان در مان
النی از حد پد کن تو پراق
مهم زجامه بر که ترقدر ی

شعرزاید که منتقلب بوه
بعض قومی که یی کنند الصاق
حالیا کی ویا کند تشحیر
از جماع کثیر ضعف نظر
مهم طبخی عصا رمان
مهم مناسب موافق اب بصل
گفت خوردن موافقش وایه
مسط را سی مناسبتش وایم
بهر نیک مهمنان بعث
خون دایا متعکسر ورم
شاید انرا و مند در غلیان
دار چینی خورند با شلغم
دیدن سبز رنگها چه نکو
ضعف حشی و کر شود زبکا
چکاء ماق حشم را در مان
کیکر ماروغن کللی باید
رک کشاید ز خلطها راند

تنف بالغ علاج بستوده
بر شعور و کر که دارد ماق
چون شعوری بدیده دیده کثیر
ان صفض دان نکو بود بصر
با عسل صبر فلفلی یی وان
لیک خلطش نکو کند بعسل
نمود قملی و ما صایم
توکل اکل علی الدوام عشا
مدح دارد قلیل و بیشش دم
ان بعناب کشته چون اخوان
نیک بر حشم و سودان محکم
بر بساتین رفتن اکثر کو
فتح عینی نکو بود در ما
هند با کوفته نهد یکسان
مهم تکمل محصر می شاید
این علا جی تمام آن داند

تا خورد زان و طبات غذا
ثوئه دانی که لخته حرا
کل باسکری و یا بخدید
بلکه بنهد مجففات اگال
شاف لهر دزوران اصفر
لک بعد از خروج دم بهتر
محوطی نکوست فصد یقین
سدونومی نکو بود بقفا
سف را رسد ز سوء فراج
با انیسون و یا بآء شام
یا مقوی نکوست اطرینیل
زشت بوسی که آید از بینی
و قتها تا کند زبول خیر
سنبیل و ورد خود قوی شاید
عن ابنها بآء فو تنخی
لکن انفش بشوید او بشراب
بخفانش نکو بود تدیهین

هم با کمال مد غسب شفا
بود در جفن اندون پیدا
قلع انرا که گفته هست شدید
بشپافات طاده و مقال
نیک باشد ز فعل ان بنکر
که بعضدی و کر و کر مکر
سهلی حقنه موافق بین
نیک ارتقا بقی نهاده طلا
با ایارج نکو کند ز علاج
عن کره حبوب خند شمار
شرب پیشش که بوه ماء غسیل
از سعوطان سود خوش بینی
هم ز سعدی و صبر کره سیر
هم قزقل و کر بهم باید
آب آسی و کر بود رنجی
شرط کره جنین گفته کتاب
از بنفج و قوع خوشترین

که بود زان حرارتی افراط
لک بر بلغمی ازج نکنی
بر قروحش نکو بود ز علاج
بر عافی نکو بود چلنا ر
هم عصان نکو زروث حار
خانه عکسوت بش نشند
ماد زوجی و زاج گفته و کر
از غبار و چا نهد شایه
هم محاحم نکوست بر مرقه
گاه آید ز منخر یعنی
مجمه بر کند و یا ز طحال
بستنی اثین قاطع دان
درد انسان و برد فرحا
شحم ضفدع قوی بود قالع
فصد و اسهال یا بود قلعی
خل غصه نکو بود به نخر
فیتران اگر شود حاجت

حایزار گافری نهند قیرا ط
بهر او لی که تنقیه بکنی
صون نهد و می ترا سفیداج
نخ افیون با ممش خوش دار
عکس و عفس را عمل بسیار
هم ز رعناع سود ما بیند
سپش انک کا و بوه مکر
از دقاق لبان و کر باید
زان نگیرد ملا یعنی نغره
وقت آید ز منخر ییری
ان حسن می رود بی اعمال
هم طلای سری هجص درمان
مهمان نافعست بر شعثا
ان مفتت بنوع شد نافع
باشد احسان که دمد نفعی
مصنعه مضع فلیس هم دیگر
خورد اطرغلی کند عادت

مقل مٹوی بخد خورد شاید
ان هلیله نگو بود بتلاع
دایه ار جله به بود کافور
شاید اورا اگر کند فصدی
یا ز نقره حجامت بکند
بعد از ان عوص و شب بخد راند
سیلان لعاب را نیکو
بلغمی را نکوست اطریفیل
ان تشق که شود بینی
یا لکثیرا بخد نهد در خم
مجنان وان زبد که از قشای
دمن سره و معدی نافع
دان را و ارض روی مانا را
در می ان عظم نوشد حشم
مهم برد جره و دهد تلپین
مرضی دیگرست بادشنام
فصد و اصراع خلط ان قاصد

اجنبایه ورق بوی باید
باقوابض دکر در ان چه نزع
خاصه معلول او بود محرور
یا بههل دکر رود قصدی
حار رک قصد ان قلاع کند
فلدیون را اثر قوی داند
هند با خوردن او بلخی کو
مهم خورد پیشتر زشده عسل
مشک قاض بود برو عینی
بلسان قلب آن ندارد غم
یا خیاری بزر قاطونا
با مشق قوی بود دافع
واقع ان دایا زخون صفوا
رک کشادن علاج و عادت رسم
با هلیله فلوس نیکش بین
شبه دارد قوی بداء حدام
واحب آمد حسن کند قاصد

مسلانش دمد باب بنیر
بشقوف لسان علاج و دوا
مهم لعاب سفجلی شاید
خفانش مهن کند در مان
نذر بقین دکر بود بهتر
ماء بطیخ نافع و خیارد
سسی در زبان مرض آید
مضمضه مهم نگو بود بعلیل
خردلی صغری دکر قرطاس
بجنیض دواست دکل لسان
دموی را نگو بود فصدی
طرش نیک کرم ان ادمان
دمن قسطی و یا دکر العاز
با شریح نهاده ان حنظل
باشبت نیک خند بیدستر
باریاجی غلبه زین در مان
اسطوخودوس را دمد شربت

شاه تخرج نکوست اکثر کبر
پیش گیرد فزیر قاطونا
با لکثیر دکر نگو آید
بلعانی کند مسح زبان
رجله و بقله مبین کتر
مهم ز قشای که بار اقیب بیار
بایارج ماو نقا باید
خل عنصل بزنج بوهه قلیل
زان طبعی نگو دمد زشفا
ز نوشادر بهم نهد احیان
خوامض حد رود فصدی
دمن فحلی و یا دکر بلسان
دمن بادام سود ان بسیار
با عسل از سداب دان افضل
زان جمعش که بوهه ان بهتر
بعد بتطیل تا کند آسان
از دماغی نگو برد زحمت

بدوی و طنین چه می گوئی
درد کوشی که بون از او را م
باطنی خون بود درو چه کلام
بون بیرون اکثرش اسلم
دهن عادی لبان و یا بلسان
از نطولات شود بیش و تمام
دهن شری که می برد ان ماد
می دهد پس سکون سخن عتیق
بورمها دهد ز نفع عجیب
دمن وردی نهاده خل قبل
بزرگنان و جمله دانی نیک
گاه صرم ما کنن نیکو
بالسلفون و مرهم اسفیداج
بر قروح عتیقه دریا
م نکودان تقطر قطران
ناکاهان اکل رفته در کوشی
آب خوشی در کران قاتل
با طریقل شفا بجد جوئی
قاتلی زو بود دران ایام
بحوان بد بود ز جمله انا م
م نیارد قبل کشته الم
دان بر باروش بود در مان
خاصه نفع بهم دکر نعام
بخه در زیت بوهه ان در یاد
حالی گفته شد کن تصدیق
ان محرب که کشته بش صلیب
بخه اندک دهد ز نفع جلید
از لعابات ان دو کبر و لیکل
بر قروحی که دارد اذنی کو
سود بشتن نبی در مناج
شاید احسان شود ز قطر این
قاتلی دود یاد کرجیوا ن
سعی باید بکشتنش کوشی
زیت گرمی یابن عمل کامل

کرود آب بیند او زالم
هز و تحریک شادش بکند
قصد فصدی نکو بود بخناق
لن رطنی بوی بود واجب
شرقی تادمد بنفشه الو
ممع لایع دهد زبور قحطون
متعین غذا ست ماء شعیر
واجب اولی کند رعایت خلق
اب ساق ران نهد عراق
دوسه روی مین چنین تدبیر
مغلایع دهد بوق السوس
چاشنی شکری بوی باید
صعبه ای که بود ضیق نفس
بن وردو فاو لوز فنی ده
ز صوب کبار ممشاید
ان کنه ادکونشا قشا
عکک بطمی بکیرا بنجی

بیش زحمت و دیکری زورم
یا بعودی مشعلی بکند
منجیان دان نکو حماقت ساق
خاصه ما اختان دکر صایب
توت شربی و غرغره بکلو
دمن لوزی نهند کنون افزون
اشربه روغنی کند تقطیر
کز بن نافع ان بحله طق
غرغره باعدس برد د فلق
بعد از ان منضیات کره سیر
مم غذای نکوست آب بسوس
بافلوسی بن نکو آید
واقع از بلغمی بالتر کس
عرق سوس حعل باهم نه
دموی را ز فصد می باید
سحوب نکو برد ان دا
خل عنصر برد چنین زنجی

خوردن با قلی و بن و زبیب
 عرق سوس نکوست هم سوسنا
 تخم مخ بیضی که بون نیم سرشت
 عزری صمغ را چه می پر یه
 بعالی که بون از بلغم
 بصل عضلی موافق دان
 از بنفج نکوست معجون
 از قوا که نکو بود رمان
 شاید او را اگر خورد زشتا
 فصد ضیق نکو بنفش دمی
 انجبادی نکو دگر خشی شش
 در خروجش اگر رود افراط
 دم اخوین و کهراب قاطع
 فاصه با بسدی کند بهتر
 زردی و کزنش یاد
 دم اخوین و کهراب بنهد
 عرنی صمغ را مکن خالی

تر اکثر بوی دمی ز نصیب
 بزرگتان دگر بهم بستان
 خوش طبیعت و راست و شکر شست
 سود اندر آنچه دیده اند بسی
 شور با بی خورد حرر شلغم
 ببلاغم عی زان درمان
 کر خوری بیشتر اثر بینی
 بوه شیرین مقوی تن و جان
 با الکادع حفظ بوه روا
 نبود هم کثیر بوده کلمی
 شرب ان یا شکر و یا در آش
 دهد افیون وزن ان قیراط
 نزلها را نکو بود مانع
 بالسان الحمل دگر خوشتر
 هم لعوقی ز جمله آن باید
 زان بیضه نکو بود مخور
 مابسی نیک و میخان جای

فصد باید بجد بان محبوب
 لیس بطنی کفنه بین
 زغذای نکوست ماء شکر
 زان سبستان و دگر ی غناب
 عرق سوس دهد شود اوقات
 گاه باشد ضرر از ان ایام
 از فلوس ترنجبین بد هند
 تخمکان بیشتر دهد بشکر
 حلورمان نکو بکاو زان
 ماء اگر کپه و ارق
 فرط اسهال خود در ان نه نکو
 هم کند صندی بهم تر کیب
 ماء بطح یا شکر دادن
 خطمی خبازی زان دهد احسان
 دمن بادام زان حد راند
 از ضادات تا نهد یکپان
 دای دل دان این بوه آن صفقان

هم بذات الریه بود مهندوب
 نفع ان طامرست شد بین
 هم شراب بنفشه شد تند بیر
 شربش خوش و یا مهند بحواب
 از سمای حو بیشتر ز حیات
 چون علایم زکرم گشته تمام
 شیر خشی دگر بهم بنهند
 شیر قشاقند جنین بشکر
 لیک از طامضش برفه زیان
 شرب خشی شش انسب اوفی
 قبض باید شراب و آبش کو
 دان جوانی مخفضش ترتیب
 زان لعابات طایزش دیدن
 از شکر بیشتر کند احسان
 خلط آن با فلوس به داند
 کبر دان جهها بنیر زبان
 عود و عنبر سردان درمان

همنان زعفران دگر مپکی
مهم قونفل نکوست ابریشم
ان طباشیر بُدی دایه
زرد فیروغی دگر یا قوت
ان طباشیر بادی نیکو
معتدل دان که بود کاو زبان
از فواکه نکو بود سیبی
مطفی روح بود دان کا فور
و قتها که بود بان حاجت
خوردن خوش غذا و رنجی
ان قنبر بلارچیں فلفل
قرو بهاسه را مجد کوفه
دمن صدری نکو بر دمن البان
لین بطنی درین وض بهتر
غشی را نیز میخنان زعلاج
ورم ثدی را نکوست طلی
با بوج حله دگر اکلیل

جمله نکو بد مکن مسکی
صندل و کل دگر ندار ی کم
کز بر مهم بود لهم را یه
او بکا فور بود بر طان قوت
بازنبور کرم با هم کوه
سودان روشنت نه پنهان
مهم برمان خود نشد رپی
بهتر اولی ازان که باشد دور
خلط کوکم مناسب غایت
ماکی خوش دگر درار رنجی
یا قدر نفل دواي خوش سنبلی
قول طامریان نه نهفته
مهم زمپکی نهند درادمان
بسفرجل بسیب شد خوشتر
آب سیبی نکو بآء دجاج
آرد صوابقلی دمنند جلی
بزرگنان بهم نهند قلیل

شیر اکثر شود خوردستان
مغوی نیز سمن ان بقری
مهم غذا ها کنند ان فریه
درد معد که بوه از صفرا
خلو و حامض زما ان رمان
آتش سحاق دگر آتش انار
زیرا جی نکور دگر سکبا ج
از فواکه سوزجل و زعرو
دان بیارد نکوست معجونه
کرده مهم جلجبین شاید
مهم مراقی نکو بود ثراید
ورم معد را نکو فصدی
کود را داغ نهان ان دایه
محلل نبوده ملح سخن
مسهلش ده فلو ش ربو ندی
هندمارا عدد بدار بکار
قی نکو بختنه یا اسهال

۱۹
لکن ازضآن بهتران بستان
باشکر شیر خوش دمن سبری
مهم زمان بیشتر ازان یه
ان حله بان نکوست دوا
مسهل خوش برفق شد آسان
مهم زرشکی بکفته رفته قرار
شاید احیان زرشنه و تتاج
سیب او در ابداری دور
انیسون مصطکی و نکو یه
بادیان موزمان مجد باید
با خشک فراج مهم ببارد
بضادات شتر قصیدی
بعد ازان مرفی لهم را یه
بعد سابع ازان مجد یه کن
دمن لوزی و پاره قندی
بضاد و شرب بهتر دار
بنیاف بران مکن اممال

مخورد از غذا کند اما مساک
حالیام نکو بود حام
دآو معد بشهوش نقصان
در جنین دایجد شود غشیان
خل عضل کنجبین و کبر
آن زبیبی نکو دکر صحنه
جمله با سرکه چیزه سایه
کیر داخله ملجی زیتون
نبق وز عروور هم مسمی دان
آش سماق بهترین طعام
دای معد کثیر بود و جم
فحم و تلجی فسور و سبب جنان
در طعامش بجد کنند ابرار
آنسون داردش دهد ترتیب
کابلی آمله نکو دانند
فیو آبیشده دفعی
ملح هندی و قفل با هم کیر

تا شود زو هشا ستی ادراک
لطف تدبیر تا کند ایام
بادکر بدتری شود بطلان
میبهی دایها بوی دربان
هم بنفعناع و سرکه خور شر
بصل و ثوم بی برد این دا
سیب و امروود بیشتر باید
سکمی مالجی خورد افزون
زغفران معد و انقید و کران
بهناست نکو معین دان
جص و طینی خورد کند ورم
قئی با فجل بود سکس دان
خاصه مکون سودان بسیار
با هلیله بلیله فعل عجیب
باشد ارعار بقون بهم راند
فوضله را برد کند دفعی
انکبین سکری کنند بشیر

لحم حوی بریر باج غذا
انیسون مصطکی بجد مضغش
شهوت کلیبی اکثر سودا
شود احیان زفرط ان تحلیل
دسم حلوا و او خورد بطعام
خورد اقداح صرف و خر عتیق
معدی ان عطش و یا قلبی
هو آبیش بدل تسکین
دای مالج علط لزج آشی
نکبین ماه دارد ان سه تمام
روح طیبی و باردی و نذید
صندلی ماء و ردو ماء خلاف
تشنگی را نکو موافق دان
کر ضمادی و یا خورد شربت
ماء بطیخ باشد غایا ست
بزرهای چنار و قرع همان
بزر بقله کنجبین باید

هم فرار ج سود آن پیدا
ان معین صرح شد نفش
بلغم و دود هم دهد ایدا
معدی و وقوع ان تعلیل
ترک حریف و طامضی ایام
حلوه بهتر و هم خورد در ریق
مدرکی را علایمی طلبی
معدی را آب بهتر بین
بود اسباب تشنگی زینها
بهران شد معطشی تمام
در خیار و قش همیشه بدید
خاصه برنوفری بنوع خلاف
معدی قلبی را بر یکسان
کار آسان ندارد ان زحمت
وز نقوعات تا خورد دفعات
عطشی را برد دهد آمان
ان تدابیر در سفر شاید

آب گرمی شکر و یا عسل
قاطع خلط بد علیظ و لزج
از برودت رطوبت اکثر دان
نیک باشد کلبکین خوردن
میبهی ان مطیب اکثر کو
سم جوارش نکوست اثر جی
قرص عودی بغایت ان نیکو
زروردی و کزب یابس
کند و آنسون بهم آورد
لک بسری بهم دگر غنبر
جمله اینها شفوف کرده خورد
ان مطجن غذا خورد ز جلا
زان ابا زو کرم کزب دان
حری بست هم کند تعلیق
اصل استقام و حاکم آلام
بر فواقی نگو علاج تمام
ملح هندی طبع نو

از بلاغم چو یابد او بللی
پخته گردد خورد نماید نج
سوی مضی که دارد آن انان
قرص وردی زهر آن کردن
خاصه دگر ز قرص ان لیمو
از قرنفل جدا رود خردی
مصدک سنبلی بهم میگو
مضم را نیک و معد را حابس
از طباشیر در دلی دارد
مسک خالص بوی نگو زو بر
شاید ان دا زو حش برود
وز فرا زج و ماکي پخته با
نفع اکثر دهد رسد در مان
معد را نیک شد علی التحقیق
حون بیاید فساد هضم طعام
نیقرا خوردنش بآن چه کلام
بلغمی روح چه برود رنجی

کزب یابی دورد دهد
زعفران مصدک دگر افیون
نیک باشد طبع افستین
قشر خشی ش نیک بر صفا
ان فواقی که بون ار خشکی
بیش خوردن به فواق آورد
ناکها به فرج عصب حور مد
دآ فنی تهوعی غسان
بکسانه که دارد او صفا
لین طبعی مناسب ان دان
تمر هندی که بون آن نگو
مکررا کشت در جگر وردی
مهم سپیدش بون از بودی
ضعف دو حادنه چو یافت علبل
لین بطنی دگر بیان نشان
مردکی را علاقه ظاهر
بر فرا حش علاج خوش تعدیل
تا مخدور ز رحمتی برود
سنبلی و صبر بون زان افزون
عنصلی و بوی سکنجبین
پخته ان در جواب کشته دوا
در حیالش بسی بود شکلی
عطسه آورد فواق بردارد
رحمتی ان فواق زود برد
از طباشیر و کل دهد بکسان
یا ز سودای محرق آن دا
خاصه با حقه نگو در مان
در نفوعی ازو جدا میگو
کون دارد مکد و با زردی
و جمعی لیش هم از سردی
کثرت ان براز کشته دلیل
حالی اینچنین که دارد نشان
داند انرا مبصری ما هر
بامقوی عطر ز فعل جلیل

ز عوان و ز بیب با بخش
دخوان و شراب ریخاینه
دار صینی و هند با شکر
هم رز شکلی نگو بود غایت
شدی در کبد شود بسیار
حرکت کر کند عقیب طعام
حون به طه هریسه طو بنام
نیک پر کش سداب شیرینی
در مقعر همیشه پیش سدد
سهلی خوش مفتی روید
نفی ان کبد برد سنبل
خوردن هم شراب صرخی کو
شرابی عود هم خوردند مدام
ورم کرم کر بود کبدی
یا خوردند مانند مان شاید
در محذب علاج به ادرار
لیک فوطی نباید شایهال

حب رمان که دارد بی آن نفعتش
خاصه ریوند سود آن دانی
باعسل نیز نفع آن بنکر
رسی آن عالمه توان آیت
زین عرض آدمی شود بیمار
خاصه باشد علیط کو که کدام
سده که بود پیش و تمام
در جگر سدا از آن بینی
باید از هند با علاج و مدد
سود پیشش جایچه دیدند
یا قرنفل و یا ضا د از کلر
لیک بود مفتکش نیکو
دو خلا بهتر رود حمام
فصد باید ز مهر غذا سردی
ملیک یا منتضی بهم باید
در مقعر سهلی اقرار
هم ز قبضی کلال بوه ملال

کردن خوش شراب دنیادی
از خلوصی بهمهلات نهند
شیر خشتی بهم مجد میجو
سوء قنیه چه بد تراستستا
زق طبلی و لجمی دارد نام
لجمی کمتر کشیده آن دانی
بعطش جوع حون کند صبری
مجرنی به بوی بسوی حجاز
قرص عافت نگو و ترا قی
قدر حص خوردند هر روزی
شیر اشتر که بوه اعراینه
نام مشهور گفته اند لقاح
دمد اکثر نوا هضمی ز حمام
حب رمان نگو بود بز بیب
هم ز نعنغ نداردش خابی
کزنه دار صینی و رعفرانی
از ضما دات سرکه بورق

تا بزوری سکچین آری
لیک بهتر بدهن نوز و مند
صح مجموع از هلیله مجو
در طر فها تهیجی زین دا
زق اکثر بود کشیده بام
بر باید بزودی آسایه
نان اندک خورد ز خشک آری
این علاج حقیقتی نه مجاز
خاصه اکثر که گفته فاروقی
زود بروی بوی شود روزی
شیخ و قیصوم خوردن در یایه
خوردن از عوض زما قراح
خاصه دواج خوش غذای تمام
و ابابیر جگر زیب حبیب
بس افایه دیگرش جالی
زنجبیلی و فلفل را نی
بود کبریت دیگرش اوفت

زبل کاوی و از مغز پشکل
ان غذا و دوا عوض از ما
ده اکثر شراب دینا دی
از بزودی سکنجین باری
شستن او آب دریا نیک
سود دارد معرقی حمام
آب شیرین بوی مکن ترتیب
شاید اخیان زقرص ماز ریون
راز ماخ و هند با قشا
بول ماغز دگر زبول ابل
از زرشکی ده بود نیکو
سهلانش بود براوندی
گاهی باشد نهد زافسنتین
مع هذا براند آن صفرا
اسودی آن هلیله خوش داند
اسطوخودوس زان بهم بد ده
ورکثیر از مصلحی شاید

کان آسان بنزد ان مشکل
نار خوردن بجز برد اس دا
بود دسمی و عادت تی حاری
ور اصولی بهم دمد باری
مم ترغ و اند فاق در ریک
مم نهد آب شور بر اندام
میخ رخصت نداد بر ترطبیب
فوق بزری کرفس انیسون
از مدرات سودشان پیدا
سود دارد ولیک زشت و قمل
قرص انرا بلی بجد میگو
هر قره هلیله ان زردی
بر معد باردی زسودس بین
افتمون عاریقون برد سودا
بر سودا زان بجد راند
مقل ازرق دگر بوی بکند
ملح هندی تردیدی باید

هر بلغم مناسب این داینی
دهن لوزی دهمی زاده های
اروضها که دارد ان روده
معوسه باشد ان و که معدی
مدرکی را علامت ظاهر
شراب صندل نکو حکم الاکس
نزد بعله مخضی نیکو
لیک با دهن ورد مفروکی
عمص دایا نکو داینی
آب سینی و هند ما شاید
وز طباشیر دایا با مم
بلکه کافور کز نهد فوری
چون بیانی در ان مرض گرمی
قابضانی که نهد ان مشهور
عفص وردی اقا قیا جلنا ر
ان طراست حب رمانی
انیسون مثلی و حنان کون

خلط فاسد و بیشتر فضلا ت
بهر ان مسهلش خورد و رات
دای اسهال دای بد بوده
مم دماغی و با بود کبدی
داند انرا طبیبی ان ما مدر
شراب رمان و با بود زنیاس
مم قوطونا مخضی میگو
نفع ظاهر یقین نه مشکوک
حب رمان و کل چنین داینی
ان لسان الحمل لهم باید
آب به را از ان نذاری کم
چون شعیب نهد ان ضرری
سرد و قابض نذارد ان نرمی
مرد طایس طباشیر و کافور
حب ایپی رندمه با هم دار
ارمنی طین و صمغ داینی
بزر مروی دگر کنی افرون

از قطن و تخم ریجا پینه
بامدرات وقتی دگر تعریق
بامعری معطلی خلطی
صرف قابض مرده بآن سدی
بلک باید شراب به دادن
هند بار احسان بود نفی
خاصه باشد ز رشک و حک بامم
راز باخ نکو و آب کوفس
زان ساقی و قنار ان رمان
قایضه در نعم مبرودی
در معینی بر ب به خوردن
نبرد دان مجرب بوده
ز آب اس و سفر جلی گیرد
بر سر آتش ز طبع کس
مال اندر غرقه کتان
مم قلیلی اقا قیا سنبیل
حافه کرد که ان راند

کرده مقلی بحبس زان راپنه
مم محاحم ملوکند تعلیق
زان محدر بهم کنی خلطی
نورم نیز بد بود سدی
قبض و تنقیح ان نکو دیدن
حب رمان در آب ان نفی
معلبا با شفوف مم بد مم
فعل و تنقیح ان حواء عدس
زلفی را مناسب در مان
قایض نیک به برد دردی
یا باشی نکو بود کردن
خا یکینه بان نکو دیده
دمن وردی دگر بآن بنهد
تا بجدی که ماند ان دمن
معده و در معاند یکسان
بیشتر مم نکو نهادن کل
ما جلیله نکو بود داند

سیب و آم و دبه دگر زغرو ر
خوش نباشد صمغ ان اوراق
در سحج بد بود بدان سفاق
باشد احسان دهند ان مودی
از نوا هض کوفته ان ز حمام
قایض نیک بود جبن معنیق
سحق کردن خورد از ان سه درم
زین بود متری اناج دان
بطبایش دفع ان ممکن
داع کرده زدوع ممرا پنه
داع ان بیشتر برد کردن
عز به صمغ مم کند ز نشا
حالبه مم دگر نهد خشی شل
بسیج نیک بود ان ترکیب
عفص کن علاج ان قولنج
رنج باشد و کمتر از صفرا
آب خوردن بجد در ان میوه

قبض دارد خورد شود مسرور
مکر الا که باشد ان سفاق
صمغ هرگز از ان مکن تو براق
رفته دیگر نباید از غود ی
با باز بر که نفع اوست تمام
شسته ان ملح داری این تصدیق
بار بوبات قاضی محکم
لک آرد ر تشنگی چه کمان
رجله بامم بود دگر لکن
بهترین حامض حسن دایه
تا بجدی که نلت ان رفته
وز طبایش سود پس پیدا
حب رمان و زعفران خوش آتش
انجباری دگر کنه ترتیب
باشد اکثر ز بلغمی ان رنج
مخنان و ان و قوعش از سودا
دآء قولنج آرد آن شیوه

خاصه امرو و سیب و خور خیار
که خورد میخمان در آن از غرور
مهم دما رحمت از زوی سویی
بیب رنج جلگی ایشان
مهم ز دیدان چه شود این را
زورم نیز مهم شود این را
ضعف رحمت رسد بعد بجا
القوایی معاشودا حیوان
از علایم بعد شود غشیان
مصلی و سفر جلی نری
بود کوی نیک بر رنجی
کند اکلیل و بایونه ز سداب
را زبانه کوفی نیکش بین
قوطمی نیک دان قنطریون
مصطکی کند و کراو آیا
خاصه عطمی که بوه در زنبش
سود هتر بشوک بنهات

قرع و قنار سوز جلی بسیار
از مضرة بنون مکرر دور
در ملایند جماع و اندر ربی
محرز عاقلی بود انسان
نادری که شود از آن صفا
در کبد در کلو چو شد پیدا
احتقانی علاج و نیک دوا
یا روالش برای فستی دان
حبس رنجی بر از بس جندان
یا ز معجون بنجی کبری
مهم کفنه کند از آن سنجی
غار یقونی نکو بود در باب
عرق سوسی نکو و دیگر نین
مهم شفو فی زکون انیسون
بر شعبنا خورد فلو نیا
نفع ابلع بیاب در فعلش
خورد انرا نکوست با بانه

اربعه مهم نکو ز تر یا قی
بنحاله بلج جاور سی
اب دکی ورم دمی مردم
فلغلی زان سبب نهند بر مهم
مرف و هدی بخا صیت
در خراطین میخمان سودی
حرو دینی که خورد از عظام
بلکه تعلیق آن دمد نفعی
قرن آیل که بوه ان محرق
ان عقارب که بوده موشویه
دود دانی که آرد ان انواع
از معا جاکه دارد ان علیا
رود مستقیم جایی صفا ر
حب قرعی عراض بود سوم
مخرج ان قنابل و حقه
شع و ثومی و بر منی قطران
فوتخ سودنی دکر ما شا

از علایات کویت با قی
کرم کوه نهی بکر با سی
مصطکی دار صین نداری کرم
بغرا ریح با بدیکر مردم
نفع دارد باین مرض غایت
کاشکی ان مجفش بودی
لحق ان با غسل علاج تمام
مهم محرم معاش شد دفعی
نفع انرا که کفنه ان بعض فرق
شرب ان دان نکوست مشغیه
زان طوالی که بود قدر ذراع
سه دیگر مقام ان شغلا
لون اعور که کشته ان بکنار
مستدیری دکر بود جادوم
نهد از خوج و شرک و حقه
جله نیکوست قاتلی دیدان
کبر و سعد و صغیر و نعنا

کوتبه یا به و هم افیون
خل دیگر نگو بود می گو
ما بطن مخماری قاتل
راند اندر آنکوست حب النیل
نرمی صبر می کند طلا
که شقایق بود در آن مقعد
مقل ازرق در کس نام حمل
شمع لهر رشادج و هم
آب سردی از آن بداد دور
لین بطنی مناسب دایه
پیشانی است را بود در مان
سبب آن رطوبت بودی
قسط نیکو ذکر جنان دمنش
هم نطوبی ز قشر آن زمان
بطرا ثیب کر شود فرصت
دای دیگر خروج آن مقعد
که رود خوش بود با ساینه

خل غصیل از آن خورد افزون
بزر بقله چه قاتلی نیکو
شحم غصیل بقتل آن مایل
بامر خسی هم نهند فقیل
قشر توتی و قسط گشته دوا
بهرام نگو کند حد
دمن پمس هم کنند عمل
خوش دوا بی برد شقایق ورم
وز محوضات مخمان مجبور
فضله راند برفق و ساینه
قابضایه بحد نهد یکسان
آس و روی برد از آن دردی
با سنجیداج خوش بود نفی
خاصه با طمی کنند از زمان
که کان زور مد از آن زحمت
باید اندر ز موضعش زورد
زحمتی چه برد پشاینه

قشر خشیاش بابونج خطمی
بار دیگر اگر شود پیدا
از قوا بض درور پیش نهند
حکمه مقعدی زدود بود
بورقی و زرار بش اخلاط
کردن از عصصی حمامت نیک
گامی آید ز حکم با سوری
حالیا تنقیه بهین کاری
بیشتر هم شود بان او رام
از قرومی و ما ز بعد شقایق
بطح باید بدهن ورد و بوم
آب کشیده کر کند شاید
آخدا لا و نگو دا ظلیون
بطا باید کنند پیش از نضج
بلا اسیر خوش علاج و دوا
عرق مامض حمامت از ورکن
مسره لایه دهد برد سودا

کوشند در آن طبعی دی
از خوش قوی رسد ایندا
شاید از زحمتی بزود رمد
مع مقعد خل پیش کند
زحمتی بس کنند با افراط
مض باید شسته کوه و لیک
با در مثل آن صوابوری
مع کس را درین نه انکاری
از دم صرف و مرها الام
فصد باید در دستها و زساق
مخ نضی هم برد زعموم
منضجی از نطول هم باید
خطمی و بابونج کند افزون
تا نماند ز خلطها در کنج
فصد صافن مناسبست و روا
مخرج فضلهاست از طرفین
زنگ حضرت چه صغری پیدا

نیک دارد طحال و طال کبد
 مستطای نه بود احیان
 مد لایه مکن دردی
 از بخورات و از نطولات
 دیگر بود یک مثل فله فیون
 بعد اشتقاق نثر زنجاری
 ان کوبنی بنفج و خطمی
 بعد از ان از قوا بعضی بستان
 مجموع عص و قشر رمانی
 پیش از ان مم نهند سخن کثیر
 که نهندش نکوسنام حمل
 مالد اکثر زدهن زرد آلو
 از مفتی نکوس خرو حمام
 عرطینا و ان بقری
 فصد صاف نکوس کشا بنده
 بود گاوی بغایت ان زاجات
 کند و صبر و دیگر ان جلنار
 دمد اکثر ملینات بجد
 گاه طابیس مفتی میزان
 دارد دارد مخدری سردی
 سازی اکثر نه فرقه و رات
 و زمکن بر عفران افیون
 لعل زحمت بسی درین کاری
 در طینخش جلوس کشته دمی
 در طینخش علیل را بستان
 ورد جلنا دم هم را نی
 از سفیداج و رمی مم کبر
 مخ ایل نکو بود از فضل
 مخین رو غنی رشتا نو
 مم بقنه نبود هیچ کلام
 بر تنفیج بیشتر کیری
 برد انرا کند بر اکند
 بود دو بسدی کس در جات
 قاقیا عفس را همان بشمار

و بری از نبی دم الا خون
 دیده دو انجبار فعل عظیم
 مع هذا نبوده ان جا بس
 اعذبه ماضو و عدا ی لطیف
 احتر از از یوابل و ابراز
 حق و ماطل که بوده ان ز خیر
 لبنی مطنی بیاطلش با ید
 دمن لوزی دکر بهم خطمی
 عادت داعی که شد جاری
 گاه باشد باجنعان ما بل
 مثل ازرق نهند در حقنه
 آب گرمی خورد بران اوقا
 خوش بود ان لعاب به دانه
 خورد اکثر غذا ملوخته
 حق انرا علاج بد تحقیق
 با نطول نکو و قیر و طی
 بجای عقد نکند

۷۷
 بود بانج یار خون افویس
 قاطع دم خین نموده حکیم
 در طبیعت اگر چه شد یابس
 بخورد از غلیظ بوده کشف
 ان چنین عهد کرده رفته قرار
 داند انرا طیب بود خیر
 با فلوسی نکوتری آید
 و زبشت دادن ان رسمی
 رت سوسی خاطر داری
 قول صادق نبود ان باطل
 نیک باشد بروی و سینه
 نفع یابد اگر خورد دفعات
 قول موجب بکانه فزانه
 پشاناخ باشد ا منیه
 چون علاج ورم رود توفیق
 خاصه روغن که بود از قسطی
 بخانه شیرجی تضمید

مهم نشیند فروش آن حمام
صرف خوردن شراب باگون
قشر خنثیاش و خطمی بنطول
از قنابل دگر شود درمان
مرهم مقل همچنان نیکو
زرد اسود که بوده آن یرقان
بود اسهال اولش ز علاج
بردنی آن سد صلاح وراج
خود ندارد عفونتی آن دا
فی تعویق خوش کند حمام
اشربه هند با خورد تنها
ماء رمان سکنجبین دادن
یا شراب آن که بوه و نیاری
شاه تن دگر ز غار بقون
نمهندی فلوس نامم ران
دهن لودی بهم کند شاید
سک باشد ز رشک و نخ خیار

یا با جگر کرم نفی تمام
باینطولی دگر کنند افزون
گر بود کرمی در آن معلول
ساعتی برو از وجع آمان
آب کشنیر تر بهم نیکو
رنگ فاحش زمرتین نشان
سهل کاری نبود خون افلاج
کم خورد خوردنی ز لخم و جاح
کر عفونت بنی شود پیدا
مهم جلوسی در آب زن آیام
یا بهم از کوفی گیرد ما
با بزورات کرم بنهادن
سک باشد همیشه زان آری
بهر سودا کنند افتیمون
مهم ز راوند سده را در مان
چون حلیله بکار بیس آید
مهم ز قنای بران بیس بکار

اب تردی مقلی نیکو
کرم کرده دگر کند نگی
بعد از آن فی نگو بود اخلاط
بهر تعویق خوش کند تدریه
بعد شرب جلوس در کر ما
بعد از آن تا خورد ز شکر جبال
حب رمان دگر خورد ز طعام
لحم قنغذ عجب مدد بنام
بش زردی که دارد آن حشمتش
با کلا پیج بد کند توطیه
یرقانی که بوه از نالول
در سبوری اگر شود زورم
گاه باشد زرنج و نغی کشر
ورمی درد پی کند مَشَش
بول خود را اگر خورد مطحول
تا بد روز صبح مهر یو پی
بصل عنصلی کند تعلیق

ما بصل سرکه خوردنش میگو
صبر باید صو خورد از آن دملی
قول صادق روایت بقراط
اصل حاض ده مکن بعصیه
هند یا زیز و از شرب غذا
عرقی زرد ایدش فی الحال
ان بغروج خوش غذاست تمام
نخرا طین حشمت کلام
آب کشنیر و دمه نفی
خورد از طعام کره بشیر
برود آن علیک بوه ملول
باشد از مرتین بلغم و دم
لیک نفی بود عظیم ییز
نفع در رنج و دمه لیسش
سه کفوفی نماید او معلول
جو فراغت بیابد از تویه
ان مجرب که گفته شد تحقیق

بردان داکه بوده از اموام
از بروری سکنجین و اصول
عضلی هم سکنجین شاید
هم شرابی نکوست دنیادی
کو ز تر یاق چون صور ز کبیر
هند با بنوده نفع طحال
خورد اوگاه عکس ز قید
سود دارد سقو لو فندریون
کو خورد و فها مخلص تبین
راز باج که گفته اند شهاد
ملح و جاورس و زخا کاد
سود دارد حد رود حمام
بلکه بورق دگر نهد کبریت
بشانه کلا شود ز حصات
باید اسهال و فها ادرار
چکر و قسط و جب ان بلسا
بر خذ بر نهد خشاش

در مهل روز یک چو دید ا نام
قوصها کن گیر بود معمول
قشر قری دگر بهم باید
برد ز حنی و پس زاری
قدرا نکل ولی ز نفع کثیر
ببر و رکن چنین ضرر چه مجال
هم نهادن اشق نبوه بعید
کو ضمادی و شرب او افزون
در کبر لیک نفع ا فصل بین
هم در ان نفع بیش بوه شهاد
فعل محکم و را بود رشاد
دلک با خرقه کنند مدام
از اطبا شنیده شد ان صیت
فی باید کند بجد دفعات
بغتت نبوه هیچ انکار
هم ز عودش و روغنش درمان
سود خطمی بدان آگه باشی

هم بحر شفق نکو بود اثری
بر مادی عفار ب دهنش
هم دمه ان ز ماد ان ارنب
دای دیکر ز فعل آن عصفور
محری دگری که اسفنج
مجنان دان رماد آن کبریت
دم بستی آن جلالت بیش
عضلی و سکنجین ز بنور
آبزن خوش نطول کرده مدام
مرضیانی دگر نهد اکثر
بغرو جی مثانه کلیه
یا تغه بوه نیک خون رستا
ماش نیکو دگر دمی با دام
بیشتر خوردنش زما شغب
حکمه بر بود درین اوجاع
کا کج قرص او برد این دا
با بخدر مکن قیام و بقا

از یهودی حجر بهم بری
وان زجاجی نکو بود نفعش
وز جفافش مجفقت بطلب
دیده باشی منافعت مشهور
برد از حصات و ریکی رنج
فعل دارد عجیب در تعقیب
برد ز حنی و دردی نبش
موصیامی خورد ندارد دور
میجو اکلک و بابونج نام
که بان دا شود عظیم اثر
در طعامش نهد کد الیه
هم سناناغ خوش بود ز غذا
دمن انرا بود ز نفع تمام
رخصتی شد نهد ز لحم بشیر
بدتر نبش که بوه فعل جماع
شیر و خشاش با ممش قنا
خون به بینی همنور نیست نقا

بورهما که دارد آن کرده
قی و اسهال میخان باید
تخمکافی بنفجی بخورد
ممع لعاب سوجلی بداده
از کثیر اکثیر و صغ و نشا
جمله اینها موبات نکو
در اوایل شکر بآه شعیر
از بنفج خیادی و ضطبی
سهلایه زهند با و فلوئس
بشانه که دارد آن جر نی
حرفت بول و نلق و درد شدید
ز علام عیان نکشته نهان
در مثانه جود دم باشد
نبض سافط و سردی اطراف
دهد اکثر ز مخرات حصات
وز رمادی کروم و مم قیسوم
بشانه اگر شود خلطی

فصد سکو علاج آن کرده
اکل حریف خود غنی شاید
شربتی خوش ز سگری بنهد
نور قشایا بکند
وز دم اخوین خوش کنند دوا
بامد رات به بود می کو
بنطولی دکر مکن تقصیر
مم ز اکلیل و بابونج قسمی
رود اکثر آب کرم جلوس
مخوفه علاج آن طلبی
خارش آن جلکی بنود بعید
بانطولات و سهلی درمان
کرب غنی زین مرض آید
گاه باشد در حمتی و زفاف
انجی از نبی دهد و رات
باشد این چنین که شد معلوم
از شعوطی و ضریه در ظهیری

خصیه از نبی دهد بشراب
مخوفه جنجی زویک نکو
در مثانه شود زرنج کثیر
ماله اندا نکو بجان زمار
حرقه بول بیشتر آن دآ
یاز قرصه که شد براه قضیب
لبنتی و مضعات دخر را
مم نکو دان شیاغی مامیثا
عسر بولی که بود از ضعیفی
از دم نیری شود احیان
در می را نکو بود انضاج
ماء فحلی بود مدر قوی
نور بطح و میخان قشایا
در مهن او خورد از آن سرطان
ز عمران که کند در آن احلیل
ملح هندی بود برسم شیاغی
ان شمش عفا بی معقول

ماد مد غالبه نفاذ آب
میخان بشراب ماء شش کو
بنطولات و دهنها تدبیر
مم بآب زطول کرده قرار
بورنی ماده و یا صفر ا
وز جماعی مم انحنان ز قضیب
زرق آن دایا علاج و دوا
بالعایه ز خطمی کن انجا
نتواند که تا کند دفعی
وز قضیبی دکر مکن می دان
بامد رسی و پس طبع علاج
مم خود سیاه را کوی
با خیاری نکو بود آن دا
نور محرق تخم دان درمان
بول راند نکو بود تعلیل
بول راند بنود هج خلاف
کوه در زیت انجین محمول

زان نقطه نکوست برآ جلیل
کاکچ قوص ان بقره نکو
ابن عرسی مجفقی دایه
سه درم با شراب ریجایه
کر بکیر ز قاضی رحمه
سلس البول باک بول فراش
کان ز سردی و پستی باشد
مجموعه و سقط و بازورم
واقع ان بیشتر مان صمان
قاضی سرد ورد کز بر دان
نوع بلوط نوز حس کافور
کرم و قاضی نکو بانی دایه
کندر و میخان دکر نکوش
بمربا خورد بکشگری
وز غذا کا خورد ساقیه
کر فری خورد نکو شراب
رع درم خورد علی الرقی

بردان سنگها کند تخلیل
مهم شراب قرا سیا میگو
از مثانه که دارد ان را نه
کهن دار سد در مانی
ملح هندی بهم بگو همه
در بلش بنسبه در کتایش
یا ذکر می ولدغه خون نیش
ضبط باید بهم شیر الم
بقواض بود رسد درمان
با ساقی و صرمی رمان
نور بقله دکر جنان مشهور
سعد مکی و قسط فرمایه
سک فری بهم نهی افزون
شب و روری دو درم ان فری
میخان صرمی رمان
برد بول را که شد در هوا
بر باید نفین تحقیقی

در عجینی نهند خرد حمام
زان دماغ ارنی و کلیه آن
بوهه نقطه دایه بول دکر
حدت بول موجب نقطه

سان تولد منی

متولد منی زهضم جها ر
زان تولد تناسلست مدام
قوت عاقله دران دکران
سبب نشرو امتداد و عصب
دین و دنیا مان شود قایم
گشته در خواب روح و روح کثیر
بهر آن بیشتر جنس در خواب
حون باهی مرض شود نقصان
تقویت برکبد بقلب نکو
وز دماغی مدد نهان میجو
حمص و رصبل خورد اکثر
باغلی صوغ و رلین باید
صف آرد روح ان بسیار
اصل ساد جلگی اندام
انقادی که بوهه در نسوان
از قیامش قوام نسل طلر
حال نافوش حو باشد آن نایم
از شراب جنین رود ندیر
مهم باید ز بعد شرب شراب
دکر باید بکرم ان ادمان
از غذا و ردوا زهر کل کو
خاصه از صرنا عطر خوش بو
دار صنی زنجبیل دکر بهتر
سرد نافع بکرم آن شاید

نخلی بد بود بیا هیتین
ناخواهی و صوملی کمون
مهمنان دان سداب هم خوب
ان محروم را که بس ببرد
هم جابر نبود استغراغ
دان قوطونا و ورد تیلوفر
نیک دانی ضرر دگر جریمه
فجل هلیون وجه الحضر
سمی و زکرفس و حب زلم
قرقه دانی نکو و بسا سه
خصیه الثعلبی و خولجان
زنجیلی شعاقل میگو
ان زرباد دان بوزیدان
همنانی نکو و بعضی حمام
ان عصافیر و دگر استغفور
دنبی کلیه اش دگر بهتر
دگر شور تا نهد آنجا

عکس و فوینج حسن می بین
آب سردی بخورد افرون
بهر ماهی غذا بود مطلوب
مجموعه کافور فعل ان تخمید
زحمات ز قصد بود فراغ
ضر اینها در ان مرض کمتر
بندقی فیتقی هم خوش کبر
نور کتان و قسط و با قلا
لوبیا دارچین بوه بهم
نفع حلیت دین چاشنه
وزی هم معاش و سورنجان
هم جنون صوفری سکو
بط نیکو و لحم ان حملان
بدجای خجل رشود خام
نملی انجان که شد مشهور
صفره بیضه ازین کمتر
برد آن سستی دهد زرقوا

خصیتین انچه خورد رفصیل
تا خورد زان ترنجبین ایام
زنجیلی نهد مان مبرود
سود دارد خور شراب حدیث
خورد اکور نیک ازان تان
سک مشوی و دگر نغنا
لحم سیری که بوه ان غایت
از عصافیر که خورد دایم
عوض آب تا خورد شیرین
که خورد بیشتر فلا سینا
از هر اس عسایدی خوردن
بدجای فیتقی چه کلام
زان حولات و صفتها سازد
شهوته بنش خون دهد زحمات
نکند ترک ان ورین حالت
گاه باشد زکله اید
ماند اکنون کنند برود منی

۲۰
خوش منقظ بسا پوش تفضیل
بوه با شیر نجه باید کام
ماد که کرمها ازان معدود
هم بحر جیر بش کره حدیث
لیک اکلس رود باندا
بصل و حنظل دگر رشت
بهر ماهی که دارد ان ایت
ذکرش بیاید او قایم
داروی مسک هم بخور کبری
ترجمه رومیش فلا سی فا
با ارزی لبن کد دادن
بزارح سود بیش بنام
لک باهی زادویه ارد
هو حامی کند شود فرصت
بدماغی ز ترک ان آفت
بنش نیز چه شود این دا
دمن نیلوفر علا

مخوردن آن عدا که شد با هی
از مجفف بخورد یکسان
اختلاقی کثیر و دیر انزال
زمین خن خورده و دوا
زحمته داکه بود زو انزال
بارد و رطب و اغذیه بخورد
مرضی بود ان معوط کثیر
از ریاچ کثیر شد آن دا
بستن انترت بگو بود بیان
وقت باشد بیا نوح تنطیل
غطیط و رض که یافت هستی
در وقت جماع زبلس آرد
ابنه و رضی که بوده مشهور
با فو کند علاج اکثر
ضرب و حبس کنند بعضی علاج
حقنها تا کشد با ادا ن
از جماعی اگر شود ضرری

نه لجمی و یادگر ما هی
تا علاجی بوی رسد آن
از برودت همیشه این افعال
مهم زاده ان سود بیش و شفا
کند اکثر جماع استعمال
خمر مخروم بیشتر برود
شهرت او فیلد بوه بسیار
اطلبه باره ضما دو طلا
ورد نیلوفری نه دیکسان
حون درو هست بان تحلیل
در لست ان حمان عرض شستی
باقبض بگو علاج باید
با در دو بلا همیشه رنجور
حون زحمته بیش نفع کند
عجنا نفع کر رسد بخارج
مسهلاتی دهند بیش ازمان
خور از شیر با شکر قدری

۲۲
علاهی بجا کند اشغال
کر نیاید دگر ضعف بصر
خاصه تسعیط کرده ان ایام
کر بیاید زرعش الا م
کر کند باز دگر ز رفت الصاق
لنگ دگی بیاید و تدهین
از حرا طین محققش را نی
بهر صنف قبل علاج و دوا
آس و راس قرنفل را مک
صوف پان دران شراب نهند
یا دگر صرها کند ترتیب
بندد انرا بخوقه کتان
سک مسکی مسخنی سک
زان شرابی بگو ست ریجانی
ان کبابه ملذدی بود
مهم کلشیت بوه آن فعلی
که بکیر د عمل ازان املح

کرم و ترطیب و بیشتر افعال
جسم واری بآب بون نظر
کره تدهین و رفته در حمام
کند از دهن و ان برد اشقام
ن کان ار غطم شود الحاق
در علق معجمین ز فعلی بین
فعل بلاب میخان دایه
عود سعدش کند بعض نشا
فعل دارد بخشک چوب آهک
بعد از ان کره دارو بردارند
عفض و زرد خرد کنند ازان ترکیب
کون در خمر تر برد آسان
مهم ز کرم شراب با مهم کو
کر مدانه عجیب به دایه
مضع کون بایر بنها
دند در مودی خنق فوی
مهم ز فلفل هم سون جرح

نور محو زنجبیل دگر
تا بیکه دعام ان بطلا
برجم بیشتر شود استقام
عقدایی که دارد آن اسباب
از علیل نبوه و سرگران
از کثیر الجماع کم یا نی
میلان دهم شود بزبان
با بیاید زانضامی دا
پارطوبات و فرقه راند
کثرت تخم بادهد زحمت
باطول فصره و قضیب
یا ضعف دماغ و هضم بود
یا بود سدها دران ارحام
یا نباشد بوافق انزالی
بعد از ان گاشمال شد دانی
حرکات عنیفه را اصلا
از علل جات اکثرش مشهور

زان طلا به بنصف زبردگر
گان آسان اگر کنند روا
از حرارت برودنی الآم
باری از سرد بوه پیش خراب
نه زپیری و مچنان صبیان
دیده احوال جمله دریانی
از محاذات فرج کشته نهان
وزورم زحمتی رسد ایذا
مهم زبادی علل چنین داند
ضرب و وردی دگر بود محنت
ولد از بهر این نبوده نصیب
با اجیان زغم که طار شود
روح ثومی نمی رسد بهشام
پس و پیش رود چنین طایه
نیست برضونه حفظه از زاین
نیست لایق کشد زان قطعا
در کتب حکلی بود میطور

جبل دان نکو نشان عاج
خوردن بول قبل وقت جماع
نعمه از نبی چو برزدار د
بعد ظهیری حدس که رفته قرار
همچنان دان و ران آهوه
لیک از نر گرفته انرا دان
دانیقینی همین قدر گفته
سکر و سنبل و خصیه الثعلب
دهن سوسن بکرو دهن البان
احدان خوردنش بود نیکو
ان مورد منی لزج براق
منجو طلعی و یا سمن ریخس
کر بیاید از ان خوردند ذباب
محوامل بدست هراسها
کر بود حاجتی روا بفلوکس
حافظی بر چنین از ان استعاط
نخورد ترمسی کرفس و کبر

۲۹
همچ اینجا عناد نیست حاج
قول صادق رفته شد اجماع
شکر نباشد که زو جبل گیرد
قول صادق نبوه هیچ انکار
کرم و نیکونه سرد چون کاهو
مچنان دان و ران سرعان
فعل ظاهر نکشته بهنعمه
فرور معینه نکوست طلب
خاصه ماهم نند از ان بلسان
حالیها هر شرب بزرش جو
نه رفیقی که کشته مهمو براق
غایت ابیض که بینی ان رنگش
باقی احوال نیکو بود در باب
مهم بقصدی رود از او همال
ترک کر مایه بهتر و جلوس
حرکات بیایدش افراط
لویا حصی چنان بنکر

مخمیان سمسری ردی را رینه
 سبب امر بود نه بود بهتر
 هم زبیبی دگر خورد زمان
 وقت زادن صوفیه قریب ایلم
 آب ریزد بتن بان اعضا
 مرلقه روغنی نهند بفرج
 دارچینی و چند بید سر
 خوش بکیرد مغرچی مافوت
 بهنای دروغی شاید
 نیک باشد چو میخورد ترپاق
 کو بکیرد بدست معنا طینس
 هم کافر نکو بود تخیر
 یا بعین پسمک شد نکین
 هم رسد روا بود تعلیق
 کند احیان بخور زبل حمام
 ذره مخدر زکرکم ران
 بجامل روا بود تلین

خورده احسان شراب ریانی
 بهسپاست نگو بود خوشتر
 لحم صوی سمید و بهتر نان
 تارود بیشتر بجد حمام
 تا بنا به نشیند اندر ما
 از قشور فلوس رفته خرع
 آن ز خلشیت خود بسر مکر
 مسک دارد کان و تن چون قوت
 از زربا دم هم باید
 باید البته تا کند زیراق
 قول صادق که گفته است ریس
 کان کر قته زاسب یا زحیر
 لسطرک بندش بران یمن
 بر فخذ ایسری ضلح تحقیق
 سلح حیه و یا راست فعل تمام
 بمشیمه نکو بود در مان
 تا نباشد زرحمتی بخیر

۲۵
 بودان نجته را برد رنگان
 با سیلنی حد کند فصدی
 تاسه روزی ز شرب واکر فراغ
 دمن وردی لهنه دوا
 دمن جتا بنفع خون ترپاق
 رسل و رمی بجد میگو
 کهر با تا خورد بهم جلنا ر
 شاید از دآو ترف رو برهد
 مطفی قابض بجد دمد دفعا
 از حوامض نکو دهند شراب
 هم بامرود بوهه بش سرور
 اختناقی و ما و کوا عرض
 از حسد همیشه باشد دور
 ز کرفس و رازبانه بیار
 قوص وری و مرکبی هم کیر
 زرنه در فوج زایدی زغنا
 با صدیدی مکر شود درمان

عنص وکندر افاقیا جلند
 ارمنی طبن وان دم الاخوین
 کل و شب راهم بکیرد یار
 ورق الکس مم هم شاید
 دم بدم زان نکوست بردارد
 در رحم دا بود که گفته بتو
 از علام الم بجد بزهار
 یه قرار ی بنوه هیچ قرار
 ناکان ارفوخ رسدان دا
 باز سعطه که واقع ان بیرون
 حالیا ان علاج ان اسهال
 رعشه آید دکر زنوع گز از
 بزراح توان که رد کند
 ان قوابض چو ورد زما یه
 قابض نیک بوه ان سماق
 مم موافق بان بود ادرار
 موضی دیگری که گفته زجا
 عربی صمغ و کبریا تنکار
 سود دیگر از ان که دارد عین
 قابض خوش مناسبت کار
 بالسان الحار عین باید
 خال مهر کوزجا شش نکدارد
 یعنی مبلس شود خارج سو
 از قطن مقعدش همیشه برار
 در میانش بود وجع بسیار
 ضعف آید بعضو واسترخا
 دینه دخت نباید ان بیرون
 مم کفن رحم بد اسهال
 بقوابض علاج دکر پاز
 شاید انرا بموضعش بنهد
 زاما بنج مم زدرما
 ۲ بود یه کان بقین اطلاق
 قول صادق بنوه هیچ انکار
 چون جلد حالتی شود بنپا

طخت ماید که شود آید
 مجلد نکوضماد و طلا
 کرکمی زان دوا بجد بخورد
 طخت راند محلات دمه
 مرو و قسطی دار صین اذخر
 بیه حدان عمل کند عجنش
 احتشاقی رحم بود مرضی
 احتشاس من و با طختی
 سم اشپای منبته نکند
 کرمس و صوبیان دکر بهتر
 مسهلان بکودمه حبوب
 نفعی در رحم اگر باشد
 سم جوارش زکند رو بخورد
 فصد واسهال حکه اش ببرد
 از خیار ملوخیا بخورد
 ببواسیر ان رحم دایه
 بنقاش نهند قیرو طی

بایارج ذیپهلش باید
 دمن خروع خورد بود این دا
 اربعه میخان از ان ببر
 از ضماد و کاد بیش نهد
 زعوان سنبل چنان میگر
 باسه در مم نهایت شربش
 مخموشی روا بود عرضی
 لاجرم صون کند کد مکشی
 نغظ و راق ان مرض نکند
 عطری بر رحم نهد خوش
 مم غیاث نکو برد زکروب
 بایارج زسهلی باید
 فززه یا کاد خوش نکند
 اطلنه بارد نان بنهد
 میخان خسی را نکو بیند
 خلط سودا زتن بجد رانی
 بزرمروی بهم کند خلطی

بغرضی رحم جلوس نکو
از قوایض مناسبی آن دان
سب دیگر قشور آن رمان
احتقان دگر باین سازد
آن ورها که بوه در ارحام
که ز سقطه و ضربه آید
باسلینی و قسط صبار فن کن
دهن حنا لگو بکار برد
مهم نطولی ز خطمی خباری
کوفته خطمی و بشم آوز
ورم نبضتین داء عظیم
نیک باشد براند از صفرا
باد قیق شعیب و با قلا
هند بایی و ضی ماء الورد
دانه کنند زبیب با گشون
مع عالی نشد ز قلا
ما یوح دان نکوست باروفا

آب قنقم و آب زس میگو
فرزجه خوش بود بآن چه کان
دم اخوین انزروت و لبان
لنگ باار منی کلی باید
باشد از کر می و سرد مدام
مهم طاع کثیر این آرد
کند آن زحمتی تمام ازین
خاصه از مر می رسل کرد
مهم زحله و بابونج ساری
معتبر خوش ضما دوه اعز
فصد کردن برد ز رحمت و بیم
کمتری مهم خورد ز قسیم غذا
دمن وودی بهم کنند طلا
با بنفشه قوی برد زین درو
مهم کلیه دهد نهد افزون
مهم زاکلید کر نهد روا
شخم گاوی از آن اثر پیدا

از نخله نهند برنجی آب
مخ سافی که دارد آن آیل
دمن سوسن دگر نکو شاید
بقروح دگر که بوه درون
بقضیبی ز شیر دختر را
ز آن نطر حد کنند نکو
کند مایه خورد دگر رشتا
آن قروحی اگر بود بیرون
فتق باشد ز انشاقی هم عشا
رود انجا شرب حجاب و معا
نک حرکت بیشتر بکنند روا
نام رنجی معین آن قیده
گاه باشد که آن فرو ناید
باشد احسان وجع رسد نالا
نافه از بهر آن دقای معا
اتساعی و انشاق شود
مزلقه مرخبه رطوبه کو

مهم زطو رس کرم شد درمان
فعل آن غایتی بود افصد
لیک با دمن کل بهم باید
صون قروح مثانه کن اکنون
نیک باشد بناف ما میثا
مهم ز دمنی بنفجی می کو
صون لزوجت درین عدا پیدا
مرهم مرتکی نهند افزون
تا بود ز اتساع آن مجری
یا رود رخ از رطوبت ما
آخر الامر داغ بوه دوا
ما می تا غیر آن بود اذنه
کشته در عانه محبتس ماند
بدترین زحمتی و بیش بلا
زین سبب محنتی در آن علیا
اتفاقش در آن دفاق بود
و نه و سقطه سبب مهم جو

صنعه یاروی بوه عنیف
در ملاک رود ز فعل جامع
حاصه زن که وی بود اعلا
جهد باید بشق آن الحام
نکله آبی اگر خورد مکر
مرحیای بوی نباشد نیک
ملحی قافضی معری کو
عوض بسی و دیگری سحاق
انزوتی و صبر و عقل و اشق
جوز سروی بهم کند خلطی
باید نفی بآء آس برود
شے نافذ شرب بودیه حجاب
یا بود رخ یار طوبیت خام
روح مایی مناسبتش تریاق
دای دیگر که بوه ان حدیه
باشد احسان ز سقطه و ضربه
قسم رنجی که دارد ان ریشه نام

یازنج غلظه کشته کشف
محو قولنج بیند او او جامع
علة فتق زین شود پیدا
خورد از مفتحات طعام
دایا تهنه دارد آن خوشتر
مم بگرابه کم کنی نزدیک
زر وردی و آس دان نیکو
قشر مان و وزلبان دقاق
بغرای سمک بوی ملصق
مم بسهل بود از ان خلطی
کرده فاطر باین طوق رود
بامعا عوری نکو دریاب
تا بندی که می رسد اقسام
در غذا بش نهد ز زیت اتفاق
رفتن از جای خوشن فقره
ناکاهانی رسد با آن صدمه
قال و قیل درین کثیر کلام

از نطولات مزلفه بسیار
باید اکنون علاج ان اورام
بعد از ان وضع از من تلین
قسم رنجی ندارد ان گرمی
بود اکثر ز بعد در میان
وز ضادات بیشتر را رینه
وجع ظهر در عضل اوتار
اکثر انکه بوه از بلغم
گاه باشد بضعف ان کره
گر بود امتلاای عرق عظیم
ز احتباس منی شود شاید
دگر ادمان نکو بود میان
آن دوالی مرض که دارد دقاق
اتساعی عروق زجل بود
یا رود بلغمی بهم سودا
بدترین زین که بوه داء الفیل
متفرع شود بیاید ریم

النواسی که می شود بقفا ر
قصد فصدی در اولین ایام
بافلوس و دمن لوزی بین
از علایم زردی و ترقی
نقص باید بحسب سورنجان
هم نطولی مناسبتش دای
داخلی خارجی گرفته کنار
مسهل و احتقان نشاید کم
کره معجون لبوب از ان خورده
فصد نیکوست می بود ان بیم
ان حامی مناسبتش آید
بلکه خضرا در ان بنوع گمان
فصد نیکو دگر کند اطلاق
که در ان خون محرق برود
گاه یا بد ز دای ما خویا
بیشتر ز حنی رسد بعلیه
خوف دارد ز آکله بس بیم

این مردها که دارند آن اطراف
تنقیه بیشتر کنند بتمام
دایا بسته پا رود آید
بسعابی بود بجای این
صنعت قابل وقوی فاعل
عضو کبر فناده در سافل
مهم مجاری که دارد آن واسع
محدث آن مرض بود صفرا
دست و بایه گرفته بیش اطراف
باری اکثر مرکبی بوجه
فضلا یته که یه کند وکت
مرکز این را نیاید آن نسوان
بوده آن قوم را قلیل و ار
از جماعی قوی ضرر بسیار
دموی را علامتش حره
شدیه درد و اکثر ضربان
رک کشید دگر نگو اسهال

پا و ساقی بدن که شد انزاف
من سود که بخش بوجه مدام
از ضما دی قوا بعضی باید
بغیو چی دگر بقوا امین
درد بندی ازین شود حاصل
فضل دایم بان طرف مایل
نیست مانع که باشد او دافع
بایدم و بلفی و با سود ا
مرکبی را زوسعتی اجواف
این چنین بس کشیده مهم دیده
بود اکثر برع ان زحمت
مخنان دان خصی و یا صبیان
ساکنی اندکی که کرده قرار
خاصه در سیر بیشتر ز شمار
عظمی اشتقاق زن هیئت
سعلام دگر عیان نه نهان
بد و دواعی طلا مکن اهما

داد عیای در آن که مم قبضی
صدای کنی بهم وردی
ور محروم نگو ضما دی بیش
اولا تا نهد زو ادع نام
بعد از آن مرض با محلل گیر
که دگر میل بیش بر تحلیل
از مراتب نهاد کشته چهار
صفر و صغرا که آورد این دا
بهران فصد را کند تقدیم
سوخته در طلا نهد د عظام
مخنان دان ضما و سورنجان
لیکن اولی تو به از آن خوردن
مرو صبری و چند بید پستر
بزرگنمان و فرقیون حله
فعل و تحلیل وین نامم بین
ان شحومی نگو بسود آری
قسم دگر که بوده درد و رک

۴۹
حوکه دیدی عظم شد نبضی
وز طلا می که نام این سردی
نهادنجا که درد وی خون نبش
مرض با هم دوران دگر امام
این چنین رسم و قاعده تدبیر
رفته بر مایوح و بر اکلد
خوش علاچی نگو کا طردار
بلک با خون لهم رسد ایندا
رای صایب گرفته است حکم
بعدس نیز مم رود اقدام
درد بنشاند و رسد درمان
نیست طاعت بگرم نهان دن
بلعی را طلا کند بهتر
چه شود دگر کند بهم نعبه
زان تخر بعضو نیست بعین
موم روغن نهی بصفا وی
مفضل ان سرون بان مدرک

نهند را دعی درین دایه
 حبس باید نیاید آن تحلیل
 شاید این را در ابتدا بکند
 با سبب رگی ز دست کن
 قی و حقنه و گریه شایف بود
 حرمیان فریون اران ادیان
 آخر الامر که بود در مان
 میخان دان علاج عرق نسا
 دانه تورس که دارد آن ابهام
 حس اکبر که دارد این اعضا
 نضج و تحلیل و برتر باید
 جمع مدت ندارد آن اورام
 با صابع دگر رسد بکعبه
 کرم انرا دکاه کن بجران
 بدهد مسهل در آن ایام
 محری از منی ریشش رسو
 از فدرات بیس ده نشا

عمق عصبی گرفته ان جایه
 زحمتی بیشتر رسد بعلیل
 مسهلایه رنجد نضج دهد
 کر بینی ضرر ز خون پیدا
 بلغم آن لزج بود اراد
 دگر باید بان بحد یکسان
 حمله بروی بود نشد آسان
 نافصد باغیران غذا و دوا
 حای تنگش دهند کثیر آلام
 بهر اعصاب بیشتر انجا
 خون ربا طات محسوس دارد
 بهر آن از لحوم خال مدام
 بود اقسام نوع او بصروب
 که در آن روزها بود نوران
 نکند زحمتی و سس ا برام
 بر مفاصل شفا ازین می جو
 نر بطبخ با دگر قنا

خطانا

خطانا نگو کا فیطوس
 در بطوی نهد مزر بخوش
 ورق الفار بابوح دیگر
 در طبعش نهی بود کون
 از مروحات دمن حنظل مال
 دمن خردل شفا دهد فی الحال
 تب گرمی که بود از صفرا
 ماء احاص و آب زما یه
 ورد تبلوفوی شراب دمی
 نگداری مم از نبات نهی
 شیر خشتن جو مم کنی چه کان
 خارجی وک عقوبتش یه دان
 محرقه داخلی ورا کند ی
 غب خالص که دارد ان اسمی
 محرقه ان بنی که باشد تیز
 باشد احسان شکافد ان بها
 صخر باید عظم و بعض کلام

هم سداب دگر کا دزبوس
 خطی اکلیل هم بود در خوش
 تا کنی مم بنفشجی بکر
 خون بیایه بروی افزون
 دمن فسطی دگر نبوده مجال
 دارد ان قوتی ز فعل مجال
 نر هندی باو همیشه دوا
 خاصه مسخوم ان نگو دایه
 شیر بقله روا بود چو نهی
 باید از صحتی تمام بهی
 هم رمی عمل کند آسان
 لونه بیس او که بوه نشان
 داند انرا دکی و کر کند ی
 دور غنی ورا کند رسمی
 از مسخ قوی کند پر مینر
 در دمانش زبانه تلخها
 هم رضوی شود نبغرت تمام

یا بد اکثر خشنوتی بلسان
اختلاطی شود رود هیدران
نیلوفر شربتی خورد ز شراب
تخمکایه و آب سردیخ آب
به تلبس خورد ز آب الو
مخانی که دانی سفتا نو
مهم شراینه دگر دید لیو
احتقانی قنابل دیکر
وز طباشیر و شنه کافور
مطیبه دان نبی بود رموی
عقوننت که بوده سو بو صول
از علام که دارد این حما
منتخ اورن تنفخ بیش
حسرت چشمها و رویش بین
رب قانع نکو دمد ز شراب
اسفی نیک میخان رمان
بول ناری همیشه آن رنگی

زردی و سم سیاه بوشان
تطفیه واجب است لازم دان
وز قطنونا بجد بود ز لعاب
متعین غذا که کشته جواب
یادگر ممششی و زرد آکو
وز لعاب بهی نهد بکلو
باشد احسان کنجبین میگو
غشیان قی اگر بجد بنکر
ز خصتی شد معین ان مشهور
نه حوصفا که گرم اوست قوی
ای حس گفته است حالینوس
عظم نبض و بول سرخ نما
بلند او از ثقل کپل و خویشت
فضده لته علاج او نکرین
سحمان صرمی دگر غنا ب
عکس و خلعه خور و نکان
بدماغی مکر کند هنگی

ایضی مایسی دران هنگام
حالتی مجبور بود و ضیق نفس
قسم آخر که بوده ان غنی
بود این تب همیشه خود لازم
حبانی که دارد ان اورام
صیق باید بجد دران نفیش
لث و سم و دگر و دار نهیب
مطغیایه دگر که ان دایه
وز طخی هلبلیج بدهد
نوم حان دارد ان ز قوار
لمکس اقسام دارد ان بسیار
بار بعضی رود بخار ادوار
بلغمی تب موا طبه نامش
خارج رک عمومیتش بوده
نشنگی کم و قی کند یلغم
بعض او مختلف صغیر چنین
عظم نبض نه درو مکر

کمان مندرست بر سر سام
ی شود و قهتا بعض کس
تا ثبات ز صنف ان بینی
فلق وان کرب که شود دایم
خارج رک زدم که بوده مدام
بنوار دگر بود عوضش
قرص و کافور کو دید بطیب
حون مناسب آن شد از زایه
مم ز آب انار بیش نهد
دایا صنعتش بزود قرار
تا بینی حساب کن بشمار
حای ان نه که تا لکم تکرار
نقص و بردی چنین بود کادش
از بهی علا متی دیده
هع خالی نشد رطوبت فم
بول بعض رفیق پیشش بین
خورد سرد چیز لحم مغز

گاه باشد کدر بخین بحر
عظم نبض نه درو مهر کز
میل کمتر و را بود غذا
زردی رو شود تربل تن
خود اکثر سکنجین بنور
فرص و روی دهد صغیر و کبیر
از صباغات تا خورد ایام
وزمدرات تا کند در کار
کشفه بلغمی نبی داین
لازم بوده نه درو نقضی
بمخن بجد مکن اقدام
شبه دارد بدان بان دقتی
ربع لازم وجود ان نادر
دایره ربع دان تب سودا
که بیش بین زبلغمی اکثر
درد مفضل و بوده برد شدید
متفاوت بطیب و نبض و صغیر

زانتفاخ سد که بود مکر
مخورد سرد خیر و لحم مغر
تشنگی خود غنی دهد ایندا
تنقیه محکم دهد بدون
قطع بلغم کند بقوت وزور
از دوا تر بدی خورند کثیر
خل سلفی می دهد زار دام
راست قوی بنوده میح الکمار
ان عقوبت دروست پنهانی
لیکن از داین و را نقض
عربط علاج کن تو تمام
لیکن از این نبض شد فرقی
ایمنین فعل ازو شد صادر
بتکسر بنقض شد پیدا
لیکن از غب داین کمتر
این علایم زمره نیست بدید
وز صلابت درو که بوده کثیر

زنک و بویش چه مختلف الوان
احتراقی اگر شود در خون
بعد از آن مهلات سودا ده
مهم غذایی دهد زبای شعیر
احتراقی چو شد دران بلغم
مهلتی تا خورد را فیتمون
احتراقی خودید در صفرا
مهم نبضه و مثل آن اشیا
خمس سدسی دگر بود سببی
شطر غنی مرکب ان ها
متصرف طبیب بشا سد
باوی راند زبلغم و صفرا
شان دقتی دوام شد افنا
متواتر دروست نبض و دقیق
از علاجش نکو بود تر طبیب
دهد اکثر زبلغمی الحف
از محوی دهد رخص چو سموک

برمه خلطها زرق نشان
فصد ایمن زبا سلیقتش خون
لیک با آب جین باشد به
نکند بر سکنجین نقضیه
با مقطع که قتی کند محکم
وز بزودی سکنجین افزون
با فلسی کند علاج و دوا
مهلتی نیک می برد آن دا
مهلت بلغمی دهد نفعی
بلغم و ورم می دهد ایندا
کرم و سردی علاج ان داند
سکه و اکبیس کند پیدا
بورطوبت که دارد آن اعضا
مهم صلابت همیشه بوده رفیق
مهم بتبیرید سعی پیش طبیب
قرع و خسی دگر قند قشا
با فرار ربع بهترین سلوک

ا طلبه بارده بعد از نهند
وز قوطو نا مگو برند بکار
از فواکه دهد از آن عطر
اب سردی نریزد او بسیار
ماء وردی ازو نشد خالی
روز و شب تا دمنند ماء شعیب
بعد از آن آب زین بکار برند
هم بگوشتش کند ازو تقطیر
هم سهو کلی روا بود کردن
وز دجاج پهن اسفید با
مج بیضه پسخنی باشد
کم نمک بوده از طعام خورد
وقت شاید خورد ز شیر صلیب
لب قضا خیار باشد نیک
مجلشن خوش بود بآب روان
در حضورش نهاده بین زنهار
خوش سرودی رود چنک و پاک

قرص کافور خود بکا و برد
فروش گنان مصندی زنهار
وریا حین ی برد حضر
بر متای که جایی اوست قرار
بارد و رطب خونکه شد جایی
وزن کافور کرده قدر بشیر
بر آید بدن عرق کنند
کار مدقوق شد جنین تدبیر
وز حروف جدی بحد خوردن
یا زحوظ و آتش آن رشتا
نیمه شتی دگر مگو باشد
خمر مخروج ابیفش برد
لیک بر معده اش بنون حسب
با شکر در نهاده شرطش لیک
بوده دایم بان طرف نکران
با عنای رقیق آن او تار
وز فواکه تنقلی غنا ب

سب و امرو دو نیم خیارد الو
گفته بطیخ هم دگر ز عنب
بهر تنعم حسی خوش و خشناس
جدری حصه را بود تنها
کو دکان را بحد رسد این دا
بار فصد و حجامت شاید
عدس و خل سگری بدهد
همچنان هم دهد ز ماء شعیب
چون بهر پاید آن بیرون
نیک باشد بآبله تنخیر
مالج اینی شود بیفتا ند
ورم قلعقوق آن دموی
گرم سردی تمددی دارد
نهد و فصد را مگو داند
ار منی طین و قوغل وردی
در و بیش اگر شود پند
تقویت تا دمی بان عضوی

همچنان مشمش و شفتا نو
وز روایح لطیف سرد طلب
شر بتی آن و ما کند در آتش
غلبان دمی همین تنها
دان حصه کبود آن اردا
بارد و اثریه قوی باید
دمن لوزی بود بهم بنهد
با طبعی عدس موزا بخیر
کل سرخی نهند دگر افزون
ورق آس ورد کن تدبیر
زود باشد که خشک گردانند
ضربانی قویست درد قوی
از روادع ز بهر آن آرد
صند لبی فنا بخش باید
قایما مامتا برد دردی
این طلا را نهند بر بالا
شاید حیوان بمهلالت روی

در تزیین محل و راه ع
دایه آخر محلی تنها
سفا فلوس خبیثه عظیم ان ورمی
شود رود بفسادی و عضو بایکند
حمره دایه که بوده صغراوی
مشرق ملهت زنده نرقی
بیش راند زبرق و صفرا
بقله و حس جواده و قوعی
غله را بوده الهات کثیر
اکله دایه بعضی ان غله
خورد ان جلد را کند قرحه
رود می سهلی بخور
در طبعی فواکی را دایه
قافیا و حصص زما میثا
ان نبودی صغار جاورد سی
فصد و اسهال قصد ان داری
قشر رمان و صندل عدلی

مثل اکلیل و کزنب نافع
ور نباشد بمحضی ت دوا
بود زخا و غلیظی که کشته ورمی
ظلمه کشته ضروری زجاش بایکند
سرخ و ناصح بگرد ان حاوی
ظاهر جلد را رسد حرقی
تمریده دگر چنان اشیا
زین ضمادی بود دهد دفعی
ورم آن همیشه کشته سیر
زین سبب کفته بان خورد
سوزش بوده نیز خون حمره
تمر و دیکر هلیجی کرد
ماجنان دایه علاج ان دایه
مندها با ممش کنند طلا
سرخ و ابیض اصول و هم رایس
هم طلا تا مگو دمی باری
عفص طینی قلیل خل طلبی

جره باجیم خوانده ان مشهور
سوزش دردها بوی بسیار
مجموعه علاج ان بدوا
در طلا بش زیاده کن کافور
آز طابش دگر که دارد خاص
در دمی خل و حل طین گیرد
آتش فارسی چنین مرضی
خطهای زرخ و طاووسی
باری انرا علاج چون جره
بیشتر نادهند ماء شعیب
یا خورد دم بدم ز آب خیار
ما بلباب و حصص کنند طلا
خل و کافور می نهد مردم
نقطه دانی که بون آبلها
مطفیایه خوردند و فصد کنند
وزعدا تا مگو بود طعسل
اسفنداج و رصاص و دایه سنج

خسک دیشه نبوده مگر دور
مثل سوزش که دیده شد در نار
شرط جایز اگر کند انجا
قول صادق چنین که شد مشهور
داند انرا زعام بعضی خاص
هم ز کافور اندکی بیند
سوزشی بیشتر درو عرضی
نه جنان بیض و زک جاورسی
با قرینی که شد بان حمره
هم ر بطیخ هندی آتش گیر
فعل نیکو موافقی مختار
هم لسان الجمل کزیده دوا
چه شود عفص کرد کند با هم
جاری ازوی همیشه توپها
هم شراب کرد بحد خوردند
وز طلا می که دارد ان کلید
ماء آبی بود بود آن رنج

دای دیگر شری که بوده بشور
سرخ زنگی بیارد و برود
بیشتر حالتی بود بکرب
هیچانش قوی شود بنهار
لکن اکثر اگر بود بلغم
دموی را نگو بود فصدی
گامه رمان بان بهم باشد
قرص کا فور هم توان خوردن
گامه وردی و سرکه دهن الود
بخاله نگو کند دکلکی
بربری ده هلیله مطبوخ
با سارا بفسد کند جان
نیک باشد طبیعتش را ید
بوده و وجهه و جد و دو
ند انوا بشیبه بکلو
بر سروری واجبش تبرید
عاش و گزین خورد غناب
خارش افزوی نبوده مرکز دور
موزمان ان رطوبتی اگر د
خون فرتی ندارد ان رجب
مخلط بلغمی جو شد برار
هیچانش بشت نباشد کم
سفعی بخد رود قصدی
وز قریصی غذا بود شاید
فعل عرج منم نگو کردن
ی بود مریجه سردی سرد
هم ز بطیخ با همش فرکی
بلغمی را جوان و کر چه شيوخ
هم حجامت کنند یکبار
بوده از خون ان ورم داند
وز ضادات سرد باوی کو
وقت اسهال ان بخینش کو
ند و موزمان دهه تجدی
آب جله مناسب است و صواب

از نبوری و یا ورم طاعون
زنده بشکافد و نهد فزوح
ماده ان قوی بود سمی
غشی باشد درین و کر چه بحال
در مغاین وقوع ان اکثر
تقویت حالیا بدل باید
نهد باودی بان بطلا
وز قریصی شود دهد اوقات
نشود خالی از منام طیوب
شرط باشد کنند انجا را
نیک باشد زنج ان شود
آکله خور بود ان دای
داغ ناید بنار یا بد و ا
حوکه ساعی بود کای صبیح
از کر می برشته نهد
بجوا این ان نهد طینی
انجن نسل آن بود نیکو
خفقای و قی درو افزون
کردد آن زهر قاتل عروج
دایا در و با از ان سمی
نیت رخصت بفسد هیچ محال
در دگر جایها بود کمتر
وز مخصوص و عدس غذا شاید
تا نبیند غظیم در و و بلا
اشربه بیشتر خورد دفعات
برو آن زحمتی و بیش کروب
تا بود سم کلی ان دارا
بیشتر از طیب این گوید
شد فسادی بروج حیوانی
ای خدایا هیچ کس فنا
دیده این را نوشته کشته صبیح
شاید از زخمش بود برده
کرده در خل انبش بینی
خوا نسان و هم بان میگو

مغاسن بی شود اورا م
مرخیاسی حد کند تصفید
بهتر نیش و بی ز بعد نقا
ان دو بیل ورم عظیم کبیر
با شحوم ضما و با ادا ن
سم نمندش برد زوا خلیون
در دووشش نند زقط عبق
نوع دیگر که گفته اند حلاج
بط باید ز بعد نضج تما م
منضجات مغربات نند
هکلیق دکر نند خیر
از شور کبیر شد دمل
بلکه گفته دکر را استفراغ
خورد گوشت کم خورد ز غذا
خورد اکثر کنجین باری
تا بسه روز عادت جاری
بزر و روی بن نگوشت غسل

نیلست طاعون نباشد ان اوام
سمجانی و کرجان تکمید
مانند بتین ز فضل بقا
تنقیه و اجیش کند تدبیر
وز لعا بات تانند یکسان
نرم کرد و ربط کند اکنون
بعض انرا بود ز جای عبق
دست کادی نگو کنند علاج
تنقیه فصد دواول ایام
بزر کتان و خطمی بکنند
بعد ازین ربط کرده کار آخر
یک کشا و نکید ان نمل
تا که یا بد نقا تنی و دماغ
خاصه شبرین که بوده چون حلوا
بزر و ادع حد دهد باری
بعد از ان منضیات پیش آری
ور کند بودتی عجن چه خلل

وز منجر نگوشت ذبل حمام
انکینینی وزروده بیضه
ورمی دخر بوده او دیا
ابض اللون نه در ان گرمی
نند انکشت کر کند ان سو
بود آن بلغی نند ز طرون
رح و نغ ورم بود بادی
که بود نیک تانند مر دم
یا بکیر د ضما و خا کستر
عجن ان ما کند مان طر فا
متبری علیظ سلو ورم
تا جاری که دارد آن اصناف
اولا تنقیه کند محکم
سم ضما دی نند دا خلیون
عدد و عقد ها شود بسیار
نند انجا رما د ان جلون
ان عری رما د آن کیره

نور جعه بهم کنند مد ام
نند انجا و داردش لخطه
از علایم بگویم ان بشما
وز رطوبت درو بی نرمی
جون بدا نند اثر باند کو
آب و سرکه بهم کند افزون
وضع جاورس دار در بادی
برد ان رح را کند ورم
لیکن از کرم بوده ان خوشتر
اهل و سرو یا نند زینها
تا بیطیح بعض را ز عظم
کس دارد جمیع ان زغلاف
باسلیقون از ان نند اود کم
شق آخر معین است کنون
اثر بی دایا بجه پیار
شم با هم عمل کند افزون
باقروطی بجه بان بنهد

شرف باید بخورده اش دایه
 قسم دیگر ندارد ان المی
 نیک باشد نهد تخوم مخوخ
 بخنازیر قی نگو ا شها
 هم ریاضت کند نگو خوا
 ایرسا را نه بد اخلیون
 حدیدی و یک کند انجا
 ورم صلب دان سقروسی
 بوده ان دا ز بلغم و سودا
 مالدادمان علاجه یکسان
 منع افحاح همچنان شاید
 سرطانی که بوده داء عنا
 حاصل آید بوی نباشد سود
 از علاجهش مکر شود مقصود
 متفرج کی رود ز صدید
 فصد واسهال بیشتر ماید
 داء غسی دگر که بوده حدام
 سد اسرب بود بوی رایه
 بدر آرد هو جاش شد لمی
 هم بادمان بیشتر و مروج
 چون سلع بیشتر ورا اعلال
 که محلل طلا نهند روا
 کاه باشد که آورد بیرون
 لیک زحمت در ان سیت آیدا
 کشته اکثر زبر و مایوسی
 حایا شحم متل کرده دوا
 سهلی که خورد شود درمان
 ما اش یک بهتر باید
 از علاجهش طبیب را اعنا
 اسود اللون ان ورم چه کبود
 که باند در ان صفر موجود
 سیلا نی کند بنق شدید
 خفتی اند کی از ان یابد
 خلط سودا عکرم بر مدام

بیشتر از ان باکل مر اعضا
 نیست انرا صلاح و زان نرویی
 بعض فسی که می کنند دوا
 مع هذا بعض بعض صلاح
 بختی صوت بوده ضیق نفس
 حره وجه و هم تغیر آن
 دایا خود کدورتی در چشم
 بادکر چیز ما بود آثار
 تنقیه بایدهش کند مرات
 مدتی عرق بوده ان مرض
 بشه ایته در ان شود سوراخ
 باد اکثر وقوع ان بلدان
 در مدینه وقوع آن اکثر
 فصد واسهال ترک کنند مراج
 خورد از صبر و هم از ان بنهد
 ما به روز همچنان رسیه
 سعه را دان بوده ان پیشه
 هم سقوطی از ان شود پید
 مفید این در ان چه بود قوی
 نی تا کل مکر بود ان دا
 خود نیاید تمام بود فلاح
 این علایم عیان مایه مکرر
 دقه شعرا و ثلثاد حبان
 غذای سی شود در چشم
 سود بیض بهق برص بسیار
 کلا بعد ترطب کان رود دفعت
 مجموع عرقی ظهور ان عرضی
 بدر آید چه رکب هم اوپاخ
 کرم و خشکی چنانک تابستان
 در بلاد دگر شود کمتر
 انی حین عادیته و اصل فراج
 نصف در هم همین قدر خورد
 باز نکرد و بنیند او پیی
 کمیت بود و سر ریش

فضلات کثیر ان غنی
چون در ایشان رطوبتی وافر
زیبوست دگر شود صادر
فصد و قیفاں هم کند اسهال
یا حجامت و ترک ان حلوا
این طلایه مناسب صبیان
مرنگی هم دگر بود چنان
یا بسی اکل بوده از سود
مرض و یا محجۀ مناسب دان
جرئی دان بود شور صفار
سبب ان فساد دم صفرا
فصد و اسهال بوده دان نیکو
گاه باشد نهد ا فیتمون
صبر و تربد نهند غار یقون
شخم حنظل حروا بر د عله
بعد از ان ا طلیه نکوست نهند
گیرد آب که فس ان معصور

اکثر این را بگو دکان سین
لا حوم برحدوث ان قادر
لیک برکودگی بود نادر
بطبیخ حلیله بوده مجال
هم میمان لحم نیز از ان اشیا
بس عروق و قشوران رمان
دمن وردی و سرکه کرده طلا
بعلق نیر می کنند دوا
وز مرطب زطولی اکثران
رطب و یا بس که بوده آن بسیار
بلغی مالچی و یا سو دا
بطبیخی حلیله اکثر کو
شاه تن دگر کند افزون
چون بلا غم کثیر شد اکنون
لیک در شرب آن بود رحمت
هم حمام بیشتر بروند
بحرب حله بود مهنور

دمن وردی بهم کنند حلی
خارش می بود بان عیله
آرد حمص بان بود نافع
فصد و اسهال دان علاج تمام
و قتها تا خورد زمانا شعیر
هم بکله جماع نیست مگو
بشاخ که ان شود واقع
مالد اندا رود بکر ما به
خورده بشرما که بوده خصف
فصد و اسهال مخج اخلاط
بطبیخی نخاله شسته بود
خل و ما ورد می بود ان دا
در بلا دی که دارد ان کرما
طلی باخل و باد قیق شعیر
شستن تن نکوست بعد از خوی
قوبا میل او بود بسواد
بوده باشد بره مختلفه

بورقی اند که بان حلی
کر مکرر بعد رود فعلی
نی کمان حله را بود نافع
بیشتر وقت هم کند حمام
ما جی دگر کند تدبیر
مخورد ان مصلحی سیه کر
هم دمن وردی و خل بوی نافع
شسته پوند همیشه او جامه
معی بایه که زو کنند طلب
کرم و سردی بلغی چو مخاط
هم زاکلیل شاید ار بنهد
کلک با ملح هم دگر چنان
نشود حادث ان در ان سرا
هم بکل روغنی مکن تقصیر
تا ندانی خصف بیا به کوی
یا برخی اگر دمی زمواد
یا بلغی که کشته محترقه

تنقیه فصد باید کش کردن
نیک باشد برکه صمغ الو
حرک دندان نندازان صایم
کشفه دیگر هلیله ۱ صفر
و قتها می شود بشور صغار
ان اناراج دمنند یا مطبوخ
لبنیه بشور بیض بود
عسل و جوی کالیات روا
خونی ابیض بود که نهند
بزرگتان و کل بهم شونیز
بشوره دیگر بنات اللیل
فصد و اسهال تا کنند علاج
دردی خل نکو و آب کرفس
از بشورات بلغمی ثلثول
خاصه شکل ورا که چون سمار
حالی فصد باید کش کردن
بیش از آن تا خورند ماء اصول

دمن کندم نکوست نهادن
مرغش را نکو نهند زلو
ان صنوعی شحوم خود دایم
تعقیقش رسود ان کتر
ارزطوبات به که شد بسیار
مهم بدقلی سداب و و به لطوف
وجنه و انف جایی چو کش کند
سهلی نیک مهم خوردند دوا
ابر سا بهم لطوف کنند
وزر مادی کروم با مهم ریز
بشب آید کثیر همچون سیل
دک و حامشاید ان بزراج
ان مبابب نکو بجله کش
ادمی را قوی کننده ملول
بوده منکوسه دیگر بسیار
مهم بابسهال و خضتش دادن
دمن لوزی بان شود معمول

ماله انرا برک ان خرنوب
خل شونیز یا درک ملجی
دمن وردی نکوست جلد شحوم
میونوخ است کند روکس بورق
بابرکه نهد درک کبریت
ملجیه بود قروح بشره
حون سغه خوی علا حجه
خردل درکری زراج و زنگار
نیکو اشقی چنانک زر آوند
ان بطم که شد بشور سودی
در ساق بود جدوشش اکثر
بکشای زبا شیلیتی رکی
مرهم که ورا بود معین
قشر کبری بود اضافت
فی الجله ورا می بسازد
در وجنه و خد بوده توت
مرهم بکند نهد ز زنجار

۲۹
کرواس مهم بود میدوب
مهم بدمین خود نشد رسی
قلع و قطعی در بان مرسوم
باشد ان طرح ان شده اوفت
کندش همیش کنند تنیست
نی شکل یتین شبیه سغه
ان مرهم مقل نیکش آید
باخل و عسل سازان یار
زین جلد ورا می حوسازند
دام که رود ازو صدیدی
ارسال علق بکوشش بهتر
قی مهم بکند علاج باقی
خاکستر قیصوم بنین
چنا برود زحر قه آفت
کان دای خنیث منع دارد
بشوات بدی کننده لیت
تا خورده ان برد بیکبار

من بعد نهند احر اسود
من بعد نهند سپاه و سرخی
داخل ورمی بقراب اظهار
تبدیل و ارج و فصد بایه
در اول آن نهند زو ادع
دموی آن ورم انور سما
ام دم گفته دیگرش اسمی
قابضانی بعد نهند طلا
آن بشود غریبه بوده صغار
مترقرق دوس بوده جهان
فصد و اسهال بایدهش کردن
از دمی فاسدی شود احیان
و جنبه در وجه باشد آن حره
شق باشد کنند آن بشرات
بوده دایه کثیر الا صنف
از بشورات حصه و جدی
حصه سرخی که داد دان رنگی

منبت زمر است است اجود
آن ورم نیک رفت شرخی
ناخس و جعی ز خلط آن چار
با مهمل نیک قصد دارد
هم دمن سخن است و دافع
زاخراف شرایی پیدا
لوز اسود و را بود و سمی
همه مقوی نگو خوردند غذا
لون ابیض گرفته کرده قرار
از زطوبت و مره کشته عیان
هم محلل طلای بنهادن
بمیرد و واشوی نکران
رویت آن چو می دهد نوت
که رود حا حتی بان اوقات
مکتری شغل شد بان اوصاف
شرح ایشان که می رود قدی
چون گزیده که داده از گنگی

قدر چاورس بوده آن حیات
ریم مکرز ندارد آن بشره
جدری را کشته بوده ز ریم
بوده بدتر دران زمان و با
نی کمان قانتست آن حصه
هم حیتا زنوع آن جدری
از علایم که دارد آن مرضی
حره وجه و در کرایه سر
منتخ روی و دایا اصداغ
خشکی آن کلو و درد میان
بوده خبثی نفس فرغ کرین
رفته در حیات عث تمام
سود دارد اگر کند تخیر
ورد مطحون هم کند نشرش
شاخ کرپی و زان آن زمان
دای صعبی که دارد آن مبرص
حالیات تقیه جد بکند

غن و صفا که دارد آن بشرات
حرشش بیش و بیشتر صفه
مکد اللدن زان که دارد ریم
بس فساد می که می شود بهوا
کم و را رنگ سود یا خضره
دایه این داند دارد از خطی
تب لازم همیشه آن مرضی
حکما نف بوده دان اکثر
زامتلاسی نکشته هیچ فراغ
محرقة تب بحصه بوده عیان
ان علامت درین مرض طله
از علاجهش مانده هیچ کلام
صندل و آس این چنین تدبیر
زان مجذور دیده شد نفش
هم ز طرفانکو بود می دان
بعلاجی کم اتفاق خلوص
باشد این عیله زتن بکند

بطلا تا خوردن تریاق
نقطه ابیض طلا کند خردل
نوع زریخ بود آن احمر
یا نمندش نکوست میو مرج
زفت قرصا دگر کند شو نیز
مغره فوی خبت زحدید
دردی سرکه شب بآن سائ
گاه باشد نهد زردار عی
زبلا در نهند و تا فینا
فریوین نهند و بازریون
نیک باشد بدایه آب بقم
قسط جرجیر زان نهد بهق
ترمسی می کنند و می دایه
فصد و اسهال مخرج سودا
زاج و کبریت می نهد زریخ
کلفی آن نمش برش خیلان
بورق و فلفل نهند طلا
وز معاجین کرم کرده یراق
خریقینی و بورقی و بصل
سطوح کندوسی و اصل کبر
گاه باشد کنند سکبج
از مبرد قوی کند پر مینر
نیل و وسمه اران بنوده عید
بعد شستن بعضی آن باید
فعل دروی که بوده تقریحی
بزر فحلی بآن که بوده دوا
وز کبیکج درو کنند اکذن
شعر غوی جنین که بوده بغم
بزر فحلی دگر کند حریق
مهلائی بتریدی راسی
هم ز بلغم بوی کنند دوا
برد آن داتمام از بن و بیخ
فصد و اسهال جمله را یکسان
بزر بطبخ ترمست روا

بزر جرجیر و قسط و حب محلب
دار صینی و کندی راسی
لوز مری تراب آن زیق
ایر سا حردلی و حب البان
زبل زردور میمان عصفور
وشم و خضرة و مادر آثار
ورق آن کرب و فو تنخی
خل و زریخ هم نهد بطرون
نخم بطمی نکوست دا خیلون
بزر بطبخ و آن دقیق برج
زان عطا می که کشت پوشیده
بوده نیکو بدان حب البان
مرتکی باقلی بود نیکو
هم بدایه نکوست اصل قصب
زیره کوکود کیر مردا سنج
پوست نادی درد بزر کهن
سرخ درو که بوده بادشام

یا نی انرا طلب کینه زحلب
بزر فحلی نکو بود دایه
کریا نی بهم نهی خریق
شیرج و تن دایا درمان
کلفی می برد بقوت و زور
لشتی فحل کن بآن ایشار
زان ضمادی چنین بود دخی
علک بطمی دگر کند افرون
باد قیق نخود کن معجون
می برد عیها شون و کرج
شود انرا درین عمل دیده
ان لعامات چلبه و کتان
زان منیقش به من و روش کو
لیک خشک نکو بود بطلب
قلیه زکار مملکی را سنج
بر سغه زمر می می کن
زشت حره مشای بجام

خاصه باشد شتا و برد هوا
 فصد و اسهال ممتنعند علق
 و رمی احمری نکوست نهند
 لون باید تغیری و فساد
 وز فسادی که یابد ان احشا
 ناخواهی در حباب کون
 بخورد سرکه مجد بسیار
 از مقامات روح بیش اوجاع
 لون نیکو کنند رایج کو
 تین و حمص هلیله پرورده
 زغوائی نکو بود و فا
 چیزهایی که دم کشد بیرون
 زان یکی زرنجی کنند بلین
 قوه الصبغ کند و باید
 جمله معجون باب ان ملبوس
 ابریه دیگری که گفته زحاج
 شستن جایالی نکو

نظام را بنجا قوی شود این دا
 برد آن دای منگری و خلق
 چون بصابون جای او شوند
 برحم خون که دید او معتاد
 بیشتر بین می شود این دا
 اکل این دا اگر کند افزون
 ماء را که چنین که دارد کار
 خاصه افراط کرد و بجاع
 ماء الحی و بیضه نیکو
 سعد و فلفل قرنفل کرده
 بوده ان جملگی دوا و غذا
 اطلیه بیشتر نهند افزون
 خاصه باکر مکی نهد بدن
 لیک با مصطکی بهم شاید
 خوش بیاید بیند ان افسوس
 داء سهلی نبوده صعب و دراز
 سلق و ترمیس و حمص میگو

لب بلخ و بزد او شاید
 حلق را سی نکو بود تدبیر
 کرشمه جلبی و دگر جلبی
 کرده مسود فی دگر خردل
 با کثیرا بود کنند دوا
 دای حیه و ثعلبی دای
 محرق بلغمی و یا صفر
 نوط و بلغم بیایدش محبوب
 بوده خوشتر حبوب افیتون
 ثرم خردل طلا بان شاید
 مسمم برکه مکر بود نکید
 بند قی عرقی بیشترش دان
 ان شحمی نکو بود ما
 ناردین روغنی دگر لادن
 فریونی نکو اصول قصب
 طلف ما غرمدان یبروح
 انتشار شعور و ان ضلعی

با قلی و نکاله مسمم با
 شستن سر غلبی خوش بین
 کرده بورق دران نکو جلبی
 راج شاید ازین نهاد و بدل
 بوده دروی لزو حتی پیدا
 رفتن شرشد پریشا
 یادمی دان سبب و یا سودا
 مسمم بصفا حبوب شد مذوب
 خون سودا شکایتش افزون
 بعد و کل ولی حین با
 با ازان با کلم کند تصفید
 لیک با سرکه زیت شد در مان
 شحم و بی قوی روش دانه
 رخصتی شد نکوست نهادن
 مسمم ثنیبا و خردلی بطلب
 گفته بسیار در متون و شروع
 دمن امح مان دمه نفعی

اخم باشد سبب بضیق مسام
حلق را بی نهند حب الفار
چیزهای که شب دیر آرد
وز معاجین و کرمها بخورد
از قلیا خورند مشومات
حفظ شعری کنند بس دارد
شعر غوی شقایق سدی
امیج لادن و باله آس
دمن آن جمله را بود کیر
آزاد دخت بهر تطویل
بر امیج و مر نشد خلائی
آن پر سیاوشان تو دای
آن برک کدو کدو ده سود
منبت چو کدو دما و قیصوم
دای که نکوست دمن بای
زربخ نکوست بهر حلقی
زان نوره حید با همیش کیر

از علا جوشن بجد رود حمام
صلبی را بجد رود آن کار
از طریفل که بیشتر دارد
سرد و تر چیزها بجد بخورد
بس بلاغم براند او و رات
فاقیا مصطکی دگر مازو
سنبل را نشد از آن بعدی
بزر سلقی جنان برد ز قیاس
بر شعوری بجد از آن بنهد
بر سر بنهد بر سم اکلیل
بر اس نهد کند غلائی
با سمم زان نکو بر آینه
بر سر نهاد زان بیا سود
بازیت عتیی دار معلوم
لیک بدر ارج بر آینه
دانند و کنند جمله خلق
شاید زبیدی کنند تدبیر

جنسن آن بهم وی مکس
دگر بکند مکس اصدا ف
قمل و صنبان را علاج و دوا
طلی میو یزجی دگر زربخ
گاه باشد ز مهرلی بخورد
تن و جامه ندارد او چرکین
آب حمام او بود نمکین
بعر ضعی که بی برد ضبان
عرقی بیش زاتاع مسام
دمن وردی نهد بن اندام
ارمنی طین و مرکب شاید
روغنی به و جلتا دنگر
صندلی با نهند مم کا فور
عرقی دم شود ببعض مزاج
مند با و زرشک بیش خورد
از قوا بطن بجه نهد بید ن
کر شتوقی بیایدش اطراف

مشهور معینی بهر کس
زربخ بهم نهاده اضغاف
سازانرا طلائی با دقا
لوز تلخی بود کشیده زربخ
حرن شبش بیشتر نیتن بیند
شبش را بر من خورشته بین
ارزراوند یا نهد چندین
وز نشادر بوی بود درمان
داند آن دانیقن و بعض انام
عوض مدقوق اسفداج مدام
آس وردی بهم نکو با یه
لفت کر می و حصه یه بیکو
چون حرارت ازو نباشد دور
فصد و اسهال تا کنند علاج
مم زعناب و کز بن میر و
ما قتم دگر کند در تن
موم روغن ببعض شحم کناف

داخلی که بود سبب علت
در شقاقی که بوده در روی
آن کثیرا شمع بازو فا
بنفاتی لیے ازان نیکو
غرق البیض را کند الصاق
بنفاتی بدین نفع یتین
مهم حقیق بنفشه وادمان
بنفاتی قدم نهد ز فتن
بصل النار خاصه پخته در و
بنفاتی عجب نیکو دار و
روغن سندروس مهم مالید
یا نهندش ز مخ ساق بر
و تنگی مهم کند بان قدوی
قشنی جلد و مهم تقشر آن
ماء حینی نیکو بود نرطیب
موم روغن مجدبان مالید
در جلودی مجد شود ز شجوج

لین بطنی نیکو برد زحت
شحم بطنی نشا مجد کوی
دمن وردی و کربان چنا
عکس بطمی و قرن ایل کوی
خاصه بالب که دارد آن زشق
بین حاصل که می شود ز طحین
باشجوی نیکو برد ادمان
یا دردی که دارد آن زیتی
عکس بطمی بهم نیکو میجو
شحم ماغر بهم نهد ما زو
یا اکار مع بنفشه آرد
شمع ما نم دگر بنفشه مکر
تمامت شکافها ببری
بود سودا سبب یتین می دان
افقونی طبع کن ترتیب
بارد و رطوب و دهنها باید
را اعتدالی چو پیش یافت خروج

بار بعضی سبب رکوب خنول
ضیق خفی دگر شرک نعال
مضد باید اگر کثیر اعراض
ماء وردی نهند و مردا سنک
موم روغن نیکو بان عروق
دمن وردی و اسفداج و صمغ
ارمنی طین بهم مان شاید
بیشتر می رسد ز فوط نزال
لاغری را که شد کثیر اسباب
ما بود علتی در آن احوال
سد ما می کند چنین افعال
از مرطب قوی خودد اشیا
وز طیوری مسمن و حلوا
دکل اطراف و دایم استحمام
استقانی رود بلور و سرور
سمنی مغوطی دگر بدتر
مخفف برند حضب بدن

بوده عریان ز زین و کشته ذمول
مد جلی حین مهم ز فعال
چون علالات سایر اعراض
نوم گردد چه جاس بوده چونگر
با سپیدی بیضه ان او فتن
خوش موافق نیکو بحمله اناس
عنص مدقوق با ممش باید
از حرارت برودتی زلال
بم غمی بکیر زان حساب
ن تواند کشد تمام غذا
مهم ز دیدان دیگری ز طحال
چون واصل و یا دگر اجسام
لحم جلاان و میخنان جدا
ان غذا را کشید با اندام
از مخفف همیشه باید دور
اعتدالی نیکوتر و خوشتر
بطریقی رطوبت پیش بکن

مسحوق نکر در ادرار
بوست سر را تشنجی شود
میج مستغرق بوی ندهد
چون سعوطات قسم بر ادمان
مهم بر بیشتر بریزد شیر
باشد اکثر مجده جو عصبون
تنقیه تا کند دگر تصفیه
خاصه خلطش بود بابت کدو
از تفسیح که می شود بشوون
از ضادی محلی بنهد
وز سعوطی محلی را نه
ظفر را بیشتر شود اعلال
حون بیاضش بین با افراط
ظلف مانع نکر اصول قصب
از ثقیب و نیم دگر زر پنج
حوز سروی و ترمی نیکو
دبق ناخ و راتیانه میان

بمروق نبوده میج انگار
از پوست طرق دران بیند
از مرطب بی نکوست نهد
آب فاقتر بر بجر ریوان
که بتقصیب می شود تدبیر
چون تشنج بان شود افزون
موم روغن دمد ز نفع شدید
ما پسیدی پیضه با مهم گرو
عظم راس دیده شد اکنون
دمان لوزی رشا د خوش بیند
عروقی مهم بان نکر داند
حون حدام و برص دگر احوال
بوده نیکو به ان عکس انباط
وز زرا دح بهر این بطلب
زفت بطنی بود علل از رخ
لیک باخل درویش می گو
سودان جمله بر برص می دان

مسحوق نکر کورود شید
بدرامش مخوخ پیش ادمان
بشوقش نکر بود تر طیب
از شوم العبه کند تصفیه
عنصل و دمان حل بهم بنهد
بوده دیگر نقصش مرضی
قی و اسهال شر علاج و دوا
انساخ اصابع او بشود
سبی بیشتر چه شد بلغم
نبن و طبوخ با شراب نهد
ما بنجی دگر بوی تنطیل
دای نجی که دان بوده صنان
حلبه حلیت و شوم محرویت
جمله اینها محرمی بمواد
مسحوق نیک بایدش خوردن
دو منافع بنی شود غنی
فصد باید دگر خورند دوا

بدرامش ز فصد می باید
وز مراهم بدو شود درمان
مسحوق مره مهم کند ترکیب
حل و اشراش خود نبوده بعید
شاید از زحمه شکاف رها
دود باشد بحد و را عرضی
فصد صافن نکر بود ان دا
باکر بنی عدس عد شوی
تین و سلق نکر بود شلغم
ماء عری از ان جدا نکند
در دمای بود ز جمله علیل
انجذایه مرکبش می دان
خردلی میجنان هو حلیتی
بصنان کبیر زان امداد
مرنگی بر ایا ط بهادان
در بهنها که دارد ان سمنی
اجتناب می کند ز گرم هوا

از دوری جدا نهند برو
ارمنی طین و قشر آن در آن
جفتادی و آس هم جفا
کند مایه که می شود در سر
ورق آس و مرکب نهند
وز قشوری صنوبری باید
از برو دت فساد در اطراف
کرم دوغن جدا بان مالند
بزرگتان و حلبه و غام
آن کوبنی نکوست مرز نجوش
کبر سودا بیاید آن تحقیق
بعد شرطی بود نهند در آب
ارمنی طین نهند بخل مذاب
بشراب مغفیری شود
که شود ز حنظل ز شورش نار
مبادی بود کنند مدد
آن طبعی عدس نهند شانه

توتیا و ترکی و وردی کوب
مرهم عروقی بوی درمان
خاصه کافور می برد این را
بشاخ بکودکان اکثر
چوز سروی و کر بهم بکند
آرد کندر و لی بهم باید
در جلودی شود ز استحوصاف
بطبیح شبت خال نهند
شیخ و شلحم و راست نفع تمام
در طبیعش دهند اکثر خوش
باید شتاکند شرط عمیق
بوده گرمی برد ز سردی غذای
هم طبیع کلم نبود کز آن
بار تا فعل آن جدا گوید
مرهم اسفداج و نون بیار
نرود ز حنظل کثیر مدد
بیضه میخان نکو آید

سودش اب را ز آب انداز
آب زیتون که بوده آن نکین
چون تنوطا کند نهند مرهم
صغره البیض یا رماد شعور
شورش دهن را بود مخصوص
از سپیدش که دارد آن بیضه
بجراحات معتبره ز علاج
دم الاخوین صبر و مدام
که دوری و که کند مرهم
کرد آن تانند بجز صندل
توتیا و قلیویا ایو سا
قا قیا بنج و ماد کر افیون
از قزوچی کوب برند صدید
غسل آن هم کوب بآء غسل
کرسنه بیضه در آن نهند
و دق سوسن اندکی ز نجار
سنتله و صندل را علاج نکو

54
زونها دن برفته است قرار
نفع آنرا که گفته اند چنین
که ز نوره گرفته شد محکم
قول حادث که گفته شد مشهور
خلخله معتبره که شد مخصوص
با سزیداج و زیت خوش دیده
هر یکی را مناسبی بنماید
با لبان ملخی نکوست تمام
لحم و حلوا بوی دهندش کم
مند با کز بره مبین چه بدل
وزر را وند تا کنند آنجا
بعلیلی و جع چه شد افزون
با شرا اینی بر که نیست بعید
خوش بجنف کوب برند بلال
عنص و جنار و شب بهم نهند
هر ادما ل غنوت بیار
حایا اولاد و مدد ز فصدش کوب

از منی طین مغاب و مایشا
صبر و باشی مقشیر صندل
عدس و حصی دمنند غذا
مومیا خالصی دمد در حال
قوة الصنع نیل و ریونیدی
لبن بطنی دکر بوی باید
خل خمری و تخم دمن و دود کلاب
جلندی قشور ان رمان
زان نظوی و یا کنند ضما
بعد ثالث دمه دماغ و جاج
سقطه ضرب چو واقع ان در سر
ضربه کورسد بسینه شکم
قاعای دمه بهم افیون
فسح باید تشنجی زمرض
از محلل ضما یا تنطیل
الیه و ترید نه بصب
کمر و خلص که یه شود احیان

قاقیا بیشتر نهند طلا
باشد اولی اگر بود فوفل
ماش اوزی نگو غذا و دوا
طین مختوم سودان بکمال
جلد زحمت که یه برد دردی
حقنه یینه چنان شاید
ورق الاس بخت ان بشارب
عود سلی نگو بهم یه دان
از مقوی محد نهند کما و
ان موافق نگو کنند علاج
منع دارد ترغری بنکر
ظاهر آید ز نفث و نرمی دم
لکن اندک نبوده پیش افزون
بعضل کر رسد ر ضرب عرض
نفع اکثر که یه دمه بعلیل
دمن و ثی ز ضرب به هرکسب
مد عضوی کند برفق آسان

فصد شاید ملینی بد مد
از منی طین تاده بسیار
از عدا اما خوردن بطون بقر
بیهن شاید هراسی و ترخ
از لزوحث متانتی بتمام
از منی طین وز محان چنان
کند و مصطکی دکر بسیار
کر تعقد صلابتی یا به
مالد امخاخ در شحوم ادمان
قنه لبنی و جاوشیه چنان
بروده معجون حملگی بوده
صغرة السمن یا مناث طلا
مسح عضوی کند بدمن الودد
قاقیا طین ورد از ان اکیل
چیزهای کننده دفع سموم
حب غاری بهم بکیر د طین
با غسل عن ان مایه مدام

57
باشد از زحمتی بزود ر مه
مومیا فارسی دمه یه الحال
از رواسی اکاری عی و یکیر
نیک باشد مناسب آن رخ
با کارع مدیه بوده مدام
قاقیا اس وز عدس پیش آر
صبر شاید مناسب آن کار
از نظولات بیشتر باید
اشتی مقل را نهند یکسان
متبحر بغمها در مان
وز ضما دش منافی دیده
خطمی با هم و ثی و دمن دوا
بش آس بود برد زود و رد
فوفل و صندل یه نهند قلیل
خاصه تریاق و طین آن مختوم
مر جروی مهن برابر بین
کا و روغن رکن اوست تمام

تا بکیر و ز جویین سداب
حالیاتی نگو در آن ساعت
بعد از آن یا خورد لبن سمنی
که مضمض خرقی شود بدرون
ببشتر تا خورد ز قسَم لبن
پا بوده زان خورد رقیق قوام
ماء مثلوج که خورد شاید
از مباحی فواکلی بخورد
یا قوطونا ز قوس ان کافور
رک کشادن و سهلی دادن
که سبایه شود جود خدر
ثوم حوزی خورند و سداب
فردمانا و فوینج قسطی
بصل خلط ان موافق دان
سعی باید که آردش ز عطاس
مژد و کس هم دمه تریاق
ماء و لحن خورد شراب عقیق

نمل اندکی ستاده شد در آب
هونکه احساس شد بان حالات
خوش علاجه در آن بود عینی
دمن لوزی و زبده ده افزون
حدت زهرنا برد ز بدن
خلط کرده بدمن لوز تمام
ماء وردی مبردی باید
از مخیض بقدر بدهد
بر حرارت نگو که شد مشهور
شاید اوقات این عمل کردن
از مبرد قوی کنند حذر
مهم ز حلیت فلعلی و شراب
عود قرصی در آن کند قسطی
منع نومی کند از آن انسان
رحمتی بی دارد راس
کم خورد سرد و ترس چون سماق
داروی مشک نفع ان تحقیق

از طیوری رساند او بشام
معدنی و نبات و حواشی
زاج و سی اگر خورد انسان
شیر و زبیدی خورد نگو بشکر
صرع و سکه شود شود بهوش
باشد احیان بوی زرد و شدید
روغن کرم ناکند تقطیر
باشد اولی زهر طرد مهوام
کرم و قد بدارد او قطران
شاخ رمان از آن کند تنجیر
قرن ایل دگر بود بهتر
بوده سکیچی بوی نافع
شورسان و زفت را این مال
از طینی چک بینش نه
کسترد ایا ز قیصومی
عمرنی را اگر کنند بخور
قند زریخ همچنان کبریت

۵۸
به ماعی رسد ز جمله مسام
بوده اقسام سمها و اسه
زان سعال روی شود بی دان
شراب روفا و مثل آن دیگر
زیستی حی اگر رود در گوش
هم تشنج از او نبوده بعید
فعل و تحمیل هم کنند کثر
لقلق بط گرفتش بدوام
هم حلیت بود فصل کمان
طلف و ماغز بهم کند تدبیر
هم بکبریت کشته ان خوشتر
قند متلی قوی شود دافع
طرد حیات بی کند بی الحال
اب نوشادری حسن دانه
حرف را نیز می کند قوی
جمله غریب از آن بگرد دور
رشد بینی نگو بان حلیت

حافری از خار کن تخیر
از طبع خشک و ماء سداب
اب زغلی و خطل خروب
کیکواشه خشک البرغوث
سرب نون بیاورد امري
پیش فم درد معده آرد
اب گرمی خورد دگر جلاک
بعد از آن تا خورد بر بخ بشیر
ماء صابون بیاورد این حالت
وجع معده و غدد پیش
قی باید کند بآء غسل
وز مدت بیشتر را نه
فرقیون محب لب و کرب
لدغ یطبخ اگر شود ارفواق
هم جلوسی باب سرد نکو
از تیممی و دید نیست بدیع
قسم اسهال آن یقین دایه

سمن کاوی و شحم ما غزگیر
بس براغیث را ندان دریاب
هر برغوث نیکل شد مطلوب
ان نه انم بنفع چون طرثوث
رفتی چون بر زحمت عسری
ستی زریخ پیش ازین دارد
هم دسم با لزج دگر زلعاب
باشد اکثر برد زما شعیر
ماء زنجار بس دهد زحمت
از سفیداج درد تا چون پیش
بعد از آن مهمل خورد اسهل
این علاجمی مناسبش داند
دفع انرا رشر تلخ طلب
باید اکثر زرحمة اطلاق
ماء رمان و شراب شیش کو
بوده اکثر سر یج و سش ذریع
دوغ نیکور مصلحتش دایه

سمن زبیدی برد از آن تنزی
زمر محضی که بوده آن د فلی
انتفاخ شکم لهیب عظیم
وز دسومات مسمان حلوا
حوز نیکو که بوده فامری
از بلاد شود تنفط فم
مرضی حاد و التهاپی شدید
بارد و رطب تا خورد اشیا
دسم هم خورد از آن اراق
چند نی دستری زخ اغبر
مجموعه سام از آن شود اعراض
وز لبونی زخ شود غشیان
عضل اجنه کبکج دایه
حون بلاد رکبی دهد زحمت
نوع دیگر غسل که بوده روی
باشد از شحم آن عطا س کشیر
الهی که رسد زینش هوام

وز لبین نیز مهم دهد حیزی
شاربش کرب شدید و بلا
کر لعانی خورد بردان بیم
نفع عاجل از آن شود پیدا
از بلاد قوی برد زمري
هم زسواس خود نباشد کم
سورشی در کلو بنوه و بعید
سرد فاطر خان دگر احیا
دهد ای اگر با مشتاق
اسودان بود دگر بهتر بدتر
یا دگر مثل ان کشر اراض
کری بیشتر یقین و عمان
جمله حادی طبیعتش یکسان
از مبرد بجد خورد دفات
نین و حریف بس درو دردی
تطفیه لازمش کند تدهیر
سه اعلاش یه کند مدام

مص با مجھے نگو دانی
شبہ دارد دهن زبان انسان
دهن وردی نهد بان و منش
وز فرا رج شش کند بنهد
جاذبای دکر چو زبل حمام
مجنان دان بود رما دگروم
بصل النار مجنای تووم
خرمای دکر حلیت
جمع دارد تمامت ان اجرا
مبع مد مل منه بان جرجی
باشد اولی خورد تریاق
بزرگتان بلدغه عقرب
خاصه انرا بگوید و بنهد
عکس بطمی و ملح بزرگلم
شیر بنهد شراب صرف خود
از عقارب که بوده خوان
فعل و شمش قوی که شد حاره

نبود ماض خود ده دندانی
مم نباشد برون باعطشان
بعد از ان مجھے نگو نهدش
زمر ان نهشته تمام کشد
فوتخ بول چے کشد بتمام
شحرالتین کشد ز جلد سموم
بود ان جلکی مہوم و غوم
خاصه سکینجی ہم کبریت
زوف با هم نریت کرده طلی
تا نیاید صدید از ان قرحی
اربعه بیشتر کنند براق
زان ضما دی بوی کند اقرب
زود باشد زرد ان برما
حرمیان فرقیون نهند ہم
وز معنی غذا دوا خورد
حال غنی ما و حوی آن بود
کم نماند زلسع آن زنده

بول دم آرد و دگر خفتان
احتباس طبیعتی یا بد
بکشد سم آن بعض شدید
سیب ترشی بوی نگو دادن
نیک دارد جواب و ماء خیار
قرص کافور اگر شود محتاج
آن رتیدا چه بدترین رقطا
بعض نوعی که انک ان بیضا
بعض دیگر که بوده ان صفا
انتفاخ مکم کند عریق
باشد احیان بیاورد موی
نطل با آب گرم و ملح نگو
موضع ادغه کنند ضما
نور و قلیه مم ہم بنهد
از گرفی خورد دگر شوینر
نیک مادی دواي ان حلیت
از عناکب ز نیش ان امراض

شاید احیان بیاید ان یرقان
وضع شبیه بجای ان باید
فصد کردن بوی نبوده بعید
وزر بونی و میوٹا خوردن
هند با ترش ان قوی مختار
و مد انرا بود تمام علاج
برد لسه زلسع ان پیدا
حذر از وی همیشه استرخا
و جمی بیشتر رسد ایدا
مصح خالی نبوده از قلعی
مص مدکز مکن از ان فوی
اند فانی برمل نگو کمو
مر و ملح بوی کنند رما
لک عفنش باب گرم کنند
مم ز سنبل کنند اندک چیز
مم بخوری کنند از ان کبریت
ریج رطنه روی دگر اعراض

سعد شونیز مہم دہد بشراب
سعی ترقاق مہم بود نیکو
سعد شونیز کو دمنند بشراب
اہر و جورو سرو و سنبل و طیب
دار چینی و دو فوجیب الفار
زان زراوند مد حللی بلبان
بودہ شونیز خوش درین کتب
قدر و حور و خوردن زان دایہ
عنکبوت سیاہ بودہ دکر
مطبوعہ تب زلسعہ اش پیدا
فصد شاہ کند اگر دفعات
گا حکہ بابم بجد ازان یاہد
بجوانی غذا رود الزام
مص باید بلدغ ان زنبور
ما طلاس بطین خل نہد
نعلہ الرجلہ دان ضماذکو
ورخیاری روا بود شاید
مہم نگو دان محقق زسداب
مہم بحام رفتش میگو
دایا باخورد نصف شراب
گوید این را نکوست جلدہ طیب
حنطیا ما کرفس و ماہم بار
خند فوقی مناسبی جہ دان
با عمل عنن آن رود ترتیب
بشراب عتیق رجا نی
کرم و سمی کہ دارد ان بنکر
حکہ بابم بجد دمد ایدا
لن طبعی مناسبی مرات
خارش اکثر بود ازان باید
لحم فامہ کند بزود تمام
ما بطلایی بسرکہ و کافور
ما ز طحلب ضما دان بکند
عنن النعلی دکر میگو
ماء ملجی بان نکو باید

سام ابرص عصانہ خونکہ کند
دایمی بہر ان وجع بسبار
دکل باید بہ من بیس ورماد
دیدہ بابشہ دران کتب مسطور
از کبودی نکشہ جا خالی
قلق ان حوسع ان ماری
ابن عرسی کہ نام ان راسو
حردن ان و مہم کنند کما
بس علا جی نکو کنند بکعب
وسع موضع کنند با سقی
تا نباشد کند رسم سریان
جگرش دمد بوی مہم بخورد
مر مہم محرقہ نہند الکال
جاوشیری و سمن و زفت و مداف
تا بسہ روفہ بودہ زان تد بیر
دمد از دوا سمان سرطان
دیدہ در بول او بشکل کلاب

۶۱
حملہ دندان بجای لسعہ نہد
درد لازم گرفتہ جای و قرار
جا ذبا یے دکر طول وضاد
مض ان جود معنی بیپہور
سام ابرص حسب کند حایہ
از قطنونا خورد نہد بارہ
بصل و ثوم شد مان دارو
صرف خمری دکر نکو وضاد
بحاجم زہص بش طلب
راست باشد خنین عمل حتی
اندرون بدن بدم شریان
رود باشد ازان مرض ہر مدہ
بصل و ثوم و خل نبودہ مجال
سلق و جرجیر را نکشہ خلط
بعد ازان مہلی سودا گیر
مہم در ریح را ز سود روان
کشہ این رشتل نوسن آب

ابر شمش است کرم و منوح دل
 بهتر مقرضی چو صبا گیری آن نظام
 بآب و دل دماغ و کبد می دهد نشاط
 با کبریا و بسند و لولو کند دق
 بر لایس حر بر نباشد شبش نعت
 اکثر حاشی که بگفتند معتدل
 یا بس در اولست و ملطف علی الدوام
 ماری بجلکیش قوی قبض و انبساط
 تا آن عذیبه جرم بکشد ارق
 اکثر ز شربس نداده در می می بین

فصل الالف

قشر اترج حار و یا بس در دوم
 کرم یا سردی بلغمی اختلاف
 لحم او نفاخ و قوی لجش کند
 ماضی نیکو منحن بر معد
 حب او دارد حرارت بیشتر
 قوی و صواب بر دفعقان دگر
 رب او نافع مشای بر طعام
 تعویث بر قلب دارد نه کان
 بر عصب صدر زیان نه کرد رسد
 بوی قشرش می بود شروبا
 برد حاضش نس در سوم
 در رطوبت معج کس را نه طواف
 لیک ققام ورق رحش کند
 شان او دیگر متغ بر سدد
 در تری مکر حین کو نیکتر
 بر صداع جاد نفش می نکر
 دافع بر معد نفش بر تمام
 بر سوما می حو تریاق است دان
 شربت حشی ش اصل حش کند
 ه بوده دیگر بس عفوت در مایا

حایس و در طب است حاضش بدان
 بهتر من خود نش مر با غسل
 بر برص مالد حرافه قش او
 نیک یا سرکه بیا به بختش
 ان زلورا کشته زو آرد پرونی
 زو برد زردی که دارد حشما

قطع اش

دمن قشرش بر عصب فالج بدان
 از قشور و لحم او سازد عمل
 بر عاف بلوغه او را بیش کو
 یک شکره تا خورد زان شربش
 سم افعی منجمان بوده درون
 آب حاضش تکحل کرد ما

اشد که نکوش ا صفهای
 قابض چو محفقی بلا لدغ
 ترقی بر دزان حوش
 مد مل تقروح نیک بر حشم
 حاصه که کند دگر محسک

قطع اش

اشل طرفا که میوه اش عد نی
 مارد و یا بس است گز مازو
 ان بنق را که دارد ان شمري
 سم ز غور می کند فعلی

سدر را منجمان بود تبقی
 فعل دارد خنک ان مازو
 قبض و بردی راست ان علی
 از کتایین داوم ان تعلی

نیکو نبود لحوم ایتل

محرَق زقرون و بوده مغسول

باد درد شانه و بزر ددی

نافع بود آن بجرع امعا

باری ز رحم بود رطوبات

خاصه که در بهم کثیرا

تجفیف کند بود بواسیر

طارد بهوام دان دغان

ساکن کندش ز درد اسنان

سحق زنبش بخمر نیکو

در درد دفع سموم لا نظیری

جوانی که بوده باد ز موی

تولید کند ز خلط سودا

لکن ز معد فرود رود

از جله آفاخی که داری

در قرن وی است نفع افضل

بدمد دو ورم نگو مهول

خ الحله نگو بکرم و سردی

بانفت دمش نگو بان دا

کو شرب کند جگر بد فعات

افعال عجیب کرده اینجا

اکثر چو کند زقرون بتخیر

جالیست بس بگو جنانی

باسر که تمضمضی مهن دان

ماله بذر که منغطی کو

اجار دلس از آن نگیری

توباق و سموم و جله ز مری

از اکل لحوم اوست ایذا

در آرمین ز خورد او جو

حارویا بس بطبع در ثانی

حلط راند عسل از مفصل

سحق آن تا کند نگو بلین

بعد از آن حشک تا کند نیکو

وزن شربت تمام آن مشغال

بیشتر چه خورند بهر یمن

می کنندش کثیرا از آن تخیر

بیشتر فریبی شود پیدا

بمرض بالنصاف عین کند

مختل طبع دارد آن آشنه

با خشنای رحم بصرع نگو

بیش تحلیل قبض یکم دارد

مصلحتی دان که بوده آفسون

شرب در هم و یا دو کن و زنی

زان طلا بس کند بان ابطن

به برد به کان صنان نعل

حقان را و قلب را باید

خواه در چشم گو بود در د ل

بشرش آن لبن که بوده زرن

برمد نافع آن درودش کو

لیک بر نصف آن که بوده محال

چه نسا و عراق مصر و یمن

خبر سازند هم خورند بشیر

شاید اثر او خورند مرد و نسا

یا بادنی آن که شین کند

قطع آشنه

جعه شکلی که دارد این گونه

زان دقائش جعه هم به کو

ضرری بر معا سکم دارد

بزر دیگر بمنزل آن کون

فعل دگر معوی عینش

محنانش نگو مار یقین

تا نهندش بجله عضو و عضل

برحم نصیر فزرجه شاید

درد ماند بدل خنان دارد

صغف انرا عوض از آن دارد

قطع افخوان

افخوان را حار و یابس بوده طبع
بول طمشی سود بر دردی کند
شم رطبتش خوش منوم آن بدان
هم تابش کر نشیند حایز آن
مسهل بلغم دگر سودا برد
خون حامد را برد کلل آن سک
هم با پستیقا توان دادن بجد
ی برد با سوز دیگر درد کوشش
اب اثر که باله پسر و ن
هم خصیه زان باله مخمان
هم به تنهای که دارد الهما

قطع اکلیل

اکلیل ملک دانی بسیار در نعنی
سکین وجع دارد و هم تقویت عضوی
رود تر برد آن دردش کان بود در آن
کرمی و دگر خشک بود دست و را طبعی
کللی و انضاجی از قرض در و جروی
بامثل ورم دیگر جو بسی در آن چشمش

انچه از بنی زحمه قوی

حمل آن دال معین بود بجلد

حار و یابس محلی بدی

مرد و جامه که گشته در معده

عاقل بطنها مجفف شد

نفع دارد بلغم حیاتی

وزن قیراط این قدر کافی

فاطمی بر عاف کرینند

انیسون

ان انیسون رومی مصری بونیک

از سبرز و رکب دیگر کلاً

وز مثانه وز رحم دیگر خبان

نیک باشد بر تنج مطلقاً

بر کبد بر معده او را تقویت

طخت راند بول راند این شبن

راند آن شیر و منی را مخمان

بیش کرد اند قوی شیر و می

در علالات آن جبل کوس

شرب مانع خنک کند ز عمل

وز لبن در معده بلغم دمی

تا کند جمع آن پراکنده

حاد فعلش دگر ملطف شد

بر عقارب خور و به فحاشی

با غسل کر خور و شود حاشی

زان به بنی رزحمتی برمد

در سیوم گرمی و خشکی کشته یک

سده بکشاید برد جله بلا

طرد رخی ی کند مدینه کان

بوده در وحشی در اطراف قفا

دفع سعی عادتش این مکرمة

نفع دیگر بر صداعش نیک بین

هم مسکن بر عطش این را بدان

این عجب فعل و خواص پس

عافل بطع و مافع بر معوم
هم سود و ز بخودا تش کند
نیک محو تش کند ما و من ورد
طاصه از سطره و صرته ز حنش

افیون

بر دوا این خوردن پید یا شوموم
علت پیش آن زکوشن هم کند
فاتری باشد نباشد سخت مرد
یا رصده طالت و حنش

برد افیون در چهارم شش دارد در سوم
وان محد ز خوش مسکن با تمامت درد
دانغی کاغذ معنی مقدار باشد بر تنش
سودان طاهر نترس بر صداع و بر سعال
هم بد من اللز و کریم مر و عطرش روا
نابد و حشم کاغذ نه سکوت نه قرار
منع اسهال یه کند باقی ذکر دفع سحر
زان ضرر مرد من و فهمی این چنین واضح است
نزد لغامی و نخی دایا این را بدل

محنش لغاج و بیچی نه خوشی در دوم
هر چه باشد مرد و کرمی زو شود در آنها
زان زبانی خودت پید تابا شد ز حنش
هم دوا بی کر کند شاید بان دای طلاع
در دوش را مناسبت بگیرد زان دوا
تا نهد با شیر دختر بعضی دارد زین قرار
رکن تر با تش سازد زان بود و دفعه فرج
خرمیان مصلح معین حله را این لایح است
بار کریم خلط باید واجب این عمل

انور و ش

انوروت از صمغ خوش دانی
زان محفف که صمغ لغش پنه
چار و یابس دران درج ثانی
بر احاط و بر فرو تشنه

چار در سم کرد مدد باشد زو
بای غنایه قطعه و مصلحش
چار و یابس طبع میخنان
نفع آن بر تنس نباشد بی کان

وطع الو

زان زبانی سک باشد بر کلاب
ضم کردن سک باشد دانی با معش
قول اسحاق است دیدم در بیان
کربرد طبعی توان شد امتی ن

بارد و رطبت طبع آن الو
انک دارد چرم کوچک کم عمل
التهاب معن را ساکنی کند
لین شش هم دران طوش بدان
دایا در حلوان از حایه
کر غدامی پید دهد بر تن قلیل
صمغ او را بس لطافت نفع کو
لیک با سر که بیاید حل آن
این عجایب فعل با الله نکر
مضغه باباب مکر آن نگو

اسفناج

اسفناخت بقل نیک بدان
زان خفیف المونه نیست کران

همچو آن اوراق و دیگرش خفا
 جاصه بوده بر لاه و لوز تین
 بارد و رطب بوده در او لی
 بریه صدر بوسحال مفید
 سم با وجاع ظهران دموی
 لین بطنه حنین بود فعلش
 ز جشمش کر شود ز سردی فاش
 نفع آن کمتری زیایه بقول

قطع آتش

بارد و یابس آن طبیعت آتش
 قول دیگر و کتب طبعش
 زان حلاوت عفو صطعش
 حبس و اسهال سم عرق کارس
 تراورا اگر خورد انسان
 در میان اگر بود حرفت
 سم بسورش که در مثانه بود
 سود دار حکملی یک ن

تا مرد و نهد انجا با بختی ع خلطش
 سم در ورم خصیه کوزان بنهشاید
 دیگر بنطوش کن انرا که بود در سر
 شهیدیه فروجی را نارطبه و کربوه
 دیگر سم از آن قاض مان کند بارش
 حار در بانیست در فرس او در اولین
 بول راند طشت راندیم معنی بر حصاة
 اصل آن شدیم معوی بر اصول بنها
 عاقل بطبعش سم مکن عشی را
 بارد و رطبست نرسن انا ر

قمع صفرا و ایا خود صفتش
 در همه اصناف آن عایت جلی
 آن زاحضا منع دارد فاصله را
 حب او با الکیین بر درد گوش
 این طلی را بد اخضر می کنند
 بر قروحی آن خبیثه مطلقا
 ارد زور و قشر بر جشمش کر نهی

در معده او نشاید با صفره آن پیش
 مارش کند حله یا بزرگ از آن باشد
 مار عجب سی با چشم مکر بنکر
 خون بنه از آن حمیری زو تر شود اسود
 کوطن و عدس یادی خوشتر شود کارش
 او معنی مرسد و ما طبع حق را به بین
 دان محلل بر ورمها گان شد نقین
 دیگر آن بر نفث خوین بر ورم سوختن
 دمن آن بر خارش ایضا خوشتر بهتر کردن
 برش او بابس و لیک او حو سکوار
 حاصه کمر سازی مقوی شر ببتش
 بر سم واضح قوی لایح جلی
 نمچه باشد سک و بد آن حله را
 بنه از آن راخته کرد و سک خوش
 بر فلا عش سک شاید کر نهند
 بوده در معده از آنها سیما
 یه کان زان رجعتی باید نهی

بول راند بیشتر آن ترش او
حامضش بود محض طلق را
طوان دایم ملین بطن را
طامه بر صفقان قوی نافع بود
باللهات معدن شاید کرده
نفع دیگر بر معالشی بی کمال
داع معدن است آن مشحوم او
از کند منع کار و ز معدن
ثلث ثلثان با یکدیگر و این عدد

سرد و خشک دان امروزه دارد معتدل
قبض دارد حامض صنف غض
نشتگی را می برد فعل دیگر
اصفا نه و آن طهری بوده دان
باری از قولی بود زان
ناخوردن میوه بعد از طعام
حب آن قابل حکایت شکم

سود بر معدن خنای زان و زرد
علم این طامه معین خلق را
در برد حله عفونت نشت را
برضا بیل حلاکی طامع بود
ورثکامات حرارت وارید
شان شیرین بوده مردم مرزبان
هم بعضی اسهال دارد شک کو
ورد ماغش میخندان دارد معدن
از عیشش بلینی مد و

نفع او بر معدن باشد هم بدل
هر صواب خورد باشد حرص
از برودت و زردی باشد مکرر
بی فساد و کمی قاضی بی کمال
ناخورد ارشده باشد دفع آن
خوش کند منع کار از سر تمام
لک معذارش تلفه نشت و علم

قطعه امروزه

بقر و حش همان بود نفعش
دک با آن نکوست در جام
در صنایع ابط از آن نهند
بسعای نگو برد و پیری
هم بسوزش نکو بود این کار
بسی یک بر ورم حمزه
بر تیلانکو تان عضش
بر قوی که دارد آن کفین
بجو اسیر ماغز شاید
بر کلف نه که بود در رویش
بسعای نکو بود بصدا ع
ما نهندش نکو سوزش و نار
شراب ریش نکوست بر محوز
بلشته خوش کند در و دستون
بر مفاصل که دارد آن سستی
از عیشش کند مان بهتی
یا بگوشتی که دارد او ریعی

سه درم این قدر همین شربش
در لطافت و روح خون جوانم
خوش دوا می زد آه آن برمند
هم رد من ورق بشو بری
سرب و ریش آن نکو بود بخار
بشج نیرم بود حمزه
بر قوی نهند کند نفعش
تا نهندش اگر چه آن قدیم
بورمهای چشمها با ید
هم بر ترش دگر بود کوشش
بسعوی نکو برد خفا ع
کسی ندارد بیان سخن انکار
خوش مدری نکو مان محور
ما تخفص کند و را دگر افزون
کر کند ران بود نکو جستی
تان نکو که باشد آن ور قی
زان حکا نه بیند او بیعی

در طبخش ورق نکوست جلوس
سم رطوبات از رحم به برد
کرد واس و آقا قیا آورد
حقت بول را دوا بهتر

با ضاد فطول کن بروس
که ببوی از آن علل برسد
فوز چه معتبر بکوس زد
خاصه با حکمان دگر خوشتر

قطع انجدان

انجدانست بح ان محروت
باد راند ز معدن و ز معا
لیک حلیت را قوی اکثر
زنگ ان بهتر که بود سبید
بوده باری ملطفی نه لطیف
کامع احدان قوی حلش
ملک معدن را از آن به برد
حار و یابس نه باری حوت

حاضمی بر طعام و حله غذا
اندرین حملگی رضع اکثر
بول را نیز میخنان راند
مهم فحلی محلی و کثیف
صداعش قوی بود خزش
بس هشا شه بان معدن آورد

قطع ابلج

اشنی عشر منافع ابلج نوشته شد
لکن دم ز صحت آنکه قوی قلب
باسوریه برد چه معوی عقدست
مقدار ششش که خورد تا به درم

صادق نه کا دبت بگویم بگو شمار
بر عین و بر شعور نکودار دوش بکار
دگر بیا به سک اگر باشدش نگار
تنها معنی قدر نه زیاده از آن قرار

زاند کنند فهم بوا عصا سخم بگو
اما بنظر آنک نهاده شود بشیر
زن را موسسی حوزیایه در برد اوست

دایغ معدن نیز مشهور و خوشگوار
مشهور گفته اند سکر از خود و راو
مصلح بشیر گفته از آن بهترش بیار

قطع اقیتمون

با فیتمون چه می گویند سودا غایت
بصرع و هم تشنج را طیب آنکه دمل دالم
شنیدی آنک کفتم من ازین افعال آن دارو
اگر چه زمر اقیتمون مشاهه شد بان صغیر
محلل هم مفرج شد دگر جانی ز می مفرج
منقی دماغست آن بامراض غش شاید
مغش و مرکب شد ضرر ناشد دگر دارد
نه دریم با جهادش کن ازین و زان دگر دارد
نشیند بر یکی زین سه بحای معدن لیکن
حرارت در درج اول موکست مغنیل دارد

به بلغم نیز به شاید یک بر صغیر
بدمان اللوز آتش کن خاطر آمدن مارا
حومل اوست سفناغ و یه اکثر دمای
بقوت نه حوا و حاشا مکر یا رزش کند حاشا
سطوخ و دوش را رزش بود علیه نیم از بالا
با علالی که از بلغم دگر بر صرع آن ابر
حماما مصلحش نیکو بگو مدح حسن کن اعرا
طبعی خوش مناسب از زین و زین است
ز سفناغ کنی اکثر برد مایه و سودا
رطوبت مخمخ دایغ طبعی این بود او را

قطع ایراس

ایرپارا زهور مختلف آن
بار بود منقی اخلاط
آسمانی و گاه انقض و زهر
خاصه از صدر بر با شد در د

دیگر ادراک بول و حیض کند
منبت لحم در عظام و بدن
کن ضمادی بنهش از حیات
سم خورد با عمل بود نیکو
نبا حفته اش مناسب دان
نخازین هم کنند ضما و

در دوزخ کرم دان نباشد مرد
که بترکیب که دزوری فرد
حاذقی ان طبیب کنس را کرد
سه درم شربتش مناسب مرد
ما حدی کند بروده ز چرد
چه بکشیته بر یا نیزیر الودد

قطعه اشق

حار و یابس که بوده طبع اشق
عاصل بگو بدرد نپ
محرم بر حصاه و قرق بود
نخازین را نهند سر دم
ملغم هم علیظ را اند
فتح دارد بان بوا سیرشن
سوا سیر فتح ان کرمشن
بلخی که باشد آن صلبش
نصف مثقال ان بود شربت
شاید اندا دهد بستنی

صمغ طشوب گفته بعض فرق
هم مدری ببول و طمٹ و نا
دآه رستی از ان حوضر بود
باری سازد خاکک ان و هم
ماء صفرا هم ان خنان دارد
و شود که بدل کند سیرش
نهد ماگو بود نرمش
چون ضمادی کند بان جایش
تا بمشقال اگر نشد نفرت
رحم لخی و یا بود زرقی

مسطی بر جنس مضر بکلا
هم بصرعی بگو از ان درمان
بخشونت که دارد ان اجفان

یا نه مصلح بان بود بدقا
باعسل بر مان از ان یه ران
با باله کد ان ا جهان

قطعه انیسوس

حار و یابس طبع دارد انیسوس
دان بجلی و ملطف بوده است
مخمان محروط محکوکش با
برعشاق هم دگر نفعش بود
زان دگر سود کن مفتت در صا
حل نوحی یه کند از رطن زود

قول نواطمی و دیگر حایینوس
بر بیاض عین حوش بستوده است
کحل بر چشمش کند مایه شفا
خاصه بر سورش از ان اکثر کنند
در مشانه سر بوده با کلا
حایا ان گفته شد دیگر ز سود

قطعه آب بطیخ

آب بطیخ بس و را تبرید
غاسلی بر مشانه راند بول
هم کند سگری بهم یارش
سوی صغی که دارد ان جرش

خاصه در محرقه از فعل شدید
در بیانش نوشته دارم قول
حوش بدرق با و و همراهش
مصلحش شد ما کند بر مش

آب خوس پیه

آب خوس پیه را حوخته شد

شاید بر و ورغش نوعی نه گان

بر در دمع نیک بمصل بر ج ده
مطلق بطن بوده سسفاحي مگو
ديگر سداب زان ورقش بهترين بود

دارو بدرد ما و عدا کشت سمنان
ديگر بر طمی که در ان باغ و بوستان
شاید که قضا کند هم ز باد يان

باب ششم

باب ششم مطبوخ نیک شپش پا
چون قوی و شقای و یا در کمر عله
بدار چینی فرقه علی الحصوص خوردند
در خواص عجیبی معینی گفته
مدربول و مشی بخل خوردن به
حرارتی که و را در دوم درج باشد

مناسب است بان کسی که دارد او زنا
بیا نیک بختی در کمر عظیم جلا
و یا نهند بعضوی که دارد ان اغنا
که او ست معین بداء غا غرا
چو بر او ست مجلی اگر کنی تو طلا
چنانک رطب در اول می بین قد رسیدا

قطعه انجره

انجره طبع او کوا بوده
فعل او شد محلی بود م
هم نندش ضما دی بر سرطان
هم مریج بیا و عضو ذکر
وصلها از بدن می راند
دمن ان دان که نشد مگو سهل

حار و یابس ثالیش دید
باری شربت همین که قدر درم
بور مهای کوشن پس در مان
قاطعی بر عاف فعل ذکر
ان لزج ملغی بگو آرد
عقب ز حنی مکش مل

بعضب حاسنی و یا کلیه
ان صلابت رود و وری
از طودش سوسنی من

حار و رطبی که بوده ان ایبه
یا نندش ساد ان نریه
باری با معن صبح سودش یی

باب زیتون

بتلاعی موافق و صالح
مردم از کرم خون و کرم سوس
لکن از شیر درد من نکند
کند انرا محلی غله
زان مالده خاک رس مری
مانعی از عرق مان بنهی
معدنک تا خورد اکثر

اس رسون بوده ان مالخ
منع دارد تنقط و سورش
بلشانی مگو قوی بکند
ارضامادی ورق دوسه جمله
متووج و یخ در سیری
هم در اخس مگو ازان بهنی
سک مخلوج او ازان اخضر

قطعه انهل

ضرری مکتست لک را
هم مددی سواد دم دایه
صم رو غش که بود دوا
مسقط هم صمن جامله

نفع اکثر بدان تو انهل را
حار و یابس درج بود ثایه
نافع آمد عمره و سود
از درودش نند با کله

بکند ضر او نبوده نهان
سه درم شربتش بود کامل
دارچینی بود از او عوضش
با جامه دگر بود مصلح

اسپاردون

ان اسپاردون طارو با بسی طعم دارد در کان
بول راند طمٹ داند و عصفتش قوی
خاصه سرد درد و در کان بود دارد و بعد
بر سموم دشت و نیش صلیقه که دارد مع
نبتش در روم و با حاتی که باشد سی
کره او را از ضرر نکس تو دفعیسا

ابوال

طارو با بسی طبیعت ابوال
بحرازی بکوست بول ابل
مع دگر نداء استیقا
بشایک بول سک نکند
بول صبیان مانن بود نافع

مصلح او همیشه خونچان
کم بیش نبود ان عامل
سود نفعی کند مان و ضش
ماری در دشتش بود مصلح

نفع دگر بعضی کلب و کلب
خوار و درص اران انسان
سم مطحول نفع بیش و عجیب
بتشنج بکواران معز
دمدانرا داء استیقا

قطعه انجبار

بر انجبار نفع بحر بقطع دم
قبضی بران اصول در ریس بود و لک
قاطع کخنهها که بیاید ز سر کجی
خاصه بهنک و رض هشدش بیداران

اسطوخودوس

اسطوخودوس بود خوش دارو
خوش محلل بصر بستود ه
طایه منصف مفتی بسد و
سه درم شربتش همین بدهد
راک در وی بود کرب غشیان
مصلحش جامه به دایه

۷۱
بروان زحمتی و جلد سموم
بود نافع سعه میثوم
اعجب سر تا که شد مکتوم
ان سعو طش بگو بود زخموم
بر دانه را تا دس زخموم

دماغی مفتی خون جادو
طارو با بسی طبعش بود
عصفت نافع رسد زرد
کم ازین قدر و نشر ندهد
سم شمش در رسد کثر زبان
بارد و کثر عوض دایه

قطعه اطرا میل

ز اطرایل اگر برسی طبع اکثر غمی داند
غری می بود این دارو داند اگر بلبلان
رقوم مصران داند بر جل طایر شود
محقق علم این طاهر ندیدم از کسی عرفان
زمر باشد و را اصف و کبر کلها صاف
ولی جنپش همان اصف بعد از کوفش دان
واردت و ارات من جلان طبعش بسیار
طلک ای اگر بانی نشانش این بودستان
مرا حش و بایس شد در آفراد درج
عبرودی داند آنرا خورد یا بد شفا عاجل
و لی فعلش خاصیت از انش این چنین درمان
صاف در شش نبشند که آید عرق انجا
شود قرصه دران طایر رود در دانه
اگر تنها خورد شاید و با قوطا دگر بهتر
بلی مدفوق و منخولی بود ما انکس عجنش
دگر نشی صفت گفته خورد هر روز در بیم
ولی تا پانزده روزی صحت عده بیم دادش
دگر مستط صفت را شد اگر آنرا کند حامل

ارنب

طبع ارنب عار و بایس لحم دارد و حوصال
نفع بر قوی و نفع و نفع فعلشان بینی جهان
ای پس در طن و سکنه در و نیم خیال
بیشتر در لحم آمد و خود در میان کان

کوبه ان صوبه از نشان حاصل از مرقه
عاجل مطن مدری شود شمس بر موا
مصلحی بنشش برورایه و سمی تا کند
ان بر دس و عطا آرد لطافت بیازوار
صون ارنب بر کلف مالدهق باشد فریل

آذریو

سم دارو بداینه آذریو
طار و بایس طبعی دارد
مصلحی دان اگر خورد و عملی
سه درم شربتی از ان بخورد
بعد بر کبد از ان نهندش
سم مالده آذ ان تغلب
مادهدان بدرد و درد و شش

قطعه آذریو

عرق طینثا حسن با جالش کو
عرضهای بیشتره ران
بفت شعری بیاباد افینیه
عرق دگر که بوف آذریو
عرق طینثا محوز مریم دان
محر تغلب و داء ان چه

لک آبش در برد او طاع منفصل حمل در
ورد ماعش را خورد و بر غشه باید و شفا
صون جنین بر بر لره هتر آید زان خود
موراج معص مردم آید او فوق خوشگوار
صحت آید کر شیند بر مقام ان علیل

نارسی گفته اند اگر کون
بپزنی مضرت دارد
خود نیاید که بود ان در دل
هم سخت ورم بجد بنهند
بشفاق بوا سیری نهندش
کوبه باشد و او دگر مطلب
دفعانش و نهند کرد و خوش

از رمادش طلا بدرد نب
 هم تحمل کند نگو بقم نی
 مسقط حمل اگر بدارد زن
 هم نبودش حسن حسن
 طبع انرا اگر کند بلین
 از منی بیشتر رسد بلبین بدن
 بعه باخته اش بود عاقل
 اینچنین دیده بند شد ناقل

اشتها قل

حار و مابس که بود اشتها قل
 ۲ دمد تقویت نگو نذر
 زاید باه بود تا دایه
 این
 سه درم شربت دوی قیاس
 کم و بیش ده مان منکر
 این خمس فعل او که شد منکر

اشنان

اشنان خرض لطیفش اسفن
 جالی و منقی و مفتوح
 نفش که بود بعسر بویله
 لکن سه درم نکوست مهمل
 مسقط حسن مع حر هم
 ضرش عثانه ۲ کانتست
 ۲ دان که عمل ز مصلی اش
 دارد در ارشش دوم را
 اصر دگرش بنفع کمتر
 نمی دوم به نه اکثر
 ادرار حص فعل خوشتر
 ازن در مش وقوع بدتر
 ددم که حسن نوشته دفتر
 داند همان وحله کمتر
 ۲ ان چه عمدت امت ابتر
 خود نیست ازین درج فروتر

اکشوش

مقتدل طمع داران اکشوش
 نه صان گرمی که در طرثوث
 فعل دارد عجیب در یرقان
 بعا و معد قوی در مان
 ۲ کشاند سد که در کبدی
 بردان تب که دین سمدی
 بول حصی ندان این جمله
 مقلش دان به بند ان شکمی
 بنوازش نگو بود در مان
 راضی ماند و رسد آمان
 رخصش کرشش بود شاید
 هند با مصلحش هم باید
 سه درم شربش همین بداید
 کم و بیش ازین قدر نداید
 ادرار ت عفوضه طعمش
 طامه آمد مراح ان طعمش

افستین

افستین اگر برسی مفتوح قابض ان فعلش
 مدرول هم طشی مقوی بر معد شربش
 کبد را نیز هم شاید بیا سوری نگو باید
 علی التخصیص برجا خورد نوبت دگر ناید
 ضامدی ان بسخننها که باشد در طحالش نه
 صاحب دود از ان شربش روا باشد بخدیج
 طنج ان با فیتون نگو بر سع ان عقوب
 سودا خود معین شد قوی لایق بان اقرب
 قوی مرست طعم ان زمر و وز صبر اکثر
 دزد و در هم به اش باشد نشاند اد ارس کمتر
 مدفن اللود از ان مرش کنی طلحش با فستین
 در دگرش نقطه اش شود برش نگو به بین

درج در اول ان شش دوم دارد پیوسته را
نکوه مسهل بان صفا بود دردی ز تن جمله
شراب و جرم ان است با کثر دود مادران
نباشد ار اثر هرگز برودت را طوبیت را
عام شربت اندا خود دفعه نیک جمله
معدرا بد عصبه ان ولی نافع مان ترقان

اسفناخ

را سفناخ خوش با عدا اکثر از ان صلتی
در دپشت آن سکو که باشد درد ان از دم
ملین سگ بر طنی مزاج سرد و تر دارد
اگر سوء بر هضمی شخص بلغی آید
مجلی بر سعالش کو همیشه با خور داروی
پینه شش موافق شد بهتر مان صلتی
علاماتش حس باشد که لازم و مر دم
رمعد الحار او طبع بود و تر دارد
افا وی بی سکو گرمش با و مصلح نمی باید
رسم و گرم باستان و یا پاییز و فصلدی

اقاقیا

اقاقیا که نیکو قابض است ان بارد
و مغوی بی بر شد و لک مغسولش
علی الخصوص شیخ را و نیک بر داضی
ضمان پستی مفصل دگر چه بوجه و دم
بقطع خون دگر به بتن شد وارد
اگر نه شسته بویان کزان بود لغش
بود شقاق که در دش صمان بود ماس
قروح غم بر مد نیز سم لطفه بهم

حرف الباء

در پنج صحر نباشد بحر صدر
ع الحمله بر دماغ بود بشتر ضرر
ضد انک فکیت بیاید از ان خذر
مفسد معقل بود بیاید از ان سدر

۷۴
احسان ربه تدای سرد بکار
مر جند باردی و دگر بون یا بی
رسمار عشره خورد زان شود خفاق
امراق لس و ملین و مصلح خود و روان
قائل بود سیاه از ان مختلر شوی
کمری از ان پدید همان سوی اوروی

قطعه

به را طبیعتت صمان سرد و یا بی
او ز مودر ان که همان جمله قابض است
سودش عظیم نیک با سهال و سد
ان خنده اش صغیف در و نفع هم کثیر
در صلو پیش گشته رفیع و قرض کم
سکن شکم و معد دمد قوی
منع خمار به کند و قیء بلغمی
اما منا فحست و نشر بی
ادرا بر شش اکو طلو و طامض است
یا بون ان شیخ بر ضری و مد
بسیب کام ان که در و سود کثیر
اوشاید سد شش مناسبت ان دم
حقا که خوش غذا و دگر بون هم دوا
بر مره مرسم دگر مع با دمی

به دابه

به دانه نیک دان که نیکو ملین است
آتش ز حرم اوجه بدایه نکوتر است
در انصاف ان نفشش گفته در صمان
سم بر سعال زحمت انرا مکن است
زید با غلب سکر بر و بوش هنر است
در شرح موخری نه مدین شده نهان

هم روح او بگوشت قلب و صداع و شام
 ادر بیشتر که در آن بخت باطل
 ماخذ آن معاوند و نظرا دهند
 بر تنش دم مدام چه مطبوع با مدام
 این کار سهل است که از آن کرد صبح شام
 حاصه بکر مکی که کند همه این عمل
 شاید مانع علاج و دوایش زدارهند
 قاطع ملاکلا از نیست بر تو نام

قطعه پنج

بلخ و سمرقند رسیدن رطب
 بسر را اندکی صلاوت و نفع
 خون بگو بر عروق برشته شد
 عاقل بطن و قاضی آن مردود
 در درختش صوغون در کرمست
 نه ضامن دان که در درج کرمست
 کرد می ران بنجا و خوش کرمست
 احتیادش از آنک و وزنش
 هم بودت بقیل در آن کرمست
 فشک نزاری مولد کرمست
 بمر و دارد طبیعت بارد

قطعه شش بورق

بورق ارمنی دگر مصری
 بورق الخیر نوع آن دگرش
 بورق الصاغة گفته صنف دگر
 دان مقطوع خلطهای علیظ
 شهر ناجی که دارد آن نظرون
 در منافع که بود این افزون
 طبع دار صاکن آن سکون
 شاید آنرا کنند در معجون
 زان محر جلدان مخزون
 ان مفتی مجلسی تمام

کرم کلش مداوم بکند
 دم و افکند ز ماطن تن
 لن بطنی همیشه آن کارش
 قابل دود و تخمین بود
 در میان و ضعف از ریش
 بعسل هم دگر کند شاند
 بس و طر رطوبات بر کشد ز رخم
 دان منافع دگر مرقق شو
 در کنی در کنی از آن بشیاف
 شرح کرد سکون آن کلکون
 که ضمادی بخند ز برون
 که بر نری و با کفنه درون
 هم منوط بکبر مست و رون
 بدگر خوش مالش اکنون
 شرح انرا منافع برضوان
 در و خوش کند رسد بشوون
 شرح این را امام گفته منون
 ایک منسوب بود بر مامون

قطعه هفت بلسان

طعم حامص ندارد آن بلسان
 غش آنرا کند محد ضروب
 خلط ادمان صوبه الحضا
 غیر از نشان دگر سی ادمان
 محرجی بر مشیمه و جنین
 زان مفتت حصاه کشته طار
 عصر بر ضربهای بلغی راند
 حالص او بدانی از بلسان
 داند آنرا سلیم دمن و قلوب
 ما زادمان دگر مان چنا
 این معین شد است ادمان
 پس منافع دگر یعنی جنین
 هم تحلیل بخش بود مقرر
 هم بنقصی بخش از آن مالد

ماء نازل بود از آن چشمش
ما بالداران بسبب دگر

حوش معینی بگویند جلیلی
رکن تریاق کان بود فاروق
دمن رنابق و یا ز ریت اتفاق
بدل حب ان بود عودش

ان مفتوح بگویند سده

بنسائفع او بصرع دوار

برد معده برد دگر ز کبد

نصف دریم جنب کند فعلی

بهنوش موام نفع مسموم

مخرجی بود بر قشور عظام

بعاکر بود از آن صرری

از حوش بگویند موصو حال

قطع بطم

ممنوع بطم است دایه جبهه الحار نام

حادث ان شد فضله را کان بود عودش

راحتی حوش صحنان حشش
سخت کرد دقوی بفعل دگر

فوز به بر رحم برد بللی

بغافل بگویند عروق

بدش کورند در ان تریاق

در معا حن اگر کند خلطش

برد بلغمی و مره عداد

حاصه بر ضیق ربویند کار

اوردن عیش و فضلهای کبد

از بیانست گفته این قوی

ان معاوم بگویند مسموم

کمر کسی داند بوی بنام

اگر کثیرا بهم کند قدری

در هوا حور دوش بود مشتعل

ضنح و سکو ملین حوش منقش تمام

باه را سکو بود حور و خود بر صبح شام

ساز معجون بپوش ساز واد بلغمی

ور خورد دینها کثیری لکن از عمر قلیل

از ان رفیق القشر دایم حورده اند لث

حب بطم این معین نام واضح گفته شد

صمغ بطم این را معین نام واضح گفته شد

دمن ان نیکو با عیال قوی و فالج را بیل

قطع بر بخاشف

ارضا بش یکی بر بخاشف

مسهل دود مره و مره

حار و یا بس طبعش دایه

طیب الروح هتیش تان

جکان سج اگر کند صنفی

ان تپی بود لذن کش غایت

نفع دگر بر انضام رحم

که مفتت همیشه ان حصاه

محرق اوست دایا منبت

دایه ثعلب و جبهه ان مردو

زان خورد و در کنگ شاد ماد کرم حرام

ماد از هستی که دارد در وجودش حوش فوام

دایک زان صلبش مخورد لبش مخورد مدام

حار و یا بس در طبعش خود در میانه کلام

طمنبت لخمی و کمری صوبک باشد در عظام

قطع علیه کند حور فعل سکن و حرام

نام معروف دارد ان قیصوم

بیم ز بلغم حشش شود معلوم

شیخ مارش همیشه شد مفهوم

دمن او شد مفید بر محوم

منبت جملگی بود در ووم

باقشورین بعضی کرم محوم

طمنت راند معیت معلوم

ادوی زین عرض شود مفهوم

شعور سر و تنش بهجوم

نام دارند بجمان موسوم

مرح دمنش نگو بطور مداوم

نفع طاهر ورا بجله کلوم

قطع پند

اصل مرغان بود بدان پند

قوة از مکر روان بستند

احمران دقت باشد نیک

خاصه محرق که بود ان درد نک

بود ان اردرج بدان شایسته

پس در نالانش نگو دایسته

قتض و تخفف بود ان فعلش

عوب بر دی و کر نفعلش

قاطع و نفث خف دم دانش

مدمد قوتی بدان عیشش

مقروح معاد مده شانه

عسر البول را از ان باید

قدر شربت معین بود در هم

طبع ارشش او شود در هم

قطع بابوخی

بابوخی است مفع ملطفی

زان بود عار سک نه دارد مکثی

تحلیلش بود مارخا و تپه نه جدب

ماس بود طبع او معج سب رطب

سک است بر صداع و دماغ مان عصب

ادرا بول و حصص نباشد از ان عجز

مستغرق مواد که ان بود در سرش

هم مخرج حس و مشیمه که در سرش

نفث حسات بایلا و نشش دما

بود آه بمطرش نه کادی مدد رسد

نفث آردش نگو به هولت شفا

مکر بغوب نر بود بهترین دوا

بر روی که باشد نفثش بود کثر

مانده هم دواست بدایسته توان بسیر

نفثه بارد و رطبی بیایه از او یا

سکنی بعداع و رحنین فعلی

که بوده ان دموی و برقه ان نیکو

برد حنب و ریه سینه نیر ملین

برد و حشم و بعد مکر ان یه کو

خان نفع مشار که بود ان کلیه

دمنند شربت انرا دز امم سعه

بقند یا بینایه خورد بیک دفعه

ضرر ورا که بقلی دمی توانیسون

رفصلحات مناسب ورا که شد اکنون

بقله الحقا

بقله الحقا، فرخ رجه بود تحمکان

نمخان زمر او لینه گفته شد اسمش

مالتهاب معد نیکو شرب باید یا ضاد

طالما باید نهادن خون طلا سی نه کان

ان صرس را به برد نفثش دم

فعل و مد سرش نغایب ان بیایه خون

بر طحالی سک باشد کرد دما سه در ممش

لک نامر که انگس انس را باشد دمن

بر کلا و بر شانه موش و اند دما

هم ماسهال مراری زان مر ضها و اژ

زان مسکن با صداعی باشد باطل ضرر

ما عوصان و رو ماسر که باشد در رند

ور عجا بهای دکر قطع تلوی لوی کند

ان کا صبت که دگش بخ انس را کند

ناروی در طبع باشد اردرج ان در موسم

در رطوبت نه کان طبیعت در دوم

باروخا

باروخا

طار و ماسر که موه ماد تخان

بس مولد باق سرطان

در بها و بر شری و خدام
 لون او را سیاه و در د کند
 ان عذای مولد سودا
 مصلحتش شیرجی و روغن لون
 قح اندر انهند بر با سو ر
 کوفته ان مدھن لور شنه

ورسدر از شد ذکر آلام
 در غش بتر ما بدر د کند
 احتراقی که نوحه ار صفرا
 مابسته سمن روغن سوز
 بون خارج و با سا طس دور
 لک از لوز تلخ کیرد به

قطع بهمن

کار و یابس طبع دارد بهمنی
 برداش سکومسمن نو بدن
 تودری باری بدل گیری اران

تقویت تر قلب فراید برینی
 س منافع دگر ی دار دتن
 سمسان مرغ شاید میحمان

قطع بیضه

مخ مصه قریب بر کرد پی
 قوتی می دهد بدل غایت
 شادان سمن بیل قنض و نفس
 گزتم از سمن کحه ان ا جرا
 اسحات گرفته رود مدم
 خشونه مگو که بون خللق

ان سپیدس بد اینی ار سردی
 سبحای بشو سه ان آیت
 سخت کحه مگو بان هر کس
 نیم پختش ولی غذا و دوا
 در قیاسی ساعتین بهم
 میجو به صا مک دان خللق

لبنیات را تو با بیضه
 سمن سفث و مش یوان دادن
 بر خیزی و بر قروح دملها
 حالیا از همه منافع زرد
 بصل حوش طلا کند بکلف

سمن مکن جمع و سمن مکن عرضه
 بهر مایی دگر عمل کردن
 کحتن جایزست کیرد و ا
 لون ابیض سپید طعمس
 کرده مادان کرده بلف

قطع به بوردان

حار و یابس که بوده بوزدان
 سمن فروده بدان بیاه و می
 در میان بود ورا شربت
 قول دگر که آب زرد بود

باصل مگو نفوس دان
 رتبت عالی و را و ر سنی
 از عصب نبرج بر زجت
 در رحم زحی که بوده دور

قطع با در سو

مادر سو مغز و محرون
 نفع دارد به بلغم و سودا
 سدی از دماغ نکشاید
 طبع نکنت از او شود حاصل
 حار و یابس که بون خون شیخی
 سدا و راق و بر زما چینی

دافع سمن و هم غم محرون
 نمان دان محکلی احشا
 سحر نکر زرد شایه
 چه حوب نیر و شود زایل
 سمن لطیفی که دارد ان ریخی
 دد محوب دین ماعینی

مخکی بود با سرد و نشا ط قضاها غش ز عطر سید
 ان سخن هر را شود پندی
 لیک را بر شش بود سدی

در بیلله برودت و پستی
دانی جامعی بستنی آن
ارافاویه ماکند ضغش
اکتاشش مکو بزمه عن
بحا و پینفل نیم نیکو
کر رسد ز حشش بان سیل

حوش مقوی معدن و حسی
سهر نیک کند نکر آن
قطع کردن لعاب منش
برد رحمتی و جلدش
ورن شرفت سه در حشش
ماکند مصلحتش مکو عسل

قطعه بزرگ و طونا

رطب و بارد که بوده بر قطن
قابض نیک بود مقلوش
بوم کرم یا نه صداع
تا که مالد بحمره با خلی
در همان شرب بود کافیه

غمر مقلو ملینی به بطون
بج باد من بد من کلش
زان مکن بجله اوضاع
دمن وردی کند بهم حلی
ان لعابش ز تخمها صافی

بزرگ خط سی

بزر خطمی و برر خبازی
تخم خطمی مفتت بحصا
از ضما دش نمی جنب و ریه

بعال سحر دوا سازی
حاصه بوده آن در کلا
برو حاصل ز می بود مد

بسموات نیم نیکو باشد
شروع صاعان شاید
از شونت و است درین
تخم خبازی به نان کینه

از تیدا که باشد آن لدش
مجو تریاق بوده آن معش
قطعه بندق

فعل بندق مولدی بر راح
بجسل عن او زهر سعال
سم خورد سم کند سعلق اش
جاد طبعی با عدال قریب
عامل رطن خاصه ان فشرش
راحت طان و تن رجه موم
دفع رمرش توان اگر بکند
مع هذا بیا ه ان نیکو
صون طلا بی کند بیا فوش
رزقش باشد آن ازو برود

دفع انرا مکر کند راح
منع سمی دکر مکو رطال
کرد دامن رعو و لدش
مششش نبوده غنغ
معد رحمتی از ان هضمش
ما خورد و ار مد رعم موم
ما ساروش شاید از بندد
مجو ر ضا می ماهش میگو
طفل ازرق که دارد ان شمش
سهل کارست شاید ان بکند

قطعه بزرگ

بریک کابلی محج حکم بود
منشی بر طوبات و قاطع بلغم
به کرم و حکل و طبیعت که در نای
حورند شربت کامل قریب شش و می

دکر طوال که یاند حکم فرد و دود
کشد رجه مفاصل که خای آن محکم
قریب فعل خشیته میان حان
تفاوتی نکند آن زیاده و کت

بندق صند و صاف پیش
زهر عرق بر رحمت پیش
وقت شرب شرب می کند مدخلش
و یک کوفه نیکو کند مقلوش

منجمان زمران و تیل را
 تقویت یه دما محله عصب
 سود دارد بلقوع و فالج
 سم طلایش نکوست از خارج
 حاصه نافع بداء آن ربی
 سود دارد بداء خولیا
 زان سعو طی ثلثه الایام
 برد حاصل شود بلقوع تمام
 از منافور طوبتی آرد
 باری راند زلفم و صفرا
 نفع ظاهر بصرع و سم بسدر
 زان تکمل شغای حاصل شد
 سم سعو طش باب مرخوش
 محول نیز باشد آن نفعش
 فرزه که کند از آن محلوک
 بچه آرد چه مرده یا زنده
 نام دیگر که دارد آن رتبه

وز غیر سمومات غیر این دارا
 حافظ تن از آن مملاک و عطب
 سم بقولنج بوده آن درمان
 مکلف بر برص دگر یرقان
 در سم و نصف یا دمی ربی
 بخازیر منجمان بطلا
 بر اعلی کند همیشه مدام
 نفع این کثر رفته کلام
 در عقب زود صحتی آید
 دگر این و جلگی سودا
 منجمین که بود دوار و صدر
 بر عیون که این نازل شد
 بنیل نیک با کند نکوش
 لیک با اثمی کند خلطش
 حض راند تین نه طوس سکول
 دیده گفته نوشته این بند
 که بیانی بیاری ایست

در سم و نصف یا دمی ربی
 بخازیر منجمان بطلا
 در عقب زود صحتی آید
 دگر این و جلگی سودا
 منجمین که بود دوار و صدر
 بر عیون که این نازل شد
 بنیل نیک با کند نکوش
 لیک با اثمی کند خلطش
 حض راند تین نه طوس سکول
 دیده گفته نوشته این بند
 که بیانی بیاری ایست

بزرگتان ملین اورام
 منفع حرج کن هم نظرون
 بسپیدی که دارد آن ماخن
 عاقل بطن شد برشته آن
 بوم در رحم که آن ز قدیم
 بول راند مضر بر خایه
 مع مذا محله بود روی
 لک بود ز غصه در هضمش
 ماری با او عمل نکو مصلح

بپفانج

نیک مسهل که بود بپفانج
 ملغی را بود دگر سودا
 در سمی شش بود از آن است
 کلیه را اگر رسد او ضرری

مطعم بطی

نس رطوبت که دارد آن بطی

مطلقا حاد بوده ما خود خام
 مکلف سودوان دگر افزون
 خود سمی بران برص یکن
 ماسه در سم بدست همان
 بر طینش طول پس قول حکم
 که در سبب اصل سر مایه
 کوجه او را بنوع خود سیدی
 سم غذای فیل و دمدش
 بر بلل دایا بود منفع

حار و ماخس خاک کبابج
 نفع آن کوه ام بتو پیدا
 خوش دوائی ازین شد تراب
 مصلحتش انکین یکن قدری

در حرارت قوی بود بطی

حاصه نافع بداء آن ربی
 سود دارد بداء خولیا
 زان سعو طی ثلثه الایام
 برد حاصل شود بلقوع تمام
 از منافور طوبتی آرد
 باری راند زلفم و صفرا
 نفع ظاهر بصرع و سم بسدر
 زان تکمل شغای حاصل شد
 سم سعو طش باب مرخوش
 محول نیز باشد آن نفعش
 فرزه که کند از آن محلوک
 بچه آرد چه مرده یا زنده
 نام دیگر که دارد آن رتبه

حورد آن لحیم و آن مصفی لون
ماه شهوت زبان به کندش
در دمد معبره غذای کثیر
تب بسیار مالدش ز فضل
مصلح او بگو بود ابرار

ان پیش کنه خورد سماشا
ز سرست نفس نه طلق سکی
ران معرفت حشایش و عفر

ماقلی است فول در نقلی
خوش غذا است او و لکن بعصر
سینه را بک سرفه شاید
هم شدی بگو کند ز طلا
بشرای طلا کند بهتر
شق کوه برف دم نهند
اکل پیش باورد اعلام
منع آبیات شمر از خانه

هم بصورش بگوست بصرت و عون
از و عایش برون به کندش
در هضمی اگر قواست بیه
نوک واجب با شد اس محصور
مالدش زیت بهتر بگو در آر
زان محتر است مرد و انا
داد که و راست طب فنی
از سود و زبانش بود در فکر

ما عند الش صبح شد قویا
در مضوش قلل بود زیر
بورهای حصیه باید
حالاً شد بخلکش دوا
داند انوا همان و کهنه
قطع دم را در آن دشمن کند
زان مشوش که گریه شد اعلام
به عجب خاصه در من دانه

زان سبب کشه نیک شتون
دان محلی غایتی بودن
حاشا حسن اگر دارد آن فضلی
بدین شش طلا و با صلی

وقت شرم بود فعلش
لنگ با فشران بود بهتر
حون عاکی دمد از آن خورد
س رطوبت درون فوج کثیر
حون خمد و طلا هم نهندش
بیشتر نهند با کمتر
قطع نصفه کند ضامن بود
ملح و سقران کنند پیر

بصل

بصل محلل قاطع و مفتوح و جالی
بعصر بول بگو دان با احتیاق رحم
بر دوران سعال عتیق و استفا
اگر دمی تو بفرغ در بزورالش
معده بک مقوی و صاحب طعام
عجب عوق نسا و هوق کند چو طلی
مقوی بلماقه زن بود زردی
مزل هم غران شد بخل بکدارش
بغفل و سر تو بدانی که منجر شد
هو کبر کشته مصدع ضرر رسد بر سر
که بوجه ان سها نه بدر دند می
سکسی و بان خل غنضلی شاید
سار دسنی قوی تر که اوسب هم الفار
شلا فاش بطحای بصرع نه تیمار
درد مفصل و فاعل دواست بر بیمار
بوقت حاجت عله به لیل با جهار
بر حشونت صورش ندری صبح انکار
علج نیک ببولون مالدش اس کار
حماک حله انسان ندر دس توار
مراقبات شش ماه بعد از آن بردار
دگر سبات بیارد چه لازمست انکار
ولی مفتح با سوردانی این امرار
ساعتی و دمی آورد و خون بسیار
که گفته اند معس هر کل مقدار

در نفس نیز مابدر و کنند
احتراف که بود ارضا
مابسته سمی و روعن جوز
بود طایع و مایا طویر
لکن از لوز تلخ باشد به

حاد و مائس طعم دارد بهشتی
 بدوش سنگو مسمن بر بدن
 بودری مادی بدل کبری از آن
 معوییت بر قلعه و اند بر منی
 رس منافع دگر یی دارد و تن
 هم سان مرغ شاید تخم آن

مخ مضه قریب بر کومی
 قوت می دهد بدل عایت
 خانه کینه کد محو ز زینهار
 تخه قوئخ هم دگر آرد
 دار چینی و مصلح کون
 بعد آن رکسل هم خوردن
 ان سپیدش بد این در سردی
 معالی بشو صد ان آیت
 شامه از اکل ان شود احجار
 از افایه مصلحش باید
 تا نکرده ر هضم معن زبون
 ان مزه بدانه ار کردن

وصلات ان رحم اوی

کاروانسج و گارج اویلی

صدرکہ والہ شریف سے

اور انا ویدو بنو لبیا

بکبد نیز سخنان میگو
طرد و بخش کند نداریم
خاصه قوفه هم کنی یارش
شاید انرا هم کند و عکس

نزد صطمی میکن و جعت
بوده خشاش را بهمن فعلی
بارد و مایسی و معتمدی
نفث دم را برد بخنبند
و برد سنگ کرده رایج مک
و برد سختی که در دحمی

معتمد دان معنی موطوع میرج
کنند ان کرمی بجلو لبین
سبب ان لروضه و عیس
بیش ان کم بدان بود و مرطوب
دری است دان که بعضی یار گفت

ماند اندر اخاصیت دای
 نس محمد بن بابمیش را ی
 بهی بوسعال در مای
 از همه کار او آما ی
 همچو کون که یون کر مای
 اضمال اسم سحای

در صورت خلاف نیست اصلاً
حرکت شد فاس و هم عقلاً
که صد احوال باشد
بود او را از یاک شد پیدا
بول دیگر محروا و تنها

فعل صادق رفعة
موقوفين موت من
عن ابن السام اوس
حول براسه ام كن
منه ان الصور كين
ما كانا في
ممكن من حسن
دور المعذور

خوش ادای طعام شیر مرغ
 ان طعامی که بش عمر دهد
 صنعت او بشیر کاوی به
 خود حلایه دهد به سگ مرغ
 به دهد بس دماغی بعد
 هست دیگر منافعت اکثر
 خاصه سازد مجلی ز طبع
 خود هم سگری دگر دایه
 گوشت پختن شیر و خوردن
 عوض آب خون اندازی
 که دهد قوی قوی به بدن
 لیک دروش از کجا یابد
 بریح سگ را نهرین بساز
 ارینه مسهل که شد مغرط

بزر فحلی که دارد آن کرمی
 بار سگورد بوش بهقی

هترین با عمل شد دست غذا
 خوردش هم رواست صیف و شست
 کیر این قول از آن هند روا
 عاقل بطن فعل اوجه دوا
 فزهی خود از دست بر نجا
 مکتر نیش دهد صفا و ضیا
 مای و لور را مکن تو خدا
 موفی طوسی بیار و بیا
 خوش طعام قویست بر صفا
 قول صادق برادر این خطا
 چونک الهام گشته این ز خدا
 که ورا قیمت قسم و بها
 حاشی بیه و نذر کلیه و را
 شاد اندازد به برسم خ

در سوم مرتبه دوم شکلی
 سایر دگرها دگر کلفی

خاکستری و در تمام
 خاصه اندکی و در تمام
 در میان کله و کله
 خاکیست و در تمام

تربد نیک هتروش اسف
 در عطر فتنش میانه بود
 از دماغ و عصب دگر اعضا
 هم درین است نام شرب آن
 نفع او بر سعال و بر نزلات
 حک و اصلاح او بدین اللوز
 حار و یابس دوم و را طبعی

تنبول مضع آن بنکب قوی
 هم بر نشات نک دیدان و حکلی

محر نکر عظمی مدوح تحت خونه
 مشعال شرتش در صحن نم نشانی
 محده نیک مقوی بدان تر هندی
 مسکن عطش و غی که بوه از صفا
 طبیعتش برود که بون در ثانی
 سرفه گشت معین که دارد آن ضربا

خاصه باشد مصع الطرفین
 بلغی تر براند از کتین
 از بدینی چه ان دگر رطین
 از لبا بین دارم این تغلین
 خاصه در صرع و فالج این چنین
 زنجبیلش معین و هم افزین
 کرم و شکلی برابر اطفین

نکو مغرحت و مشهیت بر طعام
 دلم مقویست بر اعطام و بر عظام

در خاک شام بون نامش ترا صد
 ان نفع از آن محرم دند گشت سدا
 همیشه مسهل صفا شراب با قندی
 ز سود در جگر و دل می درازن کوما
 بغش و بر کربت ابروسته رایه
 رقصلی خوشش با نینغه طری

طعامیست که در تمام
 خاصه اندکی و در تمام
 در میان کله و کله
 خاکیست و در تمام

من اسفند دانه ان بهتر
 حار و طبعی که بوجه ان رطوبت
 در مدد بدنی غذای کثیر
 لک ان دم کز و شود حاصل
 لک باشد مولد شیش
 هنر انش خورد و بلوز
 بسایه که دارد ان از مان
 ناشنا خوردش ذکر بهتر
 بدما میل کند شاید
 لون روشن کند بیا و دم
 طمٹ راند بدن ان دانه

حار و با بس که بوجه ان تری
 مقید دم اگر کثیر خورد
 زان سبب که و جرب ارد
 شیره و زاملی مگو باشد

همما لک طمع خون خمری
 هم غذا ایش بود علیط
 خارشش پیش زان کور ارد
 بذکر قوت مگو ارد

بعد از ان اسفندی دکر لهر
 یابس انرا زبانی بر پیش
 انخارش بزود بوجه نیر
 تا بدایه و بود فاصل
 خون دارد و دم مس شش
 راضی صحنی بیاید فوز
 طلا و مائه هم در مان
 هم صرعی مگوست اولیتر
 زان جیمی ملینی باید
 ان زنافه داری هر کر کم
 ماسک نورسد با سانی

اینها قوی شود و جمل
 هم شیره و زاملی مگو باشد
 اینها قوی شود و جمل
 هم شیره و زاملی مگو باشد

نوت اسفند که نام ان فرصاد
 بار و در طب لهرش شایه
 بار مانع بنزه ار طلق
 فعل فحش ضنا لک فعل همان
 زور و در از معد مان اصا
 بعضی گفته که دارد ادرا دی
 طلو شیرین طمع ان تینی
 هم مسمی که بود ان فحش

قطع ترمس

در ترمس نفع غریب و عجیب تو
 ادرار و بول طمٹ جنین را بیاورد
 دیگر مزبل سعه کلف در برد تو
 زین جمله بیشتر که بر ص بود هوق
 مطلق را بشیر صرم کند دهد
 مسهل نام و سگ دهد در کم طلا
 توفیق شمرس خواص دکر تعین

وان سیاهش بلون می دهد
 محسن بوجه گفته ان نایه
 دانه اس را ز بیشتر حلق
 فصله آرد و غفره جو براق
 لیک مکنی کند در ان امعا
 بعضی فکر ندارد اقراری
 لک در نفع مکرش بینی
 بد باشد مگوست ان معلق

داروش بیشتر خوناید در و طعام
 راه جگر کثیر ز شایه بلا کلام
 ماحدان غش حزی را برد تمام
 صافی کنند لون پسیدی صوان نظام
 با هم زمین کا و خورد و مزمان
 اسهال مرتن کند دکر ز نظام
 باری هر چه گفته نباشد درین ملام

در حواس و حواس و حواس
 در حواس و حواس و حواس
 در حواس و حواس و حواس
 در حواس و حواس و حواس

شرش ده درم ایله عشرین
درکباب سان مس شد
پسری که دادان ضرری
باری مصلحان تر هندی

بانش هنر او یله
طالبان قدر که شد آنها
قول معصی ملی و معصی
هع هنر ازین نشد اصلا

وطع تنوب

تنوب ان سحری قابضی تر که لدن
صمغ ان حو مفتوح دارد ان تیزی
ضمدان ورقش ران مان درم کرمش
دکر زنع صمغش مان سعال دماند
بان جگر که ماؤفی دهد به مثقال
سکم به بندد و بولش دکر خنثی فعلی

شر حوصم قرشی و راست سحر چش
تر کسانم شنیدی بگو عرب سحری
نهان هست محر که دارد ان نفث
قدم و کند که دارد از ان دواش رسد
موافق است و مناسب کف شود طای
نوشته هست بیانش در میان قویا

ترید با فلفل سیاه و قاقله سقونی

ترید و فلفل سیاه و قاقله سقونی
نیمه مثقال سیاه سیاه روز بخبیل
وز سکر نیم ربع و قیه جمع کن با این نیمه

کیه بکر مثقال از مرکب اگر سازي دوا
باقدر فلفل و اجسی املح و جوز بوا
با عسل معجون اسقف ساز اگر باید ترا

نفع ان بر درد با سوری و طهر و خاصره
خاصه بر قولج و باهی کرد مد باشد دوا

ناری داند بلغم و صفرا و سودا اندکی
مشهدی باشد بکونی و حنث و حنث تعب
در همین کور خورد شاید مناسب مزاج
سودان بر معد دکر عصوه دارد عثمان

حالمه داران وزن شربش حرم باشد دوا
در عقب راجت فداوان هع در روی ۱۵
بر سیل ان کولادش فعل یعنی مرتضا
یه کمان اکثر نفثش کان زلمع نوحه دا

وطع نریاق

نریاق دارد ان و مافع به بشردا
سودش بگو برع و هم بکر کبر طحال
اخرای ان برادر گیرند وقت خفتش

عاری عین زراوند مری و حنطها
مقدار وزن شربش مثقال مدیحالی
مالکس و شهدی شاید کند عجبش

قطعه

هفتی دکر که بون سودش عظم سدا
سنبل ساروخ افینون و فریون
عجبش شهید بگو مقدار صغف باشد
مقدار وزن شربش در همین باشدش
بر اصداع عسری هم بر صفاه از بوج
دکر در درد انسان هم بکر کند زمان
نریاق و طس و محوم مفید و مشهور
سه چهار دکر دهد دکر افای

واضح معین اسمش گویند بر شحینا
فلفل زعود فروا کر کم از ان فزونی
مادر و دمای صعبی با ان علاج یابد
ران بر سعال و ضلفه باشد از ان باشدش
نور کرفس سادج دکر سیخه نیمه
ادخر میان درونه باشد بگو هم زان
نفث بر نیر معلوم بکر نکند مستور
ریوند و قسط و عروق بکر بکر ریان

و طعه شاهان

اطریف نیک شاه تره

کابلی و اصغری هلیله

از شاه تره سناکن افزون

روند کدر دگر نهادن

ماهفت درم شربتش نام

قوطم جوکنی بافتنوی

تربد مکی و زنجبیلی

این دم تو بگو بای مقوی

بارد کوش زان طحودوی

قطعه

سرهل صنوا و سودا بلغی

در سیم و کیر لب قوطی

دانق شانه را طاک بیار

ما بعل غنیش بگو باشد کند

لیک ازین سر و نه در سیم

نام از نوزی خورد ما شد

نیکو بخت حکم سعه

باورد بلیله دیگر امه

باقشش نیک کوه معجون

شاد بقوی خور بدران

با عله شرحه اقسام

محو ولی ازان فروین

دگر کنی زغال و قبلی

حون رسم و لقب ضریحی

رکست خوش زان دماخوس

نیکو بخت حکم سعه
باورد بلیله دیگر امه
باقشش نیک کوه معجون
شاد بقوی خور بدران
با عله شرحه اقسام
محو ولی ازان فروین
دگر کنی زغال و قبلی
حون رسم و لقب ضریحی
رکست خوش زان دماخوس
ماد کرم حرف که یابد از دمی
نصف دانق با معش کرمی
نحمان بادام قندش با می
در محل فعلی ساد حون مکی
فعل اسهالش ساد در دمی
بعد از ان رحمت نیاید باغی

سیم سنبل قافله قر نند

حب بلسان بعلک روی

شاد بکند هم ز شکر

مدقوق و کوه و جمله منحل

اصفاق کنذا بکس را

شریت موساز ازان شغال

بسفاح و اقیحون انیسون

قطعه

نافع صوبود لعوق اسفیل

مدر بو و صیت بر سعالی

سه در سیم ان بکیر مشوی

زوفاد کوش فرا سیوی

سر روز بر بو و لعوق باید

مدقوق و کوه و بون منحل

قطعه

تربد و سقونیا اوربا

خلط سکر نوز مایه امش

محمود معنی است و فلفل

کرکم بهمش بکوه رسو پی

دیگر بکند دواي منکر

عجش بعل که بوه معمول

برکت بکوست کیرا س را

امام و شهو زان خور سال

در بعض نوح همان افزون

در سختش بکن تو تعیل

نفس عظیم بوه عای

موسن بهمش بکوه مقوی

ان جمله علل کند زبونی

اکثر مزاج خلق شاید

معجون بعل بکوست معمول

قوطمی و کرمی با سیم روا

این نود معجون نوزی حوس

نیکو بخت حکم سعه
باورد بلیله دیگر امه
باقشش نیک کوه معجون
شاد بقوی خور بدران
با عله شرحه اقسام
محو ولی ازان فروین
دگر کنی زغال و قبلی
حون رسم و لقب ضریحی
رکست خوش زان دماخوس
ماد کرم حرف که یابد از دمی
نصف دانق با معش کرمی
نحمان بادام قندش با می
در محل فعلی ساد حون مکی
فعل اسهالش ساد در دمی
بعد از ان رحمت نیاید باغی
سیم سنبل قافله قر نند
حب بلسان بعلک روی
شاد بکند هم ز شکر
مدقوق و کوه و جمله منحل
اصفاق کنذا بکس را
شریت موساز ازان شغال
بسفاح و اقیحون انیسون
نافع صوبود لعوق اسفیل
مدر بو و صیت بر سعالی
سه در سیم ان بکیر مشوی
زوفاد کوش فرا سیوی
سر روز بر بو و لعوق باید
مدقوق و کوه و بون منحل
تربد و سقونیا اوربا
خلط سکر نوز مایه امش
محمود معنی است و فلفل
کرکم بهمش بکوه رسو پی
دیگر بکند دواي منکر
عجش بعل که بوه معمول
برکت بکوست کیرا س را
امام و شهو زان خور سال
در بعض نوح همان افزون
در سختش بکن تو تعیل
نفس عظیم بوه عای
موسن بهمش بکوه مقوی
ان جمله علل کند زبونی
اکثر مزاج خلق شاید
معجون بعل بکوست معمول
قوطمی و کرمی با سیم روا
این نود معجون نوزی حوس

عدد مفردات جمله بیار
کوفته بچینه نهد اجزا
بوده اشاعه نه بش و سگم

هليلة اصفر

صفت آن هليلة اصفر
انزوفیه و صبر کسب
اشق و جابو شیر و نقل ازرق
حمل آن دیگری وضع و سدا
همچو فلفل سبازان زجرب
لیک مالد مجفقتش در ظل

ثوم سیری نکوش ستای
نخ راند مرغی علود
برد آن تغرات میاه
درد دندان برد و کدر فعال
نم میثم طوس در طبعش
نم میثم در آن طبع و طوس

سج بھی ز سر کی بشمار
از هليلة جدا کند زنوا
وزن شربت خور و دو گم

مائی ز سبج رحد بید است
بر یکی را علاحد می سنج
نفع مالد صمغ حله و دق
نقطه ابيض شمار این کس
خورد آنرا راندش رکوب
که در بنی نبود عش و غل

کرم و شکیش در سوم دای
حون ضما دی نهد علت فطود
در صفر در رخ و دند براه
طث راند ضین ضین فعال
خوش مصفی که بود در طقتش
لیک دارد ضرر حله رؤ پس

همچو فلفل سبازان زجرب
لیک مالد مجفقتش در ظل
ثوم سیری نکوش ستای
نخ راند مرغی علود
برد آن تغرات میاه
درد دندان برد و کدر فعال
نم میثم طوس در طبعش
نم میثم در آن طبع و طوس

از رماوش نهد بکبه دم
قائل قمل بود هم صندان
درد سر آرد و بدین نظر

طعنه

بس برودت که باشد از ثلجی
آن قوی مرکبی دارد
درد دندان برد که ار کریم
بحث افکار دارد آن کثر

طعنه ثافیا

معتبر دارو بیست ثافیا
کرم و شکلی که بود در دومی
زان مسخن نکوست در ثالث
دآء آن ثعلبی که دارد کس
نفع بیشش دگر بعصر نفس
نقش مقل بود اگر باشد
تابشش در می باستقا
مسهل در هم معقتش دای

ز بود غبریه ساعت و دم
دآء راسی که دارد آن صبیان
از خاد است نیز همو شرر

کرم و کرم گفته ران فوجی
لیک غالب برودش داند
سبب آنک بود در سردی
محصر گفته این قدر کمر

حقنه آن نکوب عرق
بعض گفته درج و راسوم
فعلای دگر بدین حادث
هم بدق و برص که دارد کس
نکلف نیر مالدش بعد کس
تلا بیشش در می دمد شاید
خورد آنرا و راسد رثفا
هر سخن و حد آن دای

حصص بولی براند او و چنین
فعل دیگر که خطها راند
مخج کرها و بس دیدان
زان تناول که بوده نصف دم
از کثیران کند فحش

فعل دیگر که سه است چنین
ان فعلها زبزان داند
از زو جش به راحت ایدان
بیشتر خوردش بیاردم
خود نباشد دگر در ان غش

فعل

خندم و نرمست ان دمه دل را قوت
جان نه سلقه دانه بسوی و تری میلش
به سک قولنج و آرد بخورون از ان مش
دروغست اکبر گویند کرم و شکر بر بارو
سکمراند سمن اش مان صقنه بگواید

معد هم بود نافع رسو ان شکسته سوره
ولی جرمش نه اب ان نباشد خود در صفت
تقیه دانه خنانت ان چرا باشد خنالت
در انش راست که گوید یاقول بود محبت
مخوردن نیز هم شاید بد کرد در ان منعت

فعل

حار در ثانیست ان جعه
هم صداعی که بود بر راسی
بوده بافع ضما و او بطحال
بر جراحت مدمل ان طش
یرقان را که رنگ ان اسود

ضررش تو دان به معد
نشدار منع بدو یا سی
طل کرده نخل سکن مال
بر قروح خنیه زن خشکش
برد زود و او بود

بلسوخ غفاری و سوام
در سبی بس بود اگر خورد
سک باشد محله بصرش
از عصا انش کند بابت نیاز
بول و حصی براند ان نه رو

کند انرا خواص و جمله اعوام
هم دفانش موام جمله برد
تیز کرد و نکوشود بصرش
سجس زمره و رمی باز
جبل تلخ و تیزان را جو

فعل

جلبان به زاسمکاش خنر
ان کر سنه بنام مشهور
طبعش تویدان بحر و یسی
حیوان و بقر خورد عذاش
جالی و مفتوح ان نهادش
مطلق طبیعتی مدری
خلطی که درو بود ز دات
لت کرده بگویش بخشش
شاید نهند بنش افعی
لیکن بشراب بک خلطش
حون بیش بیاورد دم

وز نیست و را حورن شکر
از موقتش مشو تو مغرور
فج الحمله نشد عدا انسی
بود آبی بهق کلف ردو اش
بر آتش فارس ضماش
بسیار درو رخیر و شری
بهتر که شود از ان بر آت
سه دریم ان بعیر بولش
ار کلب کلث رسید عفی
بر بست از ان حرج و زحش
در خطه و ساعتی همان دم

کند انرا خواص و جمله اعوام
هم دفانش موام جمله برد
تیز کرد و نکوشود بصرش
سجس زمره و رمی باز
جبل تلخ و تیزان را جو
وز نیست و را حورن شکر
از موقتش مشو تو مغرور
فج الحمله نشد عدا انسی
بود آبی بهق کلف ردو اش
بر آتش فارس ضماش
بسیار درو رخیر و شری
بهتر که شود از ان بر آت
سه دریم ان بعیر بولش
ار کلب کلث رسید عفی
بر بست از ان حرج و زحش
در خطه و ساعتی همان دم

شراب جهودي

خوش شرابی شراب جهودي
از عصری که ماندان نصفش
ان قبلت که باقی زان شلش
فتق رانیک مصلح جو حی
سرکی را منافی بود ده
حور مائل محرو و ستمی
ضر او تقلب و ستم بداع
در سبی واحدی بود قاتل
عادل از وی همیشه دور بود
شد صرح حارمی در آن بودش

طوبه خور

جو ز قینی میتی بتام
با اینیس و با عمل خورد
حار و یابس بود طبیعت آن

حطبان

حطبان ماندان که روی به

زان مقوی حور و ان حوری
بعد طبعش ضین بود اشش
می پختج بمن که شد ربی
در بد نعت و جلای نفی
در بیایه نوشته بنمون
مکر اکل همیشه زان غمی
بکر و رسد اکلش داغ
والغیادی اگر حور و غافل
باد کرد چیز یا سرور کند
و در طوبیت بمن بدان خوش

شاید اندا و مدد بعض نام
مژه و بلغنی بهم آرد
هتر از ماتی و صلیت آن

نام انداز نام حطس کیه

حار در ثانی و پیش کم
بول راند که صحن جبینی
کشد از آن سپرز و جگر
در ضرورت سموم فی الجمله
خورد انرا و مانند بلوغ
بدل ان قشور اصلش کیه

جاوشیر

بدل جاوشیر قنه و شق
خوش لطیفی محلی بوده
معص نیک نفع بر قونج
حار در ثانی دوم شکلی
عرا هم نهد شرب دهد

حار و رطب خور

حار و رطبی جز در آن اولی
در طبعش کند از آن بصلی
هم بیزش بمن بود بدیل
بول حصی براندان نوزش
شرب ان هم مکر نهش موام

داندان را مخیزی و خبی
سدایه برد که بود زویر
هم بقطه ندارد ان تقصیر
ما فو آمد حوشد باین تدبیر
برو حاصل شود حوشد تدبیر
با اسارون مجو میر وزیر

بطحایه نند که بهق
هم محی و معص بستوده
سعالی جو میل و کبکینج
وزن متقال شربش مشک
اروج در دمای پاک ربه

به راهی بچش اولی
شلجی شود عوض بدلی
رکن معجون کند نکو عسلی
احتمالش واکند شربش
نفع انرا سوه صبح کلام

داندان را مخیزی و خبی
سدایه برد که بود زویر
هم بقطه ندارد ان تقصیر
ما فو آمد حوشد باین تدبیر
برو حاصل شود حوشد تدبیر
با اسارون مجو میر وزیر
بدل جاوشیر قنه و شق
خوش لطیفی محلی بوده
معص نیک نفع بر قونج
حار در ثانی دوم شکلی
عرا هم نهد شرب دهد
حار و رطبی جز در آن اولی
در طبعش کند از آن بصلی
هم بیزش بمن بود بدیل
بول حصی براندان نوزش
شرب ان هم مکر نهش موام
شاید اندا و مدد بعض نام
مژه و بلغنی بهم آرد
هتر از ماتی و صلیت آن
نام انداز نام حطس کیه
جو ز قینی میتی بتام
با اینیس و با عمل خورد
حار و یابس بود طبیعت آن
حطبان ماندان که روی به

ما مثل هم بجز بروید
باشد بدلت محاطت یاد
باید کند از آن سه جندان
پیش و حرارت لطیفش

حب الحما

حب صنوبری که کثیرش در کوفه
نیکیست بر سعال زیاد کند منی
سودش نشانی نشانه دما دیگرش قوی
قصر قریش بود معش معص کند
تحلیل و نفع پیش و تبیین نه کان
دانی که در کثیر بود بیشتر غذا
نه الحما در و طب مگوئی با کثیر

حب سمنه

حب سمنه هو خفیل از دانه
زاید بر منی بهج با
جادر در ثابته درج دارد
دمن خوش دچم در و نوری
تاجه در سعی تناول از

سکو و هوش از آن بگویند
کانرا بدلی همین زوینا د
اکل نفع همیشه خندان
زان قول که دارد از جنشش

دارد ز عسر هضم علامش در کثیر
محتاج قوم پیش فقیری در کثرت
نیکیست بر صفا و مان و صحت کلی
من بعد اکل از رومان و مص
در مرد و نیک است خنک کنی در میان
لیکن در آن صعد عمل پیش و در
زان حار و باسی که خنک از آن

شبه دارد قوی شه دانه
و قش ایضی نبوده سیاه
اکل آتش قوی فرج دارد
رطط عیش مکن مکن شریع
مصلح از نگو بسکه دان

لک طغی لطیف به باید

حب زلم

حب دگر بنام حب زلم
رسم از حب معطر طح اصفر
عایت از شد محرکی بجاع
حار و باسی که دارد از طبعی
حب دگر که بود از بلبلان
نفع دارد و بیلغم و سودا
عشانه اگر کند ضرری

حب شمس

حب شمس طبعی بیلیک که حار و باسی
اولا کم غرق باقی قرین اول بدین
انی یک بر در آنک ضرر ایش
محقق ایدج شهرت همیشه در شایه
فراغت ایش ملالت نه قله اهل و عیال

حب حلیت

حب حلیت جو صمغ انجدانست

در ثابته که پیش همانست

معداران شرب را حسان شاید

هم در بیا کلام کم
زاید باه بود از
نفویت بیشتر نفق نخاع
حدنی هم که بود در طبعی
حار و باسی طبعش در دان
در عینی اگر دمی تنها
از کثیر اکنی بهم قدری

نه و رطبت یعنی نه بللو حار
بکثر و متوهم که کج ادرین
جمود و بهت و بلم درانی مین کش
طعن باطل و فاسد و رید را رگانی
اگر به فکر بلند و مخوف حله حال

تفتش بلسوغ عرب اندر
شاید بکند از آن باب حلیل
انفاط و کد مگو تر آید

عرفش

بر نین مغل مگوست حرفش
 طبعش تو بدان مارو یا پس
 دیگر نبود حارو قحلی
 در کلیه مشانه نیک باباه
 فعل دگرش در نیکو
 هر چند محلی بابو رام
 ادمان همیشه مصلحت دان
 محج بداعمی بود هم
 چون غسل کند مان سرش را
 عالم سبطون حور و محلی بخری
 کنند مگوشت بدیو و

حنا چور د آس مرکب قوای ان

۲ دان سفینه وطن گمانست
صری نه نهان که بس عیانست
این گفته موجز و بیانست

هم محج بول کند شافش
ندان بود مگو مگر بپاهش
حون غسل سرش کند بدگلش
بر ریونگو بود دمندهش
می کرد بدل مگر سهلش
لک زضر مان دماغش
مغبت بشعور چه کماش
قابل بشبش که بود آبش
اردغشی فی دگر دجالش
این فعل عجب من نکارش
معلوم نکشت ران نباشش

تخلیل و فیض نفس حس شد و اوی او

زان روغنش نکوست ملین بان عصب
محدور را نهان که کردست سر و ج
با ضمهاش هع نبا شد ظهوران
قول صحیح هست عجب شنید
فرمودی دمنده پیر و دادم از آن
سر روز نیست روز بخنپ را و از آن
یکن خورده لحوم زماکی و بن بس
راوندیم دمنده در آن مدتی کثیر
باری دگر بدل و سورجان نهاده اند
نیکو مناسبست ارا فعال هم نی
ما هم مالج از مداوا به کنیم

حمراء الفار

توضیح الفارسی دانی که دارویی مفید آمد
درج ثالث در ومان صان در کرمی و شکلی
ولی مبط جنین را شد اگر مرد و مادرند
مفت بر صایه شد از آن مفال مادریم
بصیق از یوشاید با وجاع عصب دیگر
صان بس صوبان لکانه خوش فرواید
بجمله سم خوندا فی کرا از کرمی و یا سردی
ضرر بر صدم دارد دشمنان است بند
جو مهمل در صمن او زماک زین کند و رسم
با ورام رضم شاید ز سودا اکثر شش تکر

تجنیف منی افواه او کوف
 یانست کلمه درضا سلسله
 یانست کلمه دار دکان
 کار بر داری سیدان در مادی
 بنفاج و کدو عیاد و کدو
 عکال و کدو سیدی

حالی باطلخ نیز یم باید
قدری ارد فنی ان هم سرچ

حب النیل

سریل یک بود حب النیل
بلغی یم برد دگر سودا
شربت نام ان بود در هم
باری اهل بیچی هم بکند
شم خنطل بدل از کفنه
برص بر بقی مفید آمد

حب الزلیب

بارد با بست حب زلیب
قدر ما خود اران بود بیخی
صری کرد اران عبا

حب النکبه

حب نکبه مرکبش دایه
هو ز طینی و قافله فلفل
دار چینی دگر ز خوشنجان

لترین فعل ان خنین آید
بوده هم هم نبود حج
مخرج دود هم از قنیل
شاید احسان هم برد صفا
وز کشیرش قوی شود در هم
دمن بادام شادش نهد
ماجر از منیش بگرفته
خلط کشته علیظ خلط آرد
حاش رطن را که بود محیب
کو عیز ان نهی خنان سیخی
مصلحی از کشین بود روا
دانقینی ز مشک بتایه
ماقرنفل بگو بود اجل
نم ز سباسبه با همش ران

ان

حب

ان حماما طبیعتش دایه
سد مارا نام بکشد
مضجی هم مر قتی داند
ارضادش نهد مان لسعات

حب

حبی عالم ببلیه بارو
نافع امد بنفش ان باری
هم باورام حاش ان شاید

حب

حبیه معروف حار و ترانه
خلط آرد علیظ از سینه
شاید انوارند بر او راسیه
بر صلابات ان رحم شاید

حب

حبیست ان محله سکو
ماحدی که بود ان تعلیق

حار و با پس که بود در تانی
بول راند و بر جگر شاید
هر سرس از ان بگو باید
کر عفار و ما دگر حشرات
معتدل در رطوبت بیش
هم منقی بصدر و ان اثرش
حون طلا مانده آن فلبس
لک بیش از ان کم بینی
مر باید قدیم و دیرینه
یا که انجیر با که غایب
هم مدری مول یم باید
عری نیز ان شود یم کو
که بحر ز دید مدح حق

حار و یابس ندانن ان حاشا
 طامه بر ریه و ارمی ادوا
 دیگرش بر درد و طول
 نفث آورد و ضرر بر سهلی
 تاسه دریم بود و شربت ان

حفظ

حنظل نکوست بر عصب و تریس و نسا
 لیکن برش مناسب بهتر موثر است
 مسهل علیط بلغم و سودا برد یقین
 با آب اوست مضغه نیکو بر در سر
 شاید بقلع شش شود از احتیاج او
 صواب از فواصل و از جایهای دور
 با قوتما بسان مناسب زرکن او
 بر ترف دم از ان و رف مانع اند
 از حب و فشرش بلی باید اجتناب
 دیگر حفظی که بود در درخت فرد

بلغی کم بر اندش است
 یا بعصر و کز دیگر دا
 طخت راند مشقه در حال
 بعبیل لعق ان نکواکلی
 زان بدانش رسد دیگر درمان
 بر خود نشاندن در حاشا با ناری و درخت

بر دانه خیل نیک عالی و بر صدام
 شمس محلل است و مقطع علی الدوام
 بر کلیه و مثانه و راهست نفع عام
 اسقام را از روست بصحت نگر سهام
 نیکو مجربست کنند بر اج رام
 و کو بر انتصاب نفس نزل باز کام
 بر درد سر شقیفه ملک یا بدوز کام
 حاصه محللت بر او رام بر عام
 و نرسد به کان و معین شری نام
 دایه که قاتلست و لیکن ملاحام

مصلح دو چیز هست کثیر او دمن نور
 و در خودی سمن بود و خوش ادام
 و در ضم فتنی کنی ان عجب نیست
 بای دوا صحت و حاصل شود مرام

حفظ

در حرارت در برودت معتدل طبع حفظ
 فعل و محلول قوی فنی از ان کمتر بود
 حابس اسهال معدنه بر دوج معا
 هم بران قرحه شاید نکو جای بود
 زان مقوی سحر امالی بد اخشی و کلف
 بر قروح ان جبهه بر ورم و خوش نهی
 قاقیا را در طلا مانع اندش بپند عرض
 بر مفاصل ان طلاهی کونش معتبر بود
 بر طحال و بواسیتی نفع پیشش دایما
 هم نغله مانع اندک اندش خالی بود
 بر رمد نرفی حوش پیدمانندت بر رملق
 سک رطبی خود نباشد ان مایه نهی

فک

خشک دارد و یا معتدل ضیق گفتند
 مفتت ان بخصانی دگر بیافانکو
 بعمره نه و بر قلاع ان شاید
 طبع و رش زایش کشد بر غوث
 همان دو دریم موزون شربش کانه
 برای دفع بر اعضا را انتصاب مواد
 بعصر بول و تقوین سحمان دادند
 برای نهش افاعی محافظت کردند
 دگر در درد کلو سود آن جدا دیدند
 برای محرمه ان باز جاحا بردند
 برای دفع سموم بحر ان بخوردند
 گرفته اصل نیکست با دگر بستند

حج

جوار منی توی دایه
ان جنین فول کرده این جمل
خاروبای در اول درجه
لیک مغسول از سبی باید
خونکه بر معده نیست از نیکو

لاجورد

لاجورد دست کرم بابس هم
در دوم طبع از درج یابینه
بهر سنگ مستطی ثلثی
بکلام بگو با خوب
بر دورا غل سنگ واجب شد
مع مذا مقوس قلب است
مع صاحب بحر نفی خود نه

جراحی

جراحی مار مهن بنام
حاصلش پیش از پیه مارست
لیک تغیت از بنوع حصاة

بهر از لاجورد اسهالش
دیدم ام در کتاب منها جش
مره راند همیشه از کارش
تا نیا قتی با فرا طشی
غسل بوجه همیشه اصلش

وزن شربت کپور شد در هم
سهل مرغ و سوخته دوم
بومد شیع که دارد خم
لیک ددم نهاده شد تو قم
تا نکرد مزاج از آن در هم
فحمت و غایله درین کمر
خونک موجود از دوشد زعدم

داندان را پیام و جمله کرام
لیک تعلیق از نهش موام
داندان را خواص و بعض عوام

بهر از لاجورد اسهالش
دیدم ام در کتاب منها جش
مره راند همیشه از کارش
تا نیا قتی با فرا طشی
غسل بوجه همیشه اصلش
وزن شربت کپور شد در هم
سهل مرغ و سوخته دوم
بومد شیع که دارد خم
لیک ددم نهاده شد تو قم
تا نکرد مزاج از آن در هم
فحمت و غایله درین کمر
خونک موجود از دوشد زعدم
داندان را پیام و جمله کرام
لیک تعلیق از نهش موام
داندان را خواص و بعض عوام

سعی خوش نوی شود ظامر
خبادی بی خوف

خبادی بجزو خطمی در طبع معتدل شد
تفتیح برسد دما کو بوده مرکب را
بر بطن بر سینه تلین هر سه بود
باری ز جمله بارد نیلو فرست دایه
کمر ازین نبردی لیکن سلف بهتر
کا فور را برودن در ثالث دایه
صندل نکو طبها شیر نافع بحله دایه
ان ماش را طبیعت بر دست مردویس

خونجا

خوش و وانی که بود خونجا ن
باه را نیک کلیه خاضره را
حابس بول بر مثانه حوسد
کا مرزج بر معد نیکو
صون محلل مزیل بر بلغم
ملین ماکند از آن مثقال
خاروبایس جو طبع سورجبان
ذکر است را کند خیزان
بدش فرقه را معنی دایه
هم بقولج زان شود در مان
بنای نیز تاده یکان
حر جاعش ناستد اوکلان

فعل این را بسی شدند جری
الحاء

اما بر د میلش از نوع ان ملای
نه سردی بغایت کان بود قوع
با جمله این بفتنه کشته تپیر و منما
خاصه دمی توان را با سیر و نر حقا
بایرش گنی با آنها شیر و خیا و قنا
تد بیران بغایت با قلب و جمله
ان برد و پس مرد و دارد دوم
خلطی نکو که دارد نافع بحله اعضا

قطعه

دواء المسك في ساري هم كن سرخش
تعالج رعشه ان سكو مامراض عصه
بنیان حدر دایم که باشد نفع ان پیدا
محل نیک نابخی ملطف کان باشد
عسر البول هم نشاندندش در قضیت اندا
چنین مرد ترا آورد مدرطش هم باشد
بدل از مشک باشد بدل ان هم بگو باشد
حرارت ستر ارازان دارد درخ نالت
عوض از وی نهذ فلفل هم و چی خنان گفته
جو نراقت بر افیون در انجا کن افزون
نهادش شرب او نوزدش میال
نمد در تشنج که معروفند ان مردو

خوخ

خوخ باشد در طبیعت سرد و تر
بیشتر آورد بدایه حیات
هنر ان تا خورد پیش از طعام
بر عفونت قابلیت بیشتر
کتری آید خلاصی رو نجات
زویا بد ران تقدم انهمضام

قبض و تنبسی باشد روان
آید ارحلوا و دارد از بین
قلد بدان کند آب ورق
ماضیادی ران نهد بر شربت

خوبه

خار و رطبی طبع دارد طو صوف حرنه
ان نضجی اصغری دارد طمغف لطیف
مجو قتا فعل دارد دایا فحش لطیف
مضج جالی مدری نفع دارد بر حصاة
بر خرار و برهق دارد منافع بر کلف
از و سنج خود پاک دارد پوست تن دایا
در میان دو طعام انرا خورد بهتر بود
در میان اراصل او خوردن مغوی نوب است
استحالت طورا دایم که بر صغرا بود

بلغم الکیزی بود شیرین نبوه با تفته
در عقب موطر کند خورد باز بخمیل
کوفسادگی کردود بر مصل کرد و محو کسم

قبض در فحش دایا چه کان
نش بد باشد عدایش بخمن
کر عمرش خورد و محو مرق
لک مرانی کند نه مره ای

بارد و رطبی ساء الیک طمغش من
عکس فج علنطی بلغم الکیزی کشف
وقت کر خواهی زان عوض ان را بدان
حون بطیج شیرین طعم او محو نبات
زان غش را بر برش ان چنین گفته سلف
سما بر رش که دارد از قشودش بر حلا
در خلا و در ملا نفعش بدان کتر بود
محرر فضلات و بر نفعش می نبوه است
کتر و احیان ز بلغم ملک در سودا بود
عافلی داند مجیزه ازان حاهل سغه
خود محو وری ز سر که با بطن سکر قلیل
اندین حالت ضروری ندارد در معجم

بیش تر قیاس و دگر کردن را اصلش تعجب
بلغم انگیزی بود شیرین نبود با تفسه

خشخاش

در بعضی با قلیل با بود اکثر طلب
عالمی داند چیزی نه از آن مرد سفیه

بارد و در طب خون خشخاشی
بسالش نگو که از کریم
نفث دم را برد که بوی زکرم
حرم او جابیس است وایش نه
بسهولت نیارود نفثی
نوم آرد معنی است و یقین
زان بعد فعل روح سلوک
دعا نشان برد بنگشش
اسودش را درین عمل اکثر
وادی بر منی خورد بعل
زمر اسودش بود ز قروح
در میان ارسیا از شربت

زان بجل فتنه قیراطی
ضرری که رسد از آن سرش

در طبیعت خاک آن ماشی
بنوازل نکوس بر صد ری
قدر کاغذ بوزن بخ درم
بلک با مطلقا با هم نه
ان قشورش صان کند مکتبی
لک بسیار از رخیص سن
از غلطی ندارد آن رسوگر
از حرارت همیشه تلطیفش
فعل ادا از آن بدو بدتر
در جماعی بگردش زکسل
در عیون مواش بود خروج
ان قدر رسد که ز شجرات
نوم آرد نه جدا فواطی
بادیانی ز وصلی رسدش

در بعضی با قلیل با بود اکثر طلب
عالمی داند چیزی نه از آن مرد سفیه
در بعضی با قلیل با بود اکثر طلب
عالمی داند چیزی نه از آن مرد سفیه

عش آن و کند ما میث
وز نکرد و بدان بود معلول
داتقین است ورن شربت نام
صافی دیگر نه مظلمی سراج

بارد و با بست فرو نه
مع مذا که قابض آن حلوی
رطب آنرا بود بعد ضرر
بتر مالیل مالده آن خامش
اندکی به دهد غذا وردی
مضغه با طبع آن شاید
هم جلوسی خنک کند فعلی
شاد آنرا اگر خورد حاض
شک نباشد که به بود طعنه
لک این فعل دارد آن بنطی

حس الحمار

حس الحمار نیک بنوعس با نپ

یا حسنی صمغ کردن جو ما
کشت معلوم بود از محمول
سمج دیگر نباشدش انعام
شعله می دهد نه طلک داج

صفت دیگر که گفته خرونی
در مضومش که دارد آن بطوبی
یاسش را که بود زان قبضش
خاصه نبطی که دارد آن نامش
دلشتر فضله کرم و یا سردی
درد سوراخا کبش آید
نافع آید مان طرف سفلی
هم محوش بوی بود حایض
کرم از عدته بود مکت
ما بود بود مار فعل بطی

زاید رخیص بیش مناسبان پ

در بعضی با قلیل با بود اکثر طلب
عالمی داند چیزی نه از آن مرد سفیه
در بعضی با قلیل با بود اکثر طلب
عالمی داند چیزی نه از آن مرد سفیه

اکلش و کز نکوست سر که گرفته
مقابل شربیشی بمن باد مندر پس
ان طارو مابس است در ان طمع هو بود

قابل به بجه است اران جمله گفته
طالبست برعنون نکوستی محله کس
هم بر کند بدان منقش نکوست بود

قطع خیری

داروی نیک است دانه بود نامش ان خیری
بول راند طمط راند هم ششمه سمجین
بر مفاصل نیک باشد از ضا دیش یا تهی

نور لعل ابیض اندا دیگر انرا فردی
مرده زنده کرد ساد جمله را راند چنین
ما بران معلول سنس اروج سیادتی

قطع

ان مرکب قوی که هست بخل
نسک بر هضم بوه است معین
از زبانش سودا سی رسد
صداعش نکوست که ان دموی
خط نکوست که بدهن ورد بهم
نفع دارد بخل جمله جرب
منع دارد ز سعی جمله قروح
دگر انرا عرق نار نمهند
وجع سن را از ان شانه

قطع صفرا و بلغمست و عمل
نفع طاهر بکرم معدن تقس
هم بحد خوردش بینای
کوجه از بلغمی و صفراوی
هم صدغن و باغیش نهیم
که از ان فی شود همیشه کرب
بر اسم نهند جمله جروح
سود ان روشن است هوش سید
لیک با دمن کل نکوست اید

نور لعل ابیض اندا دیگر انرا فردی
مرده زنده کرد ساد جمله را راند چنین
ما بران معلول سنس اروج سیادتی

طمع ظلی کنون برد بردش
هم لطف و ملطف ان بوده
دایما خود ملطف ان فخلی

کن در انجا که خواهی زان حسن
همجو فخلی کیشف نا بوده
نه لطفی که دارد ان فعلی

حصه الثعلب

خصیه الثعلب دوائی معنیه دارد بنام
طارو مابس طمع دارد در جهای اولین
مر عدد بر شنج هم روا باشد رسود

از سقنوری بدل جایش نکوست ان مقام
نفع او ز فالج و براباه غایت شد تمام
کوجه و را از رطوبت فضله مانده بود

خصیه الحوان

حصیه الحوان هتر انک باشد از زکون
غادی نیکو کبری نکل هضمش شد کران
خصشش انرا بد اوس زود تر ماید دوا

اکل ان ایرد دارد باقیای فی فی خلوس
فوتخ مصلح بلجی ناکه کرد انجده ان
احمان غصور سی نوع انرا در بقا

خطمی

بارد و رطب بوه ان خطمی
فول بعضی که معتدل گفته
هم انضاج دارد ان فعلی
سهمق زان طلا هشد بخل
شافی بوه بجلگی اورام

از خبازنی و راسی کمی
نفع ان برسانه بهفته
بلک ار فاو قسم تحلیل
باشد انجا که شود منحل
هم نربنی نهند بلسع متوام

ان حصیه الحوان هتر انک باشد از زکون
غادی نیکو کبری نکل هضمش شد کران
خصشش انرا بد اوس زود تر ماید دوا

هم طبعش بگو بلسه نخل
شراب منتقال زان برد قو لنج
شعورش که بود تجویدی
بهتر آید هم کند سدری
بشش کور سدر شر خلل
بفرغل دگر بود بهتر
هم ممکن بردان مفصل
نورمها که داردان دموی

غسل موکن باین مدارش سهل
 بامعص رختی و رکی رنج
 ۲ بود می دهد رتسبی طی
 هم غسول باین برد سدری
 مصلح ان همیشه بود غسل
 این خواص عجیب تو نبکر
 کخا زیزان کدی هه
 سود سکوز فعلهاش قوی

نافع بود با اختلاف میاه
 هدایه بود دگر سهری
 بود منهای کرم و حمزه طلی
 هم بلحات عقرنی شاید
 نصف در هم حوسهل کیموس
 قسم نری از انکس دایه
 زان حور و در میان شربت
 طایلی بود دگر ز خمار

مصطفی بر جماع و شهود باه
مخمان در مرداران کیری
لک در روی نبود فعل جلی
بغوب نیز مخمان باید
بود مامی برسم ان کیلوکی
کرد از شیر ان آب سانی
مکنه اند ز ثرب کر بدید
نوم آرد کلو خاطر آ

خیار دارد و رطبی مانکس بیار
قند همین خدای نکو تر از قند
ولی بعض معد مستحیل بر صفا
بحرقه بقب کرم اب ان را بنه

دگر ز نیب ز مصلح بوی مگو شد یار
 حد رسول خیار بن بدرد مرادقا
 سود عطش که بیارد و در جمعی فردا
 بود ملین بطنی بشکرش دایه

معقل در صلوات و بردی
دانی انداک بوه خباری
انها کما مش بزود بوه تمام
باری نیکو نجله و جمره
زیرش نافع برهم کلا

نه خنان در رطوبت و یلپی
دگر اسما چه ماری چه تازی
بری ان ملو خیا سب بنام
سعیای و برسد حمره
علا نه دگر در دمعاً

کوعت خس را نشوم باحث
تک نذرش بدان دریایی
دم بگو ازوشو و حاصل

بارد و رطوبت بود در آنست
استریش که بوی استا
نه با سهال و مض شد ما مل

فعل دیگر در ور تلینی
ورق پریس بزیقو نے
مضوع ان دان نکو بود تعلق

هم پینه حنین عمل می
نافع آمد سورش خونی
هم غذای خرد سمان و کراغ

در مقام اول از غرض اول
مطالع انوار بنوعه

[illegible]

وطع

خيار

حُ

بدماغی حوے کند ضرری
 باری سیکو محال اور ام
 نقوای جرب پیری ککو
 بخارین ویم بوق نس
 سک بوده معج مصفاة
 خوش دوانی بد آن تعلب
 باه را سک همچنان داین
 دایما ما خورد از آن صوغدا
 بود این قول از آن دسورس
 طان طلائی ککو بد نزله
 بهر زبان بانه نقفا
 حالیا خوش محضی بوه
 لعق آن ماعسل بنای ککو
 دامن خردل ککو بود بهیم
 کرورد عشته فالجی و خدر
 و در سستی ز طوی لسان
 و بدیم شونت صدوی

دفع آن را مان کنی قدری
 وزد خاش که و روند موام
 بطف نیران نهد غرا
 بطحالی از آن طلاست روا
 هم بلیتر عسی صلاص و نحاة
 بود عاجل ازین دوا بطلب
 هم مجروح سر زمان را این
 بوه درمان دایم سکودا
 خورد افقون و کم خورد افسوس
 در دماغی که بوه ان فضل
 پیش و بس در سرش صمادو طلا
 ببلانم نکوست بستوده
 خون ککو شد ککو محله ککو
 دارمش ان علاج عالی هم
 بهر آن گرم زرد خجل مکر
 قادر اید تکلف ککو عرفان
 در طلاست نذران غدری

ز احشاق رحم دوی قوی
 زان بتهای کهنه ی شاید
 هم عطش نیز بیشتر آرد
 ملح هندی محله هم را این

خواطس

بدراحات ان عصب شاید
 برقان را نکوست شایسته
 شرب انرا اگر کشند طلا
 هم تبفطیم ان دکر گفته

خووعی

خووعی که برود ز بلغمی زنج
 دیگر بعصب و را زنجی
 شاید که شود بقی اکثر
 مرضی معد صین یقینی
 مصلح بکنی بوی کشرا
 از پانزده حب ملک زیان
 اجداد محض گفته قوش

شرش راسه در شمش کویی
 بعسان دکر قوی باید
 حمله ان بمن عمل دارد
 مصلح نیک هم مان داین

خوش و خوش و خوش و خوش

از خراطین کو کند باید
 مالموسن نکوست با بسته
 بول را ند ککو بود بحصا
 شهوتی بیشتر مان کشته

ان لقوه و فالجی و قوشنج
 اسهال بلغمی و و فنجی
 اسهال حودید کشت مکثر
 به شکر نبود در ان طنوئی
 خون کشت ضرر صدر پیدا
 زین شش دکر نکودا فاه
 کمر است بود نکوست فعلش

خووعی که برود ز بلغمی زنج
 دیگر بعصب و را زنجی
 شاید که شود بقی اکثر
 مرضی معد صین یقینی
 مصلح بکنی بوی کشرا
 از پانزده حب ملک زیان
 اجداد محض گفته قوش

ران مدری مگو ملین طبع
 حودت هضم دایا گارش
 باه مگو خورد رفیق و عینق
 تمام با از ان غلط حدث
 اصغر اللون کیر و کاین
 دارد اسهال بشتر کنده
 برد شکمی خورد مخرج
 حالیا خوش غذا روح و بدن
 اندک معتدل خورد عاقل
 بیش خوردن مضر بعقل و دماغ
 بکند بر معد ضرر بطحال
 بر دباہ از روی غذا
 رعشه و فالجی بخرد دیگر
 در شراب خورد غذا کمتر
 ان فصاحت تنقل مرطوب
 و قهها ما خورد از ان سحر
 ستم تنقل هوا بود خسی

از سرور و نشاط منشش نفع
 هیچ کسی را درین نه انگارش
 نادقیعی موافق و صدیق
 زان مکر می مگوی ان حدث
 ان حدیثش همیشه رکابین
 والعیاذی ازین مرض بر روی
 صفت بلغمی کند مغلوب
 استراحت زواج کشته بش
 اکثرش جاہلی بود غافل
 زان برأت ز دین و حمله فواج
 هم برودت عصب سعه مجال
 بخوبی ان آردش پیدا
 فحاشا سکتہ و صرع نکند
 بعد کیلوس هم بود بهتر
 بهترین صفت ان مطلوب
 در میان شراب ان کجند
 الحش کم رسد ان خسی

از سرور و نشاط منشش نفع
 هیچ کسی را درین نه انگارش
 نادقیعی موافق و صدیق
 زان مکر می مگوی ان حدث
 ان حدیثش همیشه رکابین
 والعیاذی ازین مرض بر روی
 صفت بلغمی کند مغلوب
 استراحت زواج کشته بش
 اکثرش جاہلی بود غافل
 زان برأت ز دین و حمله فواج
 هم برودت عصب سعه مجال
 بخوبی ان آردش پیدا
 فحاشا سکتہ و صرع نکند
 بعد کیلوس هم بود بهتر
 بهترین صفت ان مطلوب
 در میان شراب ان کجند
 الحش کم رسد ان خسی

هر مای مگو ست بر مای
 ما فایه کرم و تر بهتر
 با صخوری رفیق پیر صغیر

وف
 لحم و حاج کمتر از لحم و تک باشد
 بر عقل و مردماغی غایت دماغ
 صافی کنند لوی با روی طعام نیکو
 از شیشه در قیج کرم خورد از ان مدامی

دیک
 بهترین دیک انک مالک نداد
 لکن آب حروک پیر شد
 غفصل بر بوقو نجی
 سود دیگر بجمات دراز

دماغ
 دماغ دارد و رطبی که نود ان طبعش
 از ان دماغ بگیری اگر کند خشکش
 ولی مولد بلغم خورد با برادی

سالها رو و شب خورد مای
 ان برکی منافعتش کمتر
 مای در منش کد نبوه کبیر

الذال
 زنا و معتدل شد در طبع نیکو باشد
 خواهی ملکیش کن ما خود بدیک باشد
 شربت زبس به پخته تا حاکم یک باشد
 بهتر از ان که جایش در فم و صیک باشد

وز دجاج انک بضمه ننهاد
 مرض بیشتر که فایده داد
 وز باد کند ما بنیاد
 مانده از سال و ده دی مراد

مگو بود دماغی اگر رسد هضمش
 دمد سرکه و خمری از و عرش
 حومیل خردل و سقتر لکم بادی

از سرور و نشاط منشش نفع
 هیچ کسی را درین نه انگارش
 نادقیعی موافق و صدیق
 زان مکر می مگوی ان حدث
 ان حدیثش همیشه رکابین
 والعیاذی ازین مرض بر روی
 صفت بلغمی کند مغلوب
 استراحت زواج کشته بش
 اکثرش جاہلی بود غافل
 زان برأت ز دین و حمله فواج
 هم برودت عصب سعه مجال
 بخوبی ان آردش پیدا
 فحاشا سکتہ و صرع نکند
 بعد کیلوس هم بود بهتر
 بهترین صفت ان مطلوب
 در میان شراب ان کجند
 الحش کم رسد ان خسی

دم ارنب

دم ارنب بگو بود بکلف
کرم مالد از آن رسم طلی

ساق نیز گفته اند سلف
نفع یابد بگو بود ز طلی

دم اید

دم اید بگو با سها بی
ز سریم خورده را از آن شاید
از سحفات تا خورد دم آن
خون آن فاخته خون حمام
کمانیر و حله مفصل
مانه چلکی کند تخلیل

با خورد مالمضو او مای
از سمومات مرصه کو باید
ز آن شامی صرع بوج صنان
قاطع مرعاف شد تمام
دم را سو مالی بمحو کل
جه کثیری و با بود رقتل

دم الا خون

ان الا خون و دمنج سرد و بارد یا بسند
ملصق حرج طری دیگر مقوی بر معد
منبت لجمی و دارد نفع وافر بر شج
یا بود آتش بدخی باشد او را خورد پی
نصف دریم و ز سریم این قدر کافی بود
بر شقاق معقد از اسود دیگر گفته اند

سود بگو جسن خون منع فرغ از آن
خاصه با او بار سمدم و یا باشد کرا
ز آن بیضه که خورد مالد طوعا و نیتا
جاشنی با پیسه می باشد بسیار از غذا
لترس تدیر باری کان خورد با ناستا
حالا باید نهادن خون ضاد بی باطلا

باید دانست که این دمنج سرد و بارد است و در وقت خوردن باید که با پیسه می باشد بسیار از غذا لترس تدیر باری کان خورد با ناستا حالا باید نهادن خون ضاد بی باطلا

کرم اندک کوسر بار لک خشکی در دوم
خون دما قوت بدل امراض آن را کند
در شراب صندریه خوردن دیگر بهتر بود
صفطیحه ملک دارد خون بدارد طامله
نیک بر صندریه زجری قاطع دم فطنت
نصف متقالت شربت کرفور و زلال
ما شراب انجبارش کر کند با ناستا روا
خاصه بر زردی که دارد و در آنرا دایما

دار فلفل

دار فلفل چار بوده اردرهما در رسوم
زایدی بریاه باشد هم مقوی بر معد
ماضم نیکو فرو آرد بزودی آن طعام
اری ارد خون صداعی با دیگر سری مهر
نه صوفلفل در چهارم ما حوقره در دوم
نفع دارد بر عسا دیگر منافع بر معد
نصف دریم قدر شربت مسج دیگر کلام
مصلحان دایم که صمغی در تباست فی مکر

دار چینی

دار چینی طبع دارد حسک در کرمی سوم
در طاقت غیاتی بامی معوج بر دیه
بر سعای نزرگامی تا کند آنرا دوا
سدن را می کن بد نمره مابد در حکر
از طلایش بر قوای کر کند آید بگو
نفع دارد بر سمومی مرصه یابد از سوام
بول را بد حصن ارد احتمال شرب آن
از منافع کر تماردی بامی زاید از دم
بر د ظلمت رخشش می داند و در طلا
قدر شربت تادرم تدریم کند را در غذا
هم بر استیقا که دارد سود دیگر بر مکر
لک بر صغف مثانه خود شاید خود بگو
خاصه بر لئع عقارب زان رسد صحت تمام
بر دم کلیه رسو کس سخنان اکثر بدان

نفع دمنش پیشتر در عشته ناقصه کان
زان بدل قشر سلج نفع دارد بی زبان
ما عوص اهل کتاب درسی باشد معین
انچه در مباح و ددم ان قدر باشد معین

دروغ

در سوس طبع دروغ نفع دارد بر سوسوم
سود او بر قلب واضح دافع شر سوسوم
بر طپیدن سک باشد که خورد و ماران نهد
زربیا دی قوت فل زان عوض شاید دهد
طردنچی کند از معدن امعا جلکی
در رمی واحد همیشه کند ان سدک
ان ضرر دارد بر سر ان را اگر گوید کسی
بان خود را ریاخ مصلحتش باشد پس

طبع دماغ

بارد و رطوبت طبع دماغ
با هر صرعی ما خورد از در دیار و فراع
لین بطنی فعل دارد منم مکر باشد بهیم
ما خورد از ابا نوری و ما خول بهیم
ر بهوس جلد حوان سود دارد اکل ان
رایدی بر مغز و جسمی خود نداری بی کان
عنه کند تولد بلغم ان غلیظ خلطها
خلفط یا حارست ماوی کرم بهتر خیرا
عسر بعضی منش در وی هم بلطخ بر معد
بس افایه و ملی بایدش دارد معد

دوغ

دوغ شیر زرد کشته صدا
به بدن می دهد مکرز عدا
سود دارد معدن و کرمش
زان زیانی به بلغم و سر دکی
مصلح او را بود ز غسل
دوغ ما دماغ فاضل است خل
حالی صلا اگر ان می
طاهر بود و شیر ان بوی

قطعه دای

طار و باس طبع دای و دوم بود منش
نفع بیشتر بر نواسیری و رحنات مین
در بمبئی با شکر سحر سغومی زان خود
بر بوا سیرش بدانی ان قوی درمان بود
با جلوسی نرمان بر آب مطبوخش دواست
نایدان معلول را باشد بدالش ان دواست
با غسل لغزش کشد کرمی خیای بهیر
بر صلا تنها مکر و از نرمان دم و خنیل کشیر
ما فعی بر سوس و قاضی لیک ضرر بر سر
طایفا مقدار شربت نه بخورد زان قدر
مختار باشد که باشد هم درو میبشتی
ناید آرد شرب بیشتر سحر مدی حالتی
نوز اهل گفته آمد کرمی از وی عوض
شهل کارست ان کند شاید شود از وی عوض
صورت دای بدان جسی بود سحر شمر
لیک اطول زان ادقی نه نعرص از وی صغیر
لون دارد اندیکه رگش مکر طبعش هم
سمان ان تلخی ماند بدوقی سحر مر
در نبیدی کند مانع شود از روش و خوشی
خوش کوردی نا فعی بر حان و تن مدد روش

قطعه دراج

دراج لحم اوست رقیح دجاج به
اعدل غذای سک بناقه توان من
زاید کنند فهم و منی شد بدان یقین
مامک بطبع کشت بکسب خو قی من
الس لحوم ان و دکر لحم طرنا
از دات از منی که و را حاست کوسها
بر عقل و بردماغ مکر کشت ان دجاج
در بحث ان عناد نث ید کند کاج
منه صا حکه مست شکافند زان میان
سر نهش ان سوام نه نند دکر از ان

باشد مناسبت بنای غذای ملک
 بندگان دعا ف که دارد در جبهه سر
 مرکز ملکست نیک با صیاب کد ملک
 آن مفر و از دجاج سمینش نگو نکر

عوف الدال

ان در اوج جمع در و بی
 حاد در بالی و و یغی
 سه طوحست شرب معدا رگ
 قلع بر بول بی کند بادی
 رقی بوده به با ستیقا
 قلع اطعاری کند دای
 مودرها که بوده سر طای
 محرق بود سحت قنای
 از ریانس دکر ورم بقضیب
 احلاطی بعقل و زان غشی
 حبس بودی و لک کند در لحم
 طعم قطنی بیاید ارد منش
 صفت جانی اگر شود حاجت
 سم زامتی مادید سمینش
 خون مکس بوده اش و رار و می
 در شایکند ز تقیر حی
 بول داند عظیم در مانش
 کربیر که هم کند یادی
 به بهتی بر مرص مکن ز طلا
 بنوایه لب انیس دای
 نیک باشد ماوست از زای
 رک او بی خوشد حسن قالی
 سم بجانده ضامن اسد ز نصیب
 فرق کمتر رعیت و حی
 آید اسهال و خواطه و شحم
 بی بغر ماوده از ان بنش
 دمن نوزدی بحد در ان حالت
 سمه شتی روضه سم به خوشش

دال در اوج جمع در و بی
 حاد در بالی و و یغی
 سه طوحست شرب معدا رگ
 قلع بر بول بی کند بادی
 رقی بوده به با ستیقا
 قلع اطعاری کند دای
 مودرها که بوده سر طای
 محرق بود سحت قنای
 از ریانس دکر ورم بقضیب
 احلاطی بعقل و زان غشی
 حبس بودی و لک کند در لحم
 طعم قطنی بیاید ارد منش
 صفت جانی اگر شود حاجت
 سم زامتی مادید سمینش

دباب سوخته شاد دهند با علی
 بهدب الحنه سازد بدرد چشم کشد
 برد در حجت لعه حسن کند فعلی
 برای ریخته مویش حسن کند عملی
 دکر برسم طلاسی دوا بود بنهد
 اگر عتوب و زنبور یا کند غلی

ذره جاورس

ذره جاورس قاطع اسهال
 بردیسی طبیعت و فعلش
 ان خیرین بحر ناز مکو
 ان ضما دیش مکو با ستیقا
 اکل و وصفش معنی کند افعال
 در نیای مدین انی قولش
 سم زمانه هر کسی میکسو
 سم با ورام مقعدیش دوا

قطعه

سود دارد مقبله الامعا
 ذنب الخمل سم شدخ غصل
 قاطع ترف دم مکو مروح
 دارد و بایسی طسعت او
 بکبد معدی با ستیقا
 زان ضما دی برد رحله مل
 مد ملی سم بود حمله روح
 بوده نه لدغ انی فضلیت او

ذنب

در ذنب طمع معتدل بوده
 تقویت فی داید بحجم تقس
 صافی ارغل و غش بستوده
 صفایان بی برد ز قلب غنی

ذره جاورس قاطع اسهال
 بردیسی طبیعت و فعلش
 ان خیرین بحر ناز مکو
 ان ضما دیش مکو با ستیقا
 اکل و وصفش معنی کند افعال
 در نیای مدین انی قولش
 سم زمانه هر کسی میکسو
 سم با ورام مقعدیش دوا

خاصه کبر دگو سجاله ان
کیردش درد من برد زجر

بیشتر ما کند براده ان
بس خواص عجب درونیکر

فوف

از نایب طبع سرد و طار مار در رسوم
کشتید سبک را تیر کرداند بصر
حافظ خشمش ما و مرکز بنا در خود
نفع دارد بر هر کلیه مثانه در طحال
بیشتر سخن انرا لک محض فلفل

اختلافی بوده انرا قول بعضی در روم
دین را نوری به کشند ما که مالد نظر
نیک بر نهش سوامی یا بود عصب کلاب
دانی بر معدن دگر مالد راند در محال
حوله تصدعش بکبر دیر دان اکثر علل

وطف

بول را در عرض راند خاصه در طبعش ریش
زان طبعش با شترانی نیک نهش موام
مالتهاب معدن شاید نادره با سرح

سم معصب بر خصای سم برد کر می بین
مرغدا دارد و لکن بطور مضمی تمام
ما بعینان کرم و بار دانه دارد جمله

ریو

طبع دیونید طار و مارش شد
مره راند دگر در بلغم خام
بود مها و بر معدن
مار مافع بدرد ان کبدی

منه لیک و گاه یا بس شد
سم کشتاید رسد تمام
رضها که در هر غایت
مره باشد دگر خزان معدی

روماری براند ان فضله
مارماری سمثه اوراند
س قوامی سر کیش دانی
نقش دم و فینق را نشاند
مثانه مکو بدرد کلا

نورج و فسوج و ضربه و منند
قنض و انسهال دایا فعلش
فعل سوس دارد ان بوض
نفع دگر که گفته شد بطحال
تکلف بر نهش حل طلا
حوروش سم مان علل نافع
ورر شربت رنصف با شغال
دایا سودان با شستوسا

درب بر معدن دگر صفقان
مسموم و بلدع حمله موام
که بنشتر می بلدع ضما
سفل را کرد از و ضرری

کرم سردی در غصه حمله
ارضی و قاضی بجا ماند
سرکی را کای فود رانی
ان سردی و تب قوی ماند
نقواقی را مثلهای دوا

سم بروی و درد سقطه و منند
س محرب که دین اعلش
زن عرض عاقبت کنند عوض
ملم با نار صلواتی مال
حون باله قوی دگر طلا
ماده حمله را بود قانع
بلک نادر من کوه سفال
نفع عاجل سمثه ران سدا
مرحم نیز سمجان در مان
داند انرا خواص و بعض عوام
در تراکیب رکن نیک و عماد
مصلحتش شمع تا کند قدی

کرم سردی در غصه حمله
ارضی و قاضی بجا ماند
سرکی را کای فود رانی
ان سردی و تب قوی ماند
نقواقی را مثلهای دوا
سم بروی و درد سقطه و منند
س محرب که دین اعلش
زن عرض عاقبت کنند عوض
ملم با نار صلواتی مال
حون باله قوی دگر طلا
ماده حمله را بود قانع
بلک نادر من کوه سفال
نفع عاجل سمثه ران سدا
مرحم نیز سمجان در مان
داند انرا خواص و بعض عوام
در تراکیب رکن نیک و عماد
مصلحتش شمع تا کند قدی

خار و رطبی که بوده طبع رطب
را بدی بر منی ملین طبع
لنگ بر صحره بصوت ردی
نوز و خشکاش مصلحتش داین
در خیار و خسی بهم شاید

رعاده

ما هست عجب بدان رعاده
زنج نهیدان صداعش
اوراست حیات مابودن
ان برد درو که شد عزیزی
باید جو بکیر دیش بر نند
در مزده آن کش رخسار
ما ان مکنز که بود کریم
بر لاس او رسد صدرا

رقاب

سک باشد رقاب و ملک سمن
پیر لاغر کار خود نماید

میکو طبعی که بوده ان معتب
سرد معد ازو بکیر دفع
خون بد حاصلش بیکدی
بعدان از سکس این
همه نشین شر که ان مادر

بسیار در دین و کتب
ما صحر در دین و کتب
حار و رطبی که بوده طبع
حار و رطبی که بوده طبع
حار و رطبی که بوده طبع

رود و سری دین افاده
زان منفعتی در ان حاصلش
نکر نبود درو سحونست
تخذیر ز فعل او نه تیزی
ان فعل عجب شنود بند
اکثر علاج کن ز تند بیه
خاصیت ان و کبر بیه
میرود کند از ان صدر ما

از خوابس بکو بدان و حسن
میچ با کس از ان نمی باید

دیده را سرد و تر بود طبعی متخلل معه و را طبعی
مشو این بکو بود عاقل سم نث بد فعل ان عاقل
ماد و با بست ان را مک نه صا کرم و تیز حور
در رت نافعی نه د شکم سح مکش از ان در ادر کم
راکس از نب که بوده ان محرق
دان و دوا سی بدا آ ثعلب

قطعه رخسار

نوع مصلی که بوده ان رخسار بخت پیر مکش
و طارویا بس طسعت و عمل در ساق دارد آ
سهلای

قطعه رشا

حار و یابس مطلق است رشا
قارطع ملعی بدن زمان
بار مصلح هم خود د شاید

قطعه ریاس

ماد و یابسست و ان ریاس
ان مقوی کوسنت براحت
سم با سعال و مره سم شاید
ار عصارش تکلی بی بصر

قاتل دو و اگر سرب وضاد
بثانه یمنین مبدان
مندا خس بکو بود باید
دان ان عاقلی ز روی قفاس
کرده باش کرده نموده طلا
حد ری صبه را قوی باید
سود دارد بکو بود به بصر

بسیار در دین و کتب
ما صحر در دین و کتب
حار و رطبی که بوده طبع
حار و رطبی که بوده طبع
حار و رطبی که بوده طبع

حرف الزای

روغای و طب و باساری و نوع بوده
دگر بضیق و نهله با نهش ان هوایه
مطلوب ان سرکه شاید بدرد دندان
برسو، فسه نفش طاهر عمان صندرا
اسهال و بطن بینی دروی که نوده دایم
بر ریح و بر سعایه ان مالش کشنده
مشهور بوده غایت سودش که شدنیست
بر رسم ان مضطرب باشد بدکس درمان
در درد لیس عللها دین پی ریس را
ار معدی بلغمی را سوی معا بر آیه

زوقا در مضاع لغوب

روغای و طب منضج بر جلد و رما
بر سردی مثانه بر کلیه بر کبد کوه
دانی بدل از ان شدان مغز ساق کاهوی
بر باس عوض نه ران تین و شمر غول
دان طبع ماسس را ثبات درخ زکرمی
روغای و طب بطنی در اولس درخ دان
مقدار وزن شربت باشد چهار درسم

قطع زغور

طبع زغور بارد و پالس او غلبه ارشست خاس
دگر اکم مشیم بطعام
قانع مره مانع سلال قاطع قوی و دافع غشيان
نم فونج اگر خورد بدوام

فایده زید

زید را حار و رطب طبع بود
خوش متعدی مسمنی به بدن
بجسل پاکند بحر لغوش
بحراطات ان عصب مالد
سیم مارطا براند ان شکمش
طفل زوتر بیاورد انشان
سعال و بصد ر نفع بود
هم طلایش مد شد بسمن
بسهول ساورد بعشش
کروج در دندان کد مالد
فعل نکوه بوده ان عملش
بر ثباتش سمیت مالد زان

قطعه در اووند

دو گونه بوده در اووند مدحی و درار
علی الخصوص ورم که دارد ار کندش
رطار و باس طبعی از نو که بنهاد
سم حمله به سوامی و داروئی قتال
بر دچپاته قرص دگر بزوجه کشد
سمان نقض و بصوتی که بر دارد کوه
ولی رطافت و گرمی در ان طویل فلدل
از ان طویل همندش حوصف ان بدلش
دو درسی بخورد ان بلسعه عقرب
کشد فضول رحم را بیاورد حصی

بهر بوسک و فواقی دگر صرع گزار
دگر طحال و ج را که دارد ان حبش
نوزن در سم و بصفی زشر سرش بوده
مقاومت بغایت نفع ان فعال
سم ان ضان نسلی نیر خون ضا درند
و هم دگر بدل اید بیابی آری زود
کثیر نفع مدح از ان رسد بطل
حد و رشت بیاید زمان بر عملش
بهم بشرط مدی مناسب و اقرب
علی الخصوص مری ضان قوی فیضی

قطعه زنجبیل

اگر کسل آن طبع دارد حار و یابس در کرم
 رکب بر معده نیکو ماضی شد بر طعام
 نه خوف فل در چهارم یا حوز رب در دوم
 سم بیاسی سبک باشد شتر تی دارد بنام
 خاصه با ترید مقوی مسهل بود تمام
 قاطع بلغم مرین مسهل باشد تمام
 قوت خفزش ریا ده می شود بر اکلاش
 از داغ تن رطوبت قی شد این عاقلش
 بعد از آن بر رسم کلی بر عیوشش مگر شد
 تا رطوبات کبد بر دارد و خشکش کند
 دوشنی سدا کند روشن سوشته در بیان
 مرغش و بیک باشد خاصه بر طبع حار
 موضع آن با مصطلکی از سر بلا غم در کند
 خاصه بر انسان خرد یا فرتقل در رهند

قطعه زرنب

در رب نکوست طبع الريح حاصلت او که بوده بريح
 احاکه شکاینی رضعوش باد من بنفیس سعووش
 بر معده بر کند رسد رسووش
 صحت بر مد بهم سروروش

قطعه زباد

نوعست بطیب آن زبادی از بهر حبش از آن بلادی
 در خشک خنری که بود عذش در عس و لا دتی در کفش
 در رحمت دل دگر امایش میل حفقان و غیره دایش
 قراط برون بوده نیک لکن که بود باب یک
 در ثلثه شید فراج و کوش
 یک در هم ازین و در عفاش
 دگر در باب یک
 حوشت سمین در چه باب یک

زیت

زیت دینیست بوده از زیتون

زیت اعناق دگر آن مایه اختری مار سین آن خامی
 حفظ اندا کنند سمی مال لوزا حمر که دارد این رنگ
 زیت ایعاق بهتر نباشد آن ناصحا غذا می خوشی آن طیب الريح ار حد نبش کیم
 عس را دغ دگر کنم تقریر موده شیرین موافق طبعی از طعموم لطیف این طبعی
 کرم خورد و روز و شست ساید بهتر ادام خورش باشد حایا بر و تیس آن طبعش
 زان مغوی روح و تن فعلش معتدل طبع داران مغسول ضرب سکوب آب شد معمول
 این طسعت سمی پیش را در بیان کرده این حیثش دمن عوع طبع زیت عتق
 حار و یابس بدان بر حوثنق اکیمکاش نطمة عن با طلا بی بنقرس و سین
 شاد اندا کند در دت علتی تقری ندمت ف تا خورد زیت را با آب شکر
 مسهل خوش مفضلهای کثیر قی بیار و باب کرم خورد تیزی زمره معدن برد
 احتقانی بدین ذی کهن در مرضهای بلغمی میکنن نیک باشد بر حمت فو لیج
 خوش روایی دگر برخی زج شاید اندا خورد و مراد آنج تا نشستن و دن آن در سج
 زیتون اختری چه از آن رطوبت سردی و خشکی که بود در زیتون

زیتون

کیر دخیج آن و کند طبع در خاک باشد قوام آن حوعل کنده ای در نفع حو و حصص
 در طبع اکثری کند شتر حمتی ملوچ اخترش مقوی ععد شد بعضی ععد سک و رضی
 از ضرورت حمتی برید کرر طلر مصلح عسل نکوست بر جله این علل نفع دگر متفرق و سیلان
 موده رطوبتی موم شده آن عس مسهل را نکوست ضما و کس اگر کند ماقا بضا شش کای سک هند

کاسه شربت جو تک لوده داردش **زرشک** ماری با بکبیب هم مار اردش
 برد سی طبع دارد از درج ان زرشکی مافع اند بر سحر ترکید معن بغایت سبک
 بار ماگر میش متر بود یک قبض دارد که خورد مایه فرج کو بجهت بیا ندارد خود ج
 تشکی رای برد خودی نفع طاهر ترکید طاهر بدان نیک بر اورام و شربش باضا
 راست گوید شاید اورا رفتن خون را که داند امتدا قول صادق خوش نیاید
 تا کند از وی بحد در شرب واکل سنبه جای و را باشد باکل **قطعه زرد باد**

و داروهای دل دایه یکی دیگر زرنادی
 شبه رحمت است ان طعم و لون خوش دارد
 در ان معراج بس می ملایم شد مان رومی
 رواج صمد را دفع اگر ثوم و بصل حمی
 دگر فعل بس دارد چنین گفته در ان خورش
 زراحت کرم و شرب و بپس شد با شدم در خون
 بقلب و معد او نیکو را اند سکسم مادی
 برای نهشه سم نشاء طیبها انرا اگر داری
 منافع خندی بحد کرم سک و خوش را دی
 توان گفتن از ان وحی که بوده هم تن غامی

قطعه راج

حار و یابس بود طبیعت راج
 به بوی و بر عاف ککو
 یک کربس میخی بسعال
 عرب سعه کنند علاج
 عواجات ان و خوش کو
 شیر و زردش عدد می در حال
 حار و رطبی که بوده لحم زبیب

قطعه زبیب

لک در اخش سدرت فونیب

معد مرکب دگر بهتر تا کاید کاکو بود خوشتر محرق دم ز مصلح جو خضار
 ما او باید موافقی بکوار **قطعه زرد البجر** رید البجر حنة الاصناف
 عامل ان مکفته خود ز جواف حسن يوسف کلی از ان بکاسا انحن کفته اند اکثر کاس
 حار و یابس طبع ان دانه ران سدرت عظمها رانی جهت انک بوده او جای
 بکلف نیر شایه در مایه بقوام رص هتق ممش برب نیر عین سیرس
 صنف دگر بجهت بول دده و در حصادی دگر بود برده هم در دگر رکنه نکو
 شایه اند است شورش کو ران محلی که بو را کسان ماند ان را بنیشت انسان

قطع ثمار ان شور کند
 لک بصلیه بس اثر کند نیک پاکش کند خوشتر
 به بدن حالت شود دشمن
 دانتین است ان شربت افون ار کثیرش شود بوی
 رفت رطبی که بوده ان زنبوب قیر و قارن دگر کثیر ضرر
 در منافع کثیر رفت بود منبت لحم رقوق ککو
 حلقهای عظیم به بردش در حار و زردان کار

قطعه زنبوب

در منافع کثیر رفت بود منبت لحم رقوق ککو
 حلقهای عظیم به بردش در حار و زردان کار
 مافع نفث دم دگر مره کرد در بعد در مره در سخی به ماحور و عمل
 و در عدا هم بود ز کوش حل هم طلایش بکو نهشته مار بورهای صلیبه شش کار
 حاذب دم ز طاهر اعضا فعل تمییم هم در و پیدا

قطعه اخوی

زفت ماس زرب در هم هم کثیر از مصلح با هم حار و یابس بکوست بر مفضل
 با قویه بیشتر مهمل زعفران کوی بوی اسمی جای دیگر نهاده شد اسمی

در سخی به ماحور و عمل
 هم طلایش بکو نهشته مار
 حار و یابس بکوست بر مفضل
 جای دیگر نهاده شد اسمی

کرمی دارد در آن سوم در شش لک در او سن بود چکش آن مغز کمو مقوی دل
 ماطلا تا باشد بر مغضل بوده نیکی مقوی احشا بحسب کمو در د ع
 بوده زیر ابجلی به برسر اکثراش کمو کنند نظر می برد در قنی از آن جنبش
 که بود مکتب در آن در شش روح آرد حین ع البیض زان مددی به بول ارد حصص
 قوت ادویه بر دبه بدن سم منقذ طعام را در تن لک لک صد شش دینا
 بشقیقه طلاش در مایه شهویه ار طعام به برکس غشیا نیر سم حد کند کس
 منظمی بر حواس و آرد نوم میگری در شراب داند قوم ضروری بر شش اگر اری
 انسون مصلحتش بدان شاید شرب در سم تمام بود کامل سه مث قیل شرب ان قابل
 قسط قمر سنجی ران بدیه مسک و عنبر بهم کنه بدیه **زمر**
 ان زمر در حدست همان جنس واحد همان بود بدان مثل نشان کرمی و حشکی
 نافع آید بر سر نامسکی کو خاتم نهند ارا ن بعضی ان محرب کمر دش صری
 مانع عشت دم حواسهالش دایا بوده است الکا رش و نجیل العجم بود گفته
 حار و مابس مطلق الا خلاط بول راند طحال را نیکو بیشتر منبتش که بود ملاط
 نیک بر جنب و طهر بر معدن اکل ان کمو در سهاط نیک بر فاجی بر ص به بهتی
 سم بحشی کند از آن قراط لون روش کند به باه کمو مرهم نیر گفته بقوا ط
 طردخی کند در روز بر حشا بوده ان و یا بصراط در مین من قدر کایه
 لازمش به که ماکند افراط **قطع زرنج**

حار و مابس که بوده ان زرنج معدنی طای اونی شدیخ اصغر و اخمری بود اخضر
 اعدل ان و یه که شد اصغر زان طلا سی ز بعد شش شور اثر مویا ورد بظهور
 لک عجبش باب ان بنجی به بر دختی و ان رنجی بهوا سیر زان طلاش کنند
 نیک با ششم شاید از فکند قلع آثار بین از باخ خوش علا جی کمو مان میکن
 سم برینی از ان کند خلطی مالدش بر بدن بر د خلطی که از ان قلع شود حاصل
 هم موهود قملها قاتل **فصل پنجم**

حار و مابس طبع و سادج رومی بالهندی قدر متقا به ز شربش ان قدر کایه بود
 طیب نکنت فعل دار نفع دیگر با طحال بر حکر معدن رسودش بول راند ان حصال
 بر صبا به سم مداحش سود و اردی کان لک پرش خوش نیا شد بر مثانه عجل
 مصلح ان مصطکی با شربت انی ترش زان بدن باری نهاده بهتر او به شش

منسان
 ان منسان طبع دار و معتدل با بار کرم و نرمی گفته بعضی هم به طاردی
 مشهل سودا ثلثینی و نه نا ان عدد لن صدری خلق لطیف کند خوشی ان مدد
 ملغمی را خوش نیا شد سم زایش بر حکر اب غناش ز مصلح کیر در دل به نکر

سک
 سک ان رصمه خون که مکسور خش خیز دایه مصحفش ذکر بوده ذکر خیر
 خون را مکس سک مرکب به خود لیط داند طیب عاقل با فضل و با تینه

مرکب آن ز آله و عقیص و ذکر علی
گویند شک که مسک معطر کنند آن
قاصص و مقوی میگفت مطیب عظیم چیز
از مسک و از عقیصه بیا میرد هم تو نیز

قطعه سداب

سداب نیک دوا سی بود با شستنی
محللی بخار زیر شرابی و ضما
بر عیش و تنبلی خورد سه در نیم آن
مسکنی معص شد دگر معص تبی
بصرع و سکنه مگو شد دگر بکا بوسی
قلیل آن به بصر شک اکثرش مظلوم
حواشی که درو شد درج سوم باشد
بر دزد و دزد و براند ز خصص این لای
ضماد شک خلی مناسبی بضماد عاف
مقطعی و محلل بود رخ سبیه
بر دروای تو می دگر حسان ز بصل

قطعه سرطان

سرطان بود خری و نهری بحر حسی بود خزان حرمی و ایاران دمار عسولیه
هم زرقی که بوده معلویه بهتر از اکل آن بشیر خودی این منافع دهنش گیری

حرمی محرقش محلی سنون
مکلف شادش کنون کنون مانع و معده مگو بخر
هم نقره دوا بود بعبوب **قطعه سعد** حار و ناس که بوده آن سود

از برودت دوطبش بعدی
ماسک بول محرقش بخصا قاتل دود و محلی حیات
مکند بر معز مگو ست دوا
نماند بکلیه است شفا نیک باشد حیات عتیق

ببوی کبریمحمان کحقوق
رحم شک طیب مکره نند عفن اتف را مگو مکنند
قدر مافودان بود متعال
آن نشاد بدرد خلق بحال بملای مگو با شتر خا

نافعی بر غمور بوده دوا
شش خوردن بیاورد ز صدام آنسوز مصلحتش نهاده ام
صدای مسکری هم مکنند
از ریا نش دگر نمی کوزند و محرق دم بود و بی میدان

شک بادرد رود با دربان
بویه هم رسد از آن خدای از انیسون بیشتر گیری
قطعه سعای آن سعای شفا دمار بحال ما عتدال و از شجر محال

ما مصفا نفسی گفته شود
بحر بهتری و نفعش نود هم کنندش بکندی بهری
نیز کرد و قوی شود نظری **قطعه سقنقور** مای نبود بدان سقنقور

مای وریه نبسته مسطور
زیر او ری دگر بیاری نفعش هو بدل از آن نداری
بادی که مگو بیاده بوده
مشاش عوضی دگر نبوده دان گرم تری چنین طبعش

خاصه بهرش دگر فضیلت
دانی بعصت بود موافق شک در هم آن بخورد لائق
معجون و جوارشش بگیرد
از کلیه و سوره اش باره خاصه که کند ز شحم کرده

بوکیب مگو صلی بکرده
اصل دمنش دگر نبوده فی الجمله از آن متن آن نه

در وقت رسع به اصدش زرا اصفهان در آن نهادش ما و او شنبیل و مهر در یک
ما زده نصفه خوردنش یک قتال و دیگر زاده شاد بر ضعف جماع نیک باید
در قلم و مندم بودش باور مکن و در سخی باش **سبب**

سبب شیرین کمتر است آن برداو ناری حاض بیشتر آن برداو
بر معدن قلب دارد سود پیش قشر او را زحمتی چون دردش
نوش حاش او خوردن با شراب خاصه ار دراج و کبکی و کباب
بر مشاشه نیک باشد تحت کس در حمیری سک خاصه کرده کس
در خلا خوردن مگو قاض بود خاصه آن سببی که آن حاض بود
بر سوما به خورد نافع بود زیر آن از بدن دافع بود
خج آن مگو نباشد آن بدن حیات سرد آرد نه کان
بیشتر خوردن زیانش بر عصب خود نداری این سخن هر کس عجب
دافع خرس و حوارش نفعی با رغودی آرد و به مطعمی
بعضی گفتند که آرد آسل صدق و کذب آن ندانم من بدل

قطعه سبیل مندی

کرم حکمت سبیل مندی باردن روم گیر نه سندی بار مگو بعد و طکر
طیب کرم رقت او بنکر صفقان را مگو بدرد طحال تقویت بر کسش نزار محال
نورها مگو محال آن بوده منبت بهدب نیکش دان قدر در رسم من بود شربت

نوش حاش او خوردن با شراب
در حمیری سک خاصه کرده کس
خاصه آن سببی که آن حاض بود
زیر آن از بدن دافع بود
حیات سرد آرد نه کان
خود نداری این سخن هر کس عجب
با رغودی آرد و به مطعمی
صدق و کذب آن ندانم من بدل
نوش حاش او خوردن با شراب
در حمیری سک خاصه کرده کس
خاصه آن سببی که آن حاض بود
زیر آن از بدن دافع بود
حیات سرد آرد نه کان
خود نداری این سخن هر کس عجب
با رغودی آرد و به مطعمی
صدق و کذب آن ندانم من بدل

حاجس برف در شامید بهر احشا از آن قوی باید مانعی از غرق درین آن
دان عسوی بگو بود اندان **قطعه سندروس** سندروس است قاطع بلغم
از دماغ معدن سینه بهم حار و با بس در آن و روح او مانع نرله بوده جازم
صفقان را ندانک دارد هم با بهال گفته کرده رتم آن دغانش محض با سو
ما شربت تمام تا در رسم کهر ما را مانع است بهنشی لک تلجی در که دارد کم
کهر ما را زطعم رخ ضعیف به از آن قوتی مدوق شتم **پنا**
حار و با بس که بود بلغم مفاصل مگو عرق کس که حاش برد دگر صغرا
در ملاغم کثیر در سودا در طبعی نهند صغ درم لک حقوق ار حاش
مثانه اگر کند ز ضرر مصلح آن مصلح صغ بر مغادران ضرر اگر کوسی
مصلح آن بجمع به جوی حار و با بس که بوده سوخان نفع با هیش کم در حو لجان
نی سک او را رطوبت فصلی این تعیین در وقت فصلی مفاصل همه حو تر یاقش
کو خورد با نهد که در ماس را نذا خلاط هم بود مضاش که زرد و دگر مان بدش
نصف مشال شربش باشد ما مشال که بود شاد ضررش یک بود موعن
محو داد که دافعی آن جعد بار مصلح بوی بود سکر وز کثیر اهرم بود دیگر
احمر و اسودش نباشد نیک اخترازی از آن دو و لک محو زهری که گفته آن قابل
مقدم آن مگر بود جابل **قطعه سورخان**

نوش حاش او خوردن با شراب
در حمیری سک خاصه کرده کس
خاصه آن سببی که آن حاض بود
زیر آن از بدن دافع بود
حیات سرد آرد نه کان
خود نداری این سخن هر کس عجب
با رغودی آرد و به مطعمی
صدق و کذب آن ندانم من بدل
نوش حاش او خوردن با شراب
در حمیری سک خاصه کرده کس
خاصه آن سببی که آن حاض بود
زیر آن از بدن دافع بود
حیات سرد آرد نه کان
خود نداری این سخن هر کس عجب
با رغودی آرد و به مطعمی
صدق و کذب آن ندانم من بدل

طبع سردی حار و با بس در دوم مانع بمن نفع تر فیض عسوی دایا فغان صین
کوشیند در طبع حار و با بس در دوم مانع بمن نفع تر فیض عسوی دایا فغان صین

ما بقبر و طی کند و آنکه دید بومعدش آن فعل آن با زینب عدنی قوتی مدد بمان
باز هم روده دیگر سود دارد بے گان مار خلتش در دمان گیرد و در دسان

قطعه محموده

صه که بوده ز محموده بر معد بها
مغنی و موطش مستوط شهرت
حواختیاج کشت دانتی کاه
مصلحات کثرا با و کند مشوی
کنند بعضی اینسون و مصطلک با هم
در آن سفر جل و سیمی که حخته گرداند
در کربلای و حکم را حنین عمل پیدا
تورینها ر مبادا و مختل ان حرات
کثیر ان تو بدانی که ان جانی
برد ز حدت و سوره درو که موهومی
هم اسحقان مان رسم بند نیز دهم
سمان سفر جل و سیمی که مره را راند

قطعه سبک عیار

سمکی است نیش بر ما سی کوسجی دان یکه بر ما سی زان مکس مکتور و افضل
باز بر هم نهد ز بصل رخیلی ز بعد ان بخورد ران مزایه کلشکر به برد
حالا خار خوردش او بی از خواصش حسن که بوده ملی بارد و رطوبت کشته لحم طری
خار و یابس ملخش خو فوری ان ملطف ببلغم سودا محرق اوست بر قلاع دوا
سم مقویست بر عموریات در آنرا کند بجد مراثت یار مکنش از ان صنعا و لید
نقش مکر نبوده هیچ ندید حاصه ماوی مکان او زراض ماد خوری در آن بود مراض
انک در حمانوده یا احام احترازی از آن کنند مدا م وقتها که خود د شود با کام

باز بوده مولد بلغم خوئی از روی رقیق محکم بعفونت قوی بود قابل
صه او نیز بر عصب مل معد را خود ندارد او فنی ما فایه کم کند ضری

اب مالک که بوده ماء النون را احتقانش مان مزاج رنو بجلل بلغمی حمله کنون

سود دارد بملکیش نقین معتبر ان علاج سکشن ر **قطعه سبک**

کرم و نرمست طبع ان سکر در سدرش که بوده ان قصص ان هم در ان طبعش

بلک توان مکتور نمیش هر دو بیکو ملین حلقند شاید الحال جمله حلقند

در یا خود مفتوحی سدد می شمر سودان زبایده عدد ۲ برد حلقی ر شینه در شب

هم محلی به بلغمی درست لکن اکثر که دارد ان شش سی در موزی و ان شش

دانی از او معطی بوده سرد شش مره ما بوده سکری که خورد سیمی و او

بوده براحتی اس بول دوا در دسره که دارد ان خوشی خود را از ان اندان خوشی

زان بخوری مکتور برد زر کام برو حاصل مکتور بیاید کام سکری ان عسر درون جلا

مثنانه کبد معد کلا سود دیگر ده بصعف بصر اکل آن که بوده نیز بهر

بریه غایت ان با شستفا نفع دارد اگر بعصر بقا ما بود شرب ان شرب و نفع

تسا در روی شوشفا و کماج مع هذا عطش از ان کثر **قطعه سموم**

سمن تریاق رس سموم نفع ویرا علی العموم بود سینه را سک منضج فصل

حلق را نیز در جگر در عضلا و خصوصاً بلوز با عمل نفع دارد اکثر بن علل

نیش افعی برد در هیات ران حناتی رسد در زحمت احتقانش مکتور با ماد

سرخش

حار و رطبی جنب بود طبعش بعلل حشری بود فعلش
 ان سرخشی که شد در و کریم سحریش در دوم خشکی حب قری ذکر بود کریم
 مثل ریحی که دارد ان کریم تابشش در سحر از ان بخورد کریم ارشکم برون به برد
 لک شمش خور و بام عمل تاب بود انجین بعل و عمل است پیدان خود حنه را آرد
 مرده و زنده را اگر باید دیگر اکم معنی بسدو کریم باشد رطول و عهد و بدو

ساق

بارد ان در دوم بود ساق یا بسی در سوم از ان ساق
 هم بد خش کوست ان نهند سحمان از ان شمش عاقل بطن و مالک ترفی
 بعطش سگ حارس وطنی فعل دیگر مشهور بطعام مانع از ناید او را م
 ان خبیثه قروح را به برد و ان سعادت عظیم بر کرد در دندان برد مکملش
 تمضمض و کر کند اکش ان مقوی کوست براحتی مانع از اند از صفرا
 غشیان را کوست منع کند سحمان قی را که دفع کند خاصه مانع از کند کون
 خور و اندا باب سر کون هم حکایت مکوش دو الیمی که از ان رحتی و شرمی
 مر زمان کر برد از ان و قش حوسا می دیدان موش حوضادی نهاده باشند را ک
 جالاکر ز ماری دان بر قروح معاند صفه حاضی سگ بوده رن کوفه
 معد و ادنی حسن عملش مانع از سحر جنین کندش در مداوات سحر در هم گیر
 در اعالی و یا بود در زیر سلطان رحم ذکر به برد به نوکیرش به ان بد
 انتحالی تاب ان شاید یا کلای نهان مانع عمل چشم خون بود کرش

مانع از ناید او را م
 در دندان برد مکملش
 مانع از اند از صفرا
 مانع از کند کون
 مانع از سحر جنین کندش
 به نوکیرش به ان بد
 مانع از کند کون

قطعه سیم

مانند ان بجای ان ضربه و ریش را برد سک خطه
 طبع سیم که بوده کوم قوی سحر دریم پست اگر بخوری در امض معد مکمل زوی
 بشعاقی مکمل که از سردی حضرت ضربه را قوی به برد فعل سمن بر بدن به برد
 فعل ادرا ریم در و باشد تابعدی که منی را ند ان معنی معطی بود معاند از ان
 بطول معنی در و که بود عظیم غسل مصلحش هم بدیم سلق بوده مرکب القو
 اصل و حوش بدست بو معد ان عصارش بدان کشد طش هم خاله قوی برد ز سرش
 بوزقیه رطوبتی دارد علتی در بدن بکدر د رس زفتیج دارد ان بحلیل
 صحتی موافقی بعلیل قطع بول و کند ورقش بقوایه کوست لونه بدش
 حالیا حار و ما بکشیته ان طبیعت با و کو بسته در غصیرش اگر کند بشراب
 سر که کورد که بوده ان آب و ن عجمه اگر سر که کند غم کرد و جن بحیل کند
 زان سموطی بزیره کرک خال و لقوق برد همکی تم تقطر زاب ان در کوش
 درد را می برند شوند حوش شاه بلوط شاه بلوط اعذب از بلوط

شاه بلوط

عرض و عظمی در و نه طول خطوط بطول معنی که دارد ان معلوم معتدل طبع او که شد مفهوم
 ماسک بول دارد ان نفعی می برد ان ضرر که از سیمی غایبی بشر جمله جوب
 در دآة بنوده حوضوب غنا ز روحش غذا محمود ان معنی سحر به موجود
 شاه تره شاه تره مکمل مصفی خون شر حکم در معش خون
 بول راند ذکر بد صفرا ان مقوی حله احث بهردی اگر رسد ضررش

شاه تره

رسلخ ان مختبر زیندا در بیم شمش در کلیه کوشه رشد مصلح مان کثیرا از شش خوردن اندازد
قطع شمع معتدل طبعی که بوده شمع را شامل او شد پس فزاون مع
 ان خنونه می برد از صید رنگ ان بشرطی حوطلا یا لعق لیک می کشد زری که باشد در تمام
 از متعابری بر روح بدی زان بخوری زیر شمش عادی شدی
 نفع وافر بر ما دارد تمام خون بد من سوسنی آگاهند ماده مریم لطوفی شمع شد
 وجه را روشن کند چشم دهد حاد و باریک که نود و شهادت تر سردی شد خوب دانه
 خود شنیدی بر او را سمع خول اول که گفته ان اولی بار بوده مخفی معنی
 بعضی بار که گفته در او بی بول راند سه در بیم خورد و بیصر فطری خوشد خورد
 بدماغش زیاده رسد زنی عسر هضمی او ان رسد معد شرب حاض مصلح شمع
شکل شک شل بر دو شک دو شک شک افاده ان رانن جمل بونشد بیان
 شک دان تراب مالک شل خود سوجلط بندی مدوریت را طش شد زان
 شک دان د خورد ان شود ولس ضرر عیان جمل شش عیالی نشد عیان
 در طبع حار و طب مکر بود بر عصب در شرح موفست نوشته مان مان
شیطرح مدی شیطرح را طبع بوده در جوارث مبی از مضافه انچه دارد می دو و نا حامی
 بر هوش باید برص را بر مضافه اصل طحال نفع دیگر مر حرر را ان صلی و ارضصال
 در رسوم دارد جوارث همچان خشکی درو بر مضافه صود دارد زان بدل قوت بخو

وزن متعانی بود شربت اگر فعل نفعی رساند نه عجب ان کر بود مصلحی مان دارا کوشش
 نفع شش خود مر حرر ان باشد در **قطع** شمش بر طعم مرجه بود ار خدا دوا
 میلش طبع گرم حو آتش و بایسوا الا شربت حو آتش سر دوتر خشکی حو آتش بیج درونه صبا
 طلیت در بر او فواسق قوع از من بیشتر نفع دگر بها منبت خدا را که فزاون بداد ان
 نه کد و رحمتی نذر ایت نه ستمی از لطف ان کرم کرمهاست نیه رخ و نیه تعب زنی می رسد
 ساکن کند حرارت و تنها جملگی از دست و پای هر چه دگر در سروز راند زمره و که بود سرد زرد
 نه زان سیاه شش عوصع مقدار شرب او جملگی نایس درم کم پیش زان بل نفع مان
شکای شکای خوشی و استعد و لیکو بر حیات نرف در شش مکر
 گرمی درو که است پوست درم مقدار شربش بکیر تا سوم رفاخی سعو ط دگر گفته ان
 باشد اربک ضرریش نباشد **شوکة البیضا** شکوة البیضا که نامش باد او ردی
 سودان بر معدن است شکفتن بار طبعش بر دو پیش و خود در الحاح حاصه مرجم و رفی بر لاش نفع
 نفع یاد آورد در موخر به من بانی تمام کرد کوم ان نطی مشو و طول کلام
 طبع شمی حار و مالسای در رسوم بعضی گفته نه چنین بلکه گفته در دوم بول اند جض راند فائل دندان
 موسوعات عقا رین زان در ان بود ان را دیش ادمس اللوز مال در مرض کان مسمی العطب رواید عرض
 بر قوع آله هم شش کز ان نهد کز زایش بعضی از مد سودا یکر کند بار بری شش است ان بر دوقضی
 شرب کامل سه در کیم نباشد اقص منبت لجه دگر شریک باشد حاجا حالیا ما جملگی دزد حسن دارد دوا
 شک باشد ان مصلح زان باشد معد مصلحش را تا بکیر تر می باشد معد **شیلیم**

تسليم که از سبزی نامش در ناله که بود کوشش
 کبریت هم کند طلاکد در خوردان سکری
 باشد نه در کتان بر دای عشق رسد ز دربان
 ما هم در قنق خطه باید خلیل درو فعل فخر
 دیگر که درو در فعل حدیث دردی بکشد ز شوک

شیرج

ضع شیرج چه پیش رسودا کم به ملغم دمی و ارضوا
 خورد آنرا شور و قول حار و طبیطیغش دایه
 نفع طامور را بصنایق نفس داند آنرا طبیب و اکثر کس
 بسعالی حسان در ادخلق حافظ شعر ما کنند بر کس
 لک بر معدش می بوده هم راجای پیش بر ووده

شعر

باورد و ماس است طبع شیر آب آنرا از آن معشر که
 مر ضمای گشتش زان آب جو بهتری از آنک سوئی
 شسته بوده اسفنج سوئی بهتر از این قوام رقیق
 روح و کلف طلاکد دارد المعد را بود رحمت
 طالی مافعی رسد و سوال

دار چینی کوشش کن با هم ملغمی را غذا دهد محکم
 حار و مرق که بوده از صابون مسهل خام دارد آن قانون
 اب آنرا شیده از قایل فعل دارد خانه آن نون قی پدید من ان شیر

قطعه صمغ

معنقل طمع دارد آن صمغی حدت ادویه کند محو می
 سعایه مکر مصغی صوت تقویت بر معدن دار و من عروت سمث خود ساتش
 سود دار قوی با سهالش نفع دیگران صنونه خلق ماد آنرا مکر اکثر خلق
 ماکثیرا حد کند حلطش تا اعتقال کر کند شش صمغ لوزی کران بود خلوش
 حار و رطبی صفت بود طمعش بسعالی خلق خوش باشد هم مدقوق آن مکر شاید
 فعل تسهین دگر در ووده لطفاش ز نفع نابوده مصلح آن شکر حششی
 دایا در عمل صفت مائی صمغ اجاص بر د حصاة لک شربش حد کند دفعات
 بر پینه اش قوی باید معوانی طلای آن شاید مرقی هم بود مان حشش
 رطایه ملی بود خزش دایا ماکند هم شکری حار و بیسی که دارد آن قدری

قطعه صبر

صبر مکر بود صبر دگر بلغم که دارد سر
 حویج بینی از آن فعلش عمان جمله درو
 روح با صبر مکر کند بسیار نورش
 محسوس می نهد آنرا که دارد قوه و حکم
 ولی اضرار را معا بسعلائی که دارد سه
 عجب یابن همه ضری کن یاد ار کبد سن
 ضروری چون مان صاحب بیاید داد مصلح
 ولی کمتر ازین مرد و زاسهالش رود سودا
 قوی معوش معن دوسک روزی شود پید
 مرض انف هم مکر که می باشد از آن اید
 کند نشغی رطوباتش که دارد ز صحتی اید
 حکم را هم زمان دارد حقیقت آن بکن اصف
 عقل و قلب هم مکر و را پید است این سیما
 ز مصلح جاز با جار آن بکن برکت آن زینها

کلی ماصطکی عقلی کثیره کثیره اندر اعوص بعضی ضعیف نبند بافتن با تنها
 اگر سسار می سانی برای دروید بود کنی ریاج را که دارد نام خوش باریا
 ما و طاع مفاصل هم در بعضی اندر شدندش دج موخ نقول این بود آنها
 عرض نافع معقد آمد با لام تمام اعضا اگر در وی در تن که باشد اسفل و املا
 اگر بر قرصه ایس و یا در موضع دیگر در وی کن نکو منبت دوا دار می ایجا
 طبیعت طارو با بر شد خاصیت دارد اخامش می بود شرس نکو در حمله دا
 در ایام و با نباید در کر با از ان شاید شود اسهال خون آرد ن پید داد در با
 اگر تنها خورد انرا آب کرم دو دریم ولی نمی در اندک اگر باشد بدار و نا

صف اول صدای بعضی نعیب یک بار دو با بی اسطیع و لک
 حقیقان و صداع را نشاید حکم کرم ان نشد باید دایا ان نکو گر مریا
 هم مناسب جان ببرد یا خرس کراسه بدان اصوات مصلح ان بمشبه بوده باشد
 شربت کاملش در دو درم و در طباشیر هم شرح انرا بطللا نکند
 ران ما و رام کوشش نهند هم بحر دگر ببرد سری لک بر صوت گفته خوش باری
 بهتر از ان که ناکند مبرود نفع وافر کرم ما مبرود مانعی هم ز انضباب مواد
 ان ماض قوی بود و عمواد **صوف** مسخن است و محیف ثبات ان صوفی
 رما د محرق انرا نهند در می بعضی و دگر طاکه باشد قوی بلا بر پیش ز رود خود صوفی
 علی الخصوص که طوطی نکند بعمل هم روغن و ردی دگر کند عمل **خوف** انصار

صنغه العوا که طبعش کرم حکم در دوم وان خمار الوشش انی طمع دارد در سوم
 سود دارا انشای حله در دیند را بوده در خاطر بکبر ان بحس خوش بندا

قطع ضرع را بهترین بود لاجی که بود در درون ان شیر
 طبع ان ما و ست و هم با بس نخورد از صرع ان پیری از جوان و سمن ان بخورد
 ماحدی که ایدش شری **قطع** با سور را نکوست بدانی بوضمن ان
 انجان از ان قیید ندان در ان کائن ان طارو با بر است معتدل باری معن است و خوش و در بدل
 مغلوی ان بحس حوموی بود مان هم بر طلاع سک رسو کس کردان **خوف** انطا
 در طباشیر نفع شامل شد خاصه بر دل که سود کامل شد حقیقان و غشی را شاید
 بکند از زمره نایب بود ثالث درج دارد شارب ان نکو فوج دارد
 غم و غصه خوش برود التهاب و عطش زن ببرد متزوج غش از ان نکند
 ریح متکر مصلحا بکند خاصه ماورد دایا غش بوده بر کرها قوی سودش
 صف در هم سمن قدر کافی بکانه نکو بود شافی بریه کر شود از ان ضرری
 مصلح ان کلاب شد قدری فضع و دفعی در ستانی هم سلس و فضع ران رانی
 سک فاطع خلفه صفرا هم تقی که بوده سک هوا لک با باه دارد ان رضر

طریح طارو با بی مطلق طمع طریح
 و اص آمد رضا حس رقدر خون بسودا شد ملطف ان خورد بر طحال معن می در کثره
 ریح را شاید چه حاش با طمع صحت ان قولش بدلسد مکان **قطع**
 مصلحش روغن که گفته در میان

بطور مضعی که بوده آن بطحال کرم بایس در رفت قیل و تعال مغزی خود به که آن کس
مغزی خود قوی بود جالبی نبود هیچ صلاح الیکموسس ما خوشی بختان و را کلوک
ط خوت از بقول که بوده آن طخون نفع و صرشت تا منی سرخون
حار و مالس که دارد آن طبعی محمود دارد آن طبعی نفعی مگو بود مصفوس
معدنک هم دگر سودش فاطمی شهوتی حاصل بوده لکن بر هضم نیک استوده
هم کرفسی بجم خورد شاید عطشی که رود از آن خاید لکن در و کلو نور آرد
اختیارش در آن مرض باید **ط ثو** ط ثو ط این بر معدن مگو باید
دگر بگر شاید طابین شکم باشد شعال زهر او از وزن شکم را که در و طابیر این دگر مری
در طعم خوشتر نشی گفتند در آن فی تلخیص در آن این طعم در و سودی که در مری اگر مری در آن
هم طبع در مری با آن کپش سردی نه سک که در آن سرش با حکمی هم روی **اثل ط فا**
اثل ط فا که مسوه اش عدلی محمود سردی که دارد آن تبقی هوارد و قاض است که مازو
هم تبقی را حسان بود فعلی مض و بر دی در و که شد عمل محمود و در گفته شد تعلی
محمض شد موافقتش تعلی قمع صفا و فی کند ساکن خود ماند در ارب باطن
خوشی ماسهی دگر حاصل بوده سلامت معدن هم روده سلطان را برد حسان قوتی
فضلاتی اگر چه آن بوی حله را به برد حسان ازین عرق و بول کم کند ریدن
آن طبعی که قایل تعلی خون کند سر زمان مان عملی و زو خان را محضی قروح
حدی باید که کشته قروح از مادش در و زید پیش که از این و باید که سوزش

۱۹۱
از ضادی و رقی مگو بود هم باستان ران طبعی هم ثمر آن مگو نبسته دمی
طابیر آمد بلخ طه بدی در طبعی شش هم کند مضان شادش زوئی رشد در آن
ما خورد زاب آن بود در طحال بر هم نیز سودان چه حال آینه کرب زو طر فا
اکل و شتری از آن بود خود و سپردی سودان میدان بوم صلب و رسد ذوبان
خط و اثل و سدر مسدان در شش سر زان تو مگو **ط حلب**
ط حلب که در است طبع سردی بود از قوس قوسی در دی در رسوم دان که دارد آن رچی
ماد و کلو ندارد آن رچی مورهای کرم آن شاد طابین دگر حسان دانند
زان ضادی تعقید الامع معصب نیز کشته سک ووا حاک بر سی عتیق طبع کند
زان تنها مگو بود شاید به برد چکلی صلا تنها ما اید از نفع آن علامتها
ط طوع ط طوع ط طوع ان سمینش مرا قهین روانند فضله از و کم آمد خون بشه غذا
در اعتدال طبعی اما مدطن عامل ماحد فعل قضا در تبی روانند **طین مختوم**
ارضا مع مقوم سموم ان خواص طین ان مختوم رکی اعظم که بود در نفاق
شارب ان ندر در و فراق معتدل طبع دارد آن نیکو زان بشکول و نفث و دم مگو
وزن شرب تمام ماد و دم مانها دن رواند رن کم بنهوس افاع زان مانند
هم محض کلاب ران بکند خوشی آرد مگو بود بهتر دان ز معشوش اندش کتر
خون شیشی زرع ان صانی غیر صافی نبود ان وای ان مغزی مری بیکو
بر احاطت مدلی مگو شح مافعی سقطه سمان شرب صفت زو رچی در مان

بویه کدوران زکریا زبانی ماء و رونی مصلح است آن مقوی قلب و صلب نفس
 سم بدادن نیز که شد زهری **طین** از منی کل جویبار دو یا پس
 بار دم را قوی بود حابس در طواعتین شرب آن یک بر قروح و معاویله باد
 دفع سرفه و کرم غشوها مانع آمدن حراقتها **طین قبرس**
 طین قبرس که بوده آن مجیر قول صاد و کفایت مجیر خاصه زهرا دهند در سقظه
 ماد که صدمه و یا ضربه از طلا بش بگو بکسر عظام زان نهندش گرمی او را ام
طلف طلف مانع بار و ماس مانع زان بداء آن تعلب
 لک محرق بیا بد و محرق حالیا بر آن ازین **قطعه**
 چه منفع است بلی نریل جمله ملل طینی و مدرکی که بود شد و عمل دوائی بک و عدای موافق
 صا که هیچ ندارد در طوفی شبه بدل بدل طعام فاسد از آن خوردن چه بکشد آن بجل است
 بود ز قوت اخلاط مارد کلی مقوی و عظام بحمله لحم و قصل کشد رطوبت اکثر ز قوت جلد بدن
 بسم یک صر را جلاده ز عمل فساد جمله عقونیت که دارد زین بر و منج نماید در آن عمل زطل
 نقره و سنج را ن کند منقح نیک صا که یک بکشد و نماندش ببل دوائی دوش و غذا نماند
 شتا و صفت فای که بر افوا حل مانع ملل که بکسر بوده در مقعد بسازم هم مقبل بدان سنای حل
 مناسب آنک بدانی ز علم دین مدار معرفت را بچو و صوفی در کس رسل کجاست ترا حاصل
 رقوم تخم سمن محلول در حل چه برده گفتیم در کس دلیلی فاطع بر آن که بود در حل
 حدیث صد که فرمود بینی آن دینی شنو صدق رضا حق که تو حق اصل صفا و صمد حق آن نایل
 نبی و قول می دارد آن بان منزل چه حار و ماس طبعش در روانی معاوی بیوفی زیان تدر عمل

کند طوطی معسطی بر د کلف ازین عمل موافق و آسان نشاندن زکلی بفرج اذن بگو شد علی در آن
 مقید کشت نجابت در این مهمل نزول اب سرد از غشون در آن بگو علی الخصوص بکاه زرد و کلال
 زحام آن عسلی بوده نه بر لیس - مرغوه شمس هم اسهال بکشد اکل غذای بر مصدق بکافیه کفی
 و بی برسم دوا کافش بود افضل و بی مضرت اگر می رسد عروین مان طوائف کم کونیای سر لیل
عود را ساکن کند بهترین عودان بود که در آب خون کنی زیر او رود و او را
 کریانی از آن با آری بخوارش مکرود و طلوع و روح طیب دگر شود پیدا
 بعد حرفش رسد به طوب دماغ ارمش م خوش رخی نفع دارد و حاکم آن مشهور
 بکند بر معدن قلب بگو دماغ و نخله حس مرغوب طیب بکشد سمی کند مضمون
 زین سبب از می شود محبوب بگو غنبره و سبب بوقش باز غنبره هم شود محبوب
 غنبره روی خدا مکن سر کر بهتر اوی مکن بر رفع کروب بود افع همدگر مشکلی
 خط و عنوان بهتر و نندو حار و ماس در آن دم درش طرد می کند از آن مخوف
 مادر سم و نسیم شربت آن با عبیری بگو کند طیب **قطعه غنبره**
 معصیت نیکو ساه آن غنبره ملک ملکش که بوده آن اشهب حوشی جو که مش اثر
 رسا میش این سبب انب کرمی افتاب در تیزی اثری می کند حار و طوب
 اشهب آن بگو حور روح اعدل از مشک و اعدل اقرب بکار نه ز قول و قیل ز سر
 کونیتی بینی آن اصوب که شود راست این کلام صحیح این بود از خواص غنبره
 وزن شربت متن بود دائق قوتی بهتر ازین مطلب حار و ماس طمع در دوست

از او سبب نیکای طوب

قطع بصرغ نیک و نبره اذکر بستر خا حوقیر جا که مامش نهاده اند
از آن که حار نعیب سوکسیم از آن بدرسن موافق که علتش سرما بگو مقوی است که دارد
سکه کخته که باشد علاج آن دوا طریق مضغه شاید بکشدش بدان بیاورد در لای زردار اعلا
مصطکی جوخا بدور بود فعلی کشد اکثر زدن و دفع بیاه نیک که بالذکر از آن معضیب
درین زینق قیچی بگو پیست شفا در دریمست ملین نه شکم گفته موافق است خورد بگو رضا
عنا عنایت معتدل جو بستان ملین است بر ضعیفه نیک بوده ملحوظ در خون
سودا بر دزمه کستان جوی آن جوی در آن کباب منهاج ان جوان بر روکینه طلق هر دو نهانند
ان فعل ظاهر است بگو جوی او خون مرخصه بعضی گفته معارض نفع مرخوخ قول دان بگو در کف فرون

عوج بر دپسی که دارد آن عوج در دوم ماسوم و از درج
زان طلاهی بگو بجهده ای یا رسد صحتی بحسم و بهی بقلع و تفرخ نم باشد
بطحای از آن نمی باید اگر کثیر بهم نهند مصلح زان ضرر زان شود مصلح
قدر متعال ان قدر کافی بیشتر رختی بود حافی بالتهانی بگو که از صفرا
برد مخفی درو که شدیدا **عنا** حار و رطبی طبع عینی
سجوخا یا دیگر رطبی حب قشرش چه بارد و پاکس متعلی ان مدطن شد جاپص
امض ان حور و حد طویس زان قشر بگو بود فحش خون محکم از آن شود حاصل
لکن ازین خورش قائل ان معلق بگو ترار تان کسک باید خورد مانند ان
نشانه اگر رسد صشرش نار شیرین مان بود دفعش نیک عادی مسمنی به بدن
حالی قشر از آن محدودکن **عد** ان مرکب خوی حور و عکس

وی مولد بمره انس لب ان را بخت شد سردی در فسوس بل بود کرمی
حوکم فعلش مولد سودا کوست فربه از و مکن تو خدا خون شغیری نهد در ان طبعش
رطب کرد مزاج ان پیش قوع فایضه و کربا بی صبح مرکز نبوده زین خای
کم کند طمشت را معطدم خوش بگفته نذیر دیدم دم نفع دارد ضما ان بوج
هم بر جمی که نوده ان زروح بیشتر خوردش حلام ارد باز سودا ذکر کدام ارد
نحو اینق حالیا بگو آب انرا حد بوی میگو ان مغش بگو بود عا قفل
نیست عاقل که داد ان عاقل ماضی فایده می در ان بدان بورد هاش هم از ان در مان
زان طلاهی بگو کرم قوی داند ان را دکنه ان کول هم با جلیل دمن و در هم
با سوجن نبوده زین سه کم معد رختی از ان هضمش هم بصری که اید ان بوی
اصغافنی بگو بود مصلح سلق با هم ردای ان مصلح بشقوقی که دارد ان بوی
من عجب نوع ان بای سردی ماضی که کشته ارتقرس ان حلال که کشته خون کس
حدری صبه که دارد ا باشد او را دوا فوید عا هم ما ورام کرم ان نهند
کخته ماضی بکشدش بکند **عنا** معتدل طبع دارد ان بوی
مام و مکر که گفته شد بجهده سدی از دای بکشد بصلی حدب او بود بهتر
اکل و ان مصلحی است مدسلان فتح او اکثر بصل و اصل او فوی حارب
کل عبهر درین عمل مکر ان طلاهی بگو بد کلف هم دوا می شعلی بهتر
عرو حار و ماس که بود ان عروق نرقان را بگو کسم اوفق
جالی بگو نور سردی کرد او و با بود فردی حاصه ریوند نامش

هم منع سدائشاید بول را بد کرد حسان طمش نیک دارد که باشدش مکشی
 مستطی بر حنن بکر نفاتی هلق رنح و کمر حار و با بس بدانی ان طبعش
 محو ریوند نوده ان طبعش **عنب الثعلب** عنب الثعلبی توان ان دانی
 بودهای کرم ران مایه باد و با پست و رثانیه بخوانی بوده در مایه
 بصداعی دگر بود مغش زان قطوری بدر دانی کوشش و ان نفش بد رثانی درون
 هم باورام کرم او بیرون **عرطنیثا** عرطنیثا بخور مریم کو
 فعل اکثر اصل ان میجو چشم شک سبک شاید ان مصفاه خلطها آرد
 سود دارد بدر دانی کوشش بوده بوطع بلغم این معش دافع ان فواق نادانی
 ران زراوند و عوصانی جب ارج در زود نخی نافع آمد بر دمر رنجی
 سود دگر به من نهش بجه آرد رحمت و آلام و روههای ان نای سرون
 در حق در شیاوی کن افزون **خون بشود باصل ان صوفی** پاک کرد و نکوشود صافی
 نوزن ان میقی معلوم لک مقدار وزن نامفهوم **ع ع**
 حار و با بس نوده ان عر نفع شش با حننای کمر خوش سخن ملطعی دانی
 سمومات حله درانی هم دافش بکورد سوام قابضی سخت بیک نوده بنام
 حصص راند حنین دگر بول بیعای بکو که شد قوی ان بصدری بکوست با سینه
 هم بدع غظیم شاسته دانه سه در دوش در اکا تابود او حوصه عند الشاش
 صرع راجی برد حله خورد فعل بکست این کوش **عصاره**
 سرد و حکی عصا غائف سود بیشش بکوشواکت نفع دارد بجمعات عشیق

غنای کانی حقیق

بحر حله نیز هم شاید لک بشته تن می باید وزن شقال شربش کیری
 کرجوان باشد او و کیری در بیان ان قدر مدید شد نرطعی دگر معنی شد
 خصیه را کربود ازان ضرری مصطکی ناکند هم قدری **قطعه**
 خوش عصا نداد عصا را ان مادر او بولها ساعی مانع برف نفث دم باشد
 بودهای کرم ان شاید سرد و حکی که داند ان طبعش زان سوختش بر کرمش
 مانعی هم نبوده و حمسه مدخل جرح می برد جره قاتل دوکان بود در کوشش
 زان برد زحمتی که دارد کس عسری بود دگر قویج انبیادی که گفته دارد در نج
 ده درم شربش بود کیرد صندیه مصطکی هم دارد **قطعه**
 بهترین عصاره امینا بر حنی بکورد ایدا کرد بر نفع او کلام و حدیث
 بر مذکر عتیق کرد حدیث سرد و حکی محلل اورام اصغرش به نبوده صح کلام
 عمل بهتر شربش بسیار دانی ران شفا دورسد با مانی **عقیق**
 ماد و با بس اسطوخودوس سود او بر دی بود حقیق خفقان را دگر حسان شاید
 مغلی ان بربت به باید ماحدی که ان شود محرق نرم کرد و بکوشند بدق
 قو با دگر خل طلا تغلای راندش زبلا دگر انرا بکوشه
 از ماددی که نوده بدو مادی ان شد مغوی اعصا مافورد در طعام با دریا
 هم با حقان سست نهند حاصه برفث دم بکشد بند بارد و با بس اسطوخودوس
 طبع انرا بقی حسان از بکوشش هم زان بدنه نثران برفوج دگر به

عکس نباط عکس بطن بود معصب بر نهاده و مستقیم بود مصلح آن عسل کند شاید
 مری می بر روح را نماند بول را نماند بول رسالت بول رسالت
 عکس سوی ازین بود بهتر از آنکه تحلیل آن بود اکثر معاصل بگو عرق نب
 قدر ما خود در معصیت روان دارد و ما بس طبعی دارد بعضی گفته رطوبتی دارد
ف الغین دارد و ما بس طبع دارد غرقون وزن شربت نادر در نیمه موزن
 راند اخلاط ثلاثه اردرون مریه باید جدا آرد برون خون صبر اسهال او ما صبر و مهمل
 لک نفعش نماند و آن نماند نصف در نیمه گفته از در میان این قلیلی و آن کثیری که کان
 مای نه نماند او و وسط خوش معالج زخمه باشد این خط در سیمی کانی بود و نکو طاق
 این طریقی گفته هم بر فوی بلغم و سودا را نماند مریه را اعنی صفرا و صفرا و مریه را
 فعل خلطش قوی ظاهر مریه این عمل مضی و محقق شد مریه نفع طاهر از آن شاید در
 سحر نویدی مفتوح برسد می رسد مادی صحت زود در حاصه بر سرفه قدیمی از مریه
 مانده معنی زمال آن عدد می شمر سودی در کب از غدد بر مفاصل بر عصب و عرق
 مریه و صرع و مریه مادی بر سپری نیم نور و سیایدان این عیان جمله با شد و در
 نیکایی آن تنه های غنی می برد فضله از غلط طریق ماضی با بر دم ماضی
 بر سوس و بر سموم اولی و لک بر قروح و صدفش معش درد آن بوده صفا که در رحم
 قوت بلطف و قطع نموده هم فعل اسهالش نبوده هیچ کم دایا منحوش استعمال آن
 دق مهمل خود با و دارد زمان نرم اسهالش نبوده و در سحر و صفر خود دیداری
 صنف سود بوده دیگر زشت فیک در صلابت آن مایه سنگ زو بود قنیت این مکتب قنیت

آن تبیل الورن زردش سحیف از صفاتش بهتر است کین در سواحل بیشتر باشد ازین
 کم کند اخلاق در را احد می بخلی مادر دای احد در حد دایم بود پراغ غرض
 کم بدن حالی که باشد درین **وطع غافقی** عاقل از غافقی است بد بود
 از عصارش بدان در آن داحه چه تعلبی و حوب بر صلابت که بوده آن در مان
 در سپر زو چکر در معده حیات که دین آن دوران کفن هم بسود قنیه نکر
 گفته دین در کتب نکر آن خون صبر طعم او قوی تلخی محترق مریه را بر ممدان
 نصف متعال شربش داند این معنی نهاده در مریه بعضی گفته مریه شربش بطحال
 انسوز مصلحی بود در مان شاید این را در مخرج معا آن اسارون ازین عوض آن
 آن لطیفی محلی جایی صیرطی راند مفتوح آن دارد و ما بس که دارد آن طبعی
 شبه دارد و طبع سوکافی **وطع عالی** عالی طبع و متخذه آن
 معود آنش زرداروی عطره خوش دوا می مریه نفعش نور مریه صلبه زخمه
 نفع شمش بگو عصب و مریه مریه مریه کشته محتشفه زان حوالی بگو بود صدف
 کان بود از قدیم و در مریه بول راند مریه بدی بکدارد بدل رود کینه
 سم عسکوت نیم آن شاید که بالذکر رسیده **غیرا**
 آن غیری که دارد و یا بس سعای بگو و هم جابس بر دوی کتری از آن مریه
 حاسن بطن و بول هم قنیتش دافع بک بر صفا سحر نیز از آن شفا و دوا
 دوا در مقلش سگری سحرش خون و اکین مریه خون موافق طبع آن اطفال

طلبش در دهه کمال از یانش معده خود دایند مصلح آن مگو که شند فایند
 بهر آن نفع دارد او ز کار فعل مگو بوی که شد آن کار **غدار ح**
 ملک باشد همه ز طلا خون ز داران غدار را فضلا را بود در جمله چشم
 خود نیاید در جمله چشم نفع لفر محف نیکو بر طومات نشسته نیکو
غرای جلود کرم حسکی بود عرای جلود از مراتب در اولین جلود
 آن مغوی محفنی دایه محرقش در صفا بحدای سعفه را فتق را طلا کاسار
 قوما را حد از آن آرد بتعشر حرب که بوده تن زو برد علی نهاده بدن
 خود سروی در که هم ساد ظل ماسد که ضیای ماسد **غاری**
 دافنی نام دارد آن غاری که نداند مدارش غاری مادر مگو در در آن محصی
 بهر سیم مگو بود طلبی سیم بلوغ عقارباید شرب آن ماسه است آید
 در ضما دیش بلسع آن زهر زحمتی از زوی در دارد دور مقوطی بر صند بود می داند
 همه سینه که دارد لاریان ماصا نفس می در مان زحمتی بلغی در آستان
 آن مقتت مگو بود حصا نصف قتال کرد می تو روا ماد و در سیم دند شود سهیل
 اگر فعلی بر حقی و فعل بر جم بر شانه سیم شد کوطوسی در آن مگو داند
 حار و ماس در آن طلوعی سیم تیرا و کشته آن زکس دان کثیرا مصلح تمام
 بدیشی که کان بود نام سرق زان طلا کند تیران سیم ما و رام محسین در باب
قطعه غب غرب در حبت باشد در صفا در و کس بوق مگو در در آشنائی

ز سر روان و قرش را بود مگو محف که سیم لدرغ ندارد ز شند تخفیف رما در آن شمس را طلا در نخل
 در آن از انت ثلوث شد در مدخل بدان گای اصولش مگو بود طبع خوب بود بر او در
 بنقوش مگو شد مکن در آن علی دگر بر در خزان غسول از آن اصلی بر در طلی عینی ز سر روان
 صفت حواص عجمی بصر در نورش نفعش ز سرور در توان دادن بدر دگر مگو شد عصاره آن
 در من ورد دگر به نقش و مانع بهر طریق که سازد شفا و در **غبره**
 غبره خوش مجلس بوده بسپیدی روی بسته برستی و حصی و شعر
 بر در طبع و ز کثیر کثیر از کمال زبان حوا جمع کن جمله را بیک بان
 آرد قوی هم کند ضممش بهوشی مانند مان جهش یا پذیرد زان شعر مقشور
 جای ابش کند از آن شیری طبع نیکو که مابود یعنی بعد محف مانند شمی
 و در کثیرا دگر هم بعروق ضم اینها محملکی اوفق بشنیدی به بدنه آن عفتش
 مابند به سبی بان و ضش صبح شود مگو سبک فاعل این دارد در آنفسوی
حرف الفاء فلو س را بود آن مگو راجش بر در سوخته حطی حو لغم و صفا
 بر محسین بدای آن تویدی و شب حصی کلام که کردد اکثرین طیب فضا است و مواجی از خوردی
 موقت حاجت سری نه ز قشیرا مکر زو و ز زکش ضرر رسد حصی معنی ز قول قوا مل شنید حصی
 حرمند یان و در سیم کافی دسی بروغن نوزی و در سیم کافی ضرر رسد که دارد غنا به
 کنند ط مگو شد مکن در باب حصی مصلحی بل و صفت و ماکد و قوی معقل مگو مکنید مان را و روی
 بلش و حق مگو می اگر بود در صان ماب و طامه از و ضش مکتی در در آن مگو شد شفا و در شش
 و فعل مگو و درم را عمارت نه نهانش در در مفضل و نور طلای آن شاید باب کزین حاشی بلجی صان ماب

در دطن مناسب سودان کنند غره مردم رسد در رانی ولی ز غشیه معدن اگر رسد رحمت
 کند طاعت و ناری که آن رحمت خلاف گرمی و سردی واقع باشد معنی است و صیقلی که طبع معتدل
فایده فایده مکرر سید و مقوی تغشیه بر سعال نه از مری سدی
 دارد و فعل او کینون چون معدن دیگر زین طبع غذا خوش رسد گرمی و نرمی و اول از آن روح
 ما خود دوم بکیر نباشد از **طعم** **فاوینا** فاوینا مکرر صرعی و کابوس
 احسان شود و دندان ارضی محض و معضول کلسیم و کرم معصع فعل او سب طبع خوشی نگر
 ادربول و حصص کند با مدری باری برف خون در کشته خوشی بعضی که گفته اند زان پس
 کیرند مصلحیست کثیر ارضی گرمی و نابی و ما بود معتدل دانی زرفع مری در کرم خوشی نگر
 برش مکرر و آن مضاعف است ماکشک سا زاکر سا زها هم میوه اس جستن معصی شده
 زان شرب با شرب کابوس ده است نعلیق آن مکرر صرع دایا تدخین همچنان مکرر فعل و خوشی
 مازردی و دندان او را بود در حالت نعلی خورد در وقتا رویش بود نیک صحن شد معصی
طعم **وضه** فضه را خوش بدان حکم جرب
 تقویت بر دی ازو طلب صفای و خرد دانی وقت خاص بخدایان رانی
 مارد و ماست طبعی نافع آمد بعمر آن بولش دانقی پس بود از آن نهش
 راوشی که تا خورد پیشش بپو کیریم طلا سازد از سالی بر سعی آرد
فطر فطر افطار جائز مکرر باشد در او منق کرم خوردی پدید می آید و کرمها
 قسم کرم قوی مازد حاصل شود در قوتی و کرمها صحن کرمها شرب مری و کرمها خورد
 سمین کاه ازین نوعی باورند و کرمی نر او یا بوی نر کی باشد صلاحی و دانه عایت بدو و نر
 و یا بیا

ترا باشد برست آری طبع در شوی نامی سعی که نورانی نهدان خود برودت در سوم دارد همان رطبی
 ز عسر بول اگر آرد ز مکرر اینها **طعم** **فرصاد** فرصاد و نوت سبک سبک است این
 شیرین نه خوشکوار معدن که شد کزان طبع طبع پس قویست بخنان لکن عدای و دانه ازین کان
 ماری سیاه و احمر او بوده سرد و تر آن ماستش طبع ماکشک و نادیان فاض نه که بیک که اندک
 دایم بدای خلق مکرر شرب آن شاد بکامل و شرب و مکرر غره لایق موافقت با اینها
 از رخ بایش که بسو طاری داند نفعش معین است شوی کان از معدن زود تر که رود سوس
 لکن خارجی ز معادیر شد روان هر خد قایض است پس آن نه مکرر طبع او را و فعل او است تو بخت
فندق حاد و تر نیست آن مستحق طبع دارد صناعک آن فندق
 خون در و شد رطوبه و ضلی خوش بیایی مکرر بود او کند مکرر بر معدن نفعش
 زان معصع کت بدان سردش غشیه را بر د مکرر بحال سپهری ضرر که رفت مثال
 بلسونع موام با عقرب دایا سودان کان اقرب او بیست معوی دلها
 دان معوج قرح در دغما قشر طارح مکرر عطشش می بردنی عافلی رطیش
فلفل حاد و ماست طبع دارد در چهار دم فلغنی نایدانی شبه دارد آن بخت قلعلی
 در فلغل در سوسکی نایدانین بهر ماستی زنجبیلی دار فلغل را کرس طود ری می کند از معدن این
 بر عسل بها مسخ قاطع بلغم پس دمنش او را تا مال بر حد فایح دوا سمینان اعلال سردی جمله را نامد او
 دایا کاکشی رمودت را بدان از طعام لیم یا ام اقی منضمش روشود حاصل نام ثعلبی دار نمند شرب کرم
 بعد دلت موصفش را بیا ندر شفا **طعم** **فخل** فخل منبت شرب شده آن فخل
 حلا کرده شیلیم و عسلی شاد اندا کردند مرقوح این حبیه زمان دلت مرقوح

اب ان طالی بدن بهر نیز دوش کنند کشت نظر اکل ان چه کند زیاده بدن
 کلف و هم نشین بر زمین سر به یابد بر زرز خرزگره سیاه و رنگ دگر
 نادر بوده ملطفی و کثیف نکران فعل هم خل تعف حوناوی که بوده هم ارضی
 از سواهی چه پیشه ماسی بهران شد مولد بلغم مجوهری که دارد ان سلیم
 کمک بوده مفتوحی بدو کره باشد در و گاه و مدد خوش دواهی بداء ان ترمان
 به بهتی نیز بر زان دران کم غذا بلغمی اران حاصل لک طبعش نکر شد مایل
 حار و رطبی و یا و داس نه ملین و یا دگر حابس نیک بوده مقی تمام
 ان حرب نباشد حکام عسر مضمی که دارد ان مری طعمانی نگو بود مضمنش
 مضمنه خودش و یا مضمن انجین فعل که شد ایم بیشتر قوتی دران نزدش
 بعد ان قشر و بعد از قشر نفع آبش بدای کتبیقت تا خود در غلات و حبثا
 حاصه حلطس با طعش قوق سعی مشکور کرد ان حقوق لک خورش بر اس و بر انسان
 محبت فعل بش در ایدان بر مری آرد قوی بدای غشیان عسر مضمی است که کشتان
 در زمانی شود که محل خورد لبع عقب بود اثر کند سخنان دان نفع ان افعی
 ماضی که دارد ان نفی **قطع** خودی حار و ماسی که بوده خودی
 در دوم دان که بش در می فوخی بودج بنا بدال اسحق رسم گفته اند در حال
 نفع پیشانی و انتصاف نفس دو مضرت بیا به بودی ان محلل ملطفی بود
 محترم ان مفید و بستوده نافع بود بر نهوشی سوام قاتل دود و کرهای عظام
 جلی بوده نری و بوی جلی بری بهتر از نری طردی کند بر و ر جین

در حال نشین کردن طبعی

فعل دیگر که شد کشتاد رقا را از ان جهت شید شربت فوخی بود در هم
 شادان بشترت یکم در طبعش خوشک نشین از رحم دارد او ماسی
 خوی را بد رسد حو نغری ارضادش ولی حو نغری سم تا حص نکوست نشینش
 ناکند بر زمان ز ترخش **قطع** فوخل ماد و فاض است ان قول
 شبه دارد نفوت صندل نورها که دارد ان احش می برد جمله را از ان اعضا
 تقویت می دهد سست اندام ان قدر پس بود از ان انعام سک شد بطرفه و بنعم
 در سنومات ناکند هم کل و کلنا در دگر سعدی سم قر نعل هم کند دعوی
قطع فوخل حار و ماسی که بوده ان فوخی بر قوامی حق و راقع
 که از ان کت کند بر نشین سم سواهی بیا بد ان بهرش ارضادش بگو نوق پ
 بزرگ نیز می و سی دشنا فعل او در اس قوی دارد بل باشد که سم ز خون آرد
 سقظه و ضرب را مگو شاد نامشغال شرب ان ماید که آرد اگر کنند حول
 ظاهر آمد برادرش حول نران مفتوحی بدو نران مفتوحی بدو
 حصص و اند دگر حصص بعل نران کند فعل بعل نران کند فعل
 اینسون مصلحی هم شد **قطع** فوخل حار و ماسی که بوده ان فوخی
 طمشت را بدیه بول نشین نفع دارد بداء ان ثعلب نفع دارد بداء ان ثعلب
قطع فوخل فیله نرج در حان حضی فیله نرج در حان حضی
 معتدل طمع دارد ان بیکو بشوری از ا طلا میگو بشوری از ا طلا میگو

راقان حو و سی راقان نشال

قرنفل مرغل را عجب معلى خوردن شش ز طبع مکه هم دارد مجلی در میان
 غشای می برقی شکستنی از وی نرا حش و شش خود را بر وی بر غشای فک و قی از آن خوردن در میان
 با طبعی بقیش ده از آن مقدار باشد کم معوی بر جگر معان دان در اعضا و دانه از آن سرشش بوی بلور دارد
 معوی بزرگ را باید با دانه شاپید دگر بر کوبای از آن البته می ماند بزرخی حسن معی بر شش و آن دانه
 تشنه را از آن درمان رساید بکافی فوسه از آن و قوفه روح و طعم می ماند چه باشد بکلی از آن بکافی بکافران

قطعه قنج کرم و نرمی طبع قنجی از فوادی بر عسل زنجی
 عاقل بطن خوردنش مشوی خوش غذاشته در وقوی کرم طوی بود در آن مضمض
 کنگ بر به مکر بودش فعل دگر معنی سکو نه بل الدن را کلهش کو
قش طبع قناری ان قشعی کوما هم خیار از آن فرعی
 مارد و رطب در موسم قول طاهر عنان نه نهفته مره راند مدر بر بوی
 می بود کرمی دگر قوی نمائنه مگو بود عطشی خورد ران که دارد اوغشی
 سم نویس بگو مان قلبش نکلت یاد می کند اکلهش لنگ بوده ددی الکیموس
 مستعد عقوبت آن کیلوس تشنه خیا و مجلس بختان دانی مدر مک بکرمی زمر و در مان

قرع قرع و دبا هم بود واد رطب باشد دگر صان دارد
 نیک باشد بزه و صغرا نه مگو شد به بلغم و سودا ان مضر می معدن و معا
 خاصه خولن با و سببش از آن سویشش مگو بصدور حال می بود تشنگی در سبب حال
 نرم دارد بخت آن کلهش حرارت ز آب ان دیش از عصارش در دانه کوشی
 ران حکانه بدن کل کوشی دماغی که دارد ان ورمی از دانهش نه مگو بکلی

بالمی به بود از آن خوردن عمل خوش صحن بود کردن هم فایده تا کند ضعیف
 ریح او خون بود مکن مضمض سرقت مضم بود انش شانش دانه اندک غذا صحن کارش
 اب ان بختش خوشانه خوردنش باشد مگو داند **قطعه قدید**
 لخی و مثری رخص شود قدید دادن غذای شش بوقع از آن معید مان مگو سبب شمل بر دوزن
 اماس دیکری که از آن بوده در آن دارد کرم شش شک سودا شش موطش ان قلیل ز نفع دگر بین

قدید حار و با بس طبع قلی نرم گفته سخن بود قلی
 خوش غذا می دانه مگو بدن کو کوارد قوی و مد بر تن با فایده خود دیش بهتر
 حایا کمتر شش کند صغتر **قدید ما** قدید ما کرا و ما حبلی
 نفع دارد بعد بول و کلی حب فرعی بود در ریح کند ان عسل که ز حقیقش کند
 بر سوجی که بود ذات سموم نفع دارد که دارد ان محوم خاصه بر غفری و باقی نوش
 مره طعمش بدان و شش کوش حار و با بس در ح سوم کوش هم بسینه مگو بود نفعش
 سعای مگو که ان بودی وزن مشال ده مان ورمی خوش دوا می بد آن بسینه
 کوجه باشد قدیم و دیرینه خاصه اصغر حدث ان بهتر منبتش طاکثیر کو کمتر
 بوده در کوه در میان صخور مادی از آب ان میکشش خوار معوض مکت فایده دیدان
 هم بقولنج می شود درمان ضرر او اگر بود بطحال انسون مصلحش نبود بحال
 درد ان دانه ادفو و خزل سرد و نیکو از آن کنند بل زان دندش بقتله اصل الفار
 حصایه مگو بخاطر دار ان دفاش که فانی چنین در بیانی سان او مضمض

از روی گویند طلا به بدن قوه می کند شیرین خون کو و یا وراثت ز سری
 مسیح باشد نداشتن از آن ضری سحر که گویند دارد صنعتی را از مصلحت آورد
قوا صیاب قوا صیاب کلامی گویند شش که گرم و نرم بطبعی نه فعل و کفایتش
 ولی خامض آن دان زبرد و سیم مگو طبعی ندارد آن حبس اگر چه مزجی معون ولی کدر زو تر
 ز سوس معون ما معاندا و هر کمتر معون خامض از شد ز معنی بیرون بد و معون بلا غم شود و کفایتش
 با غنزال قویست طبع آن مرش مگو بجه و صغیر از آن کلامی بدان که صمغ در خورش بر ز قسم ضعیفی
 بر کجا که بیاید اگر چه آن کلی بر دشواری و علت دارد آن رسید بیونیت و صحت معنی و کفایتش
ق قنه راند ز قسم طمشت چنین از فعال و خارش قول چنین از فعال و خارش قول چنین
 سبکی که دارد آن ازمان هم مضیق نفس شود در مان آن راجع علیظ را راند
 ما حساتی بصر به باشد در دوم و دهم آن باصور تا سه دفعه از نو بگرد دور
 حار و با بر طبیعتش دانه وز در جها که دارد آن مانه **قنبیل**
 مخرج دود بوده آن قنبیل ص قری و کرم حاکم الشمل بیشتر آن قریه پستوده
 حاصه بر اس طفلکان بود هم بشره که دارد آن وجهی قول صادق که دارد آن وجهی
 حار و بایس در آن سخن خود نه شاید انداز محرم و طمشت فعل که سال سحرمان دارد
 در دوم پیش از آن آورد عرب سخته و کرم نفعش کرم بر رود با بود و خورش
 مصلح آن سخته سحرش در علا حاکم مانم ران **قاف**
 حار و بایس که بوده در اول قافلی نام او که شد قوسا ماک و صغیر خورد ز غصیر
 با بر طلی اگر بوی کثیر بول داند در حاکم شیرین ریح در سیم ز قوم آن کیری

۱۱۱
 فعل اکثر که دارد آن زورش نافع آمد محکم در دشت **قلقا**
 قلقت حوز در سواصل نافع و از نفع حاصل در از زبول و طمشت راند
 با باه مگو بگو بایل نفعی خبر دگر بگفت شوی ز طبیعت و هر ذ حاصل
 سیم که براند آن زور داک ان دین بنشته ساقل کمر ندعصان و بنا نش
 شش و درم حوزند کاسل اسهال کنند زور و فضل بر عرک بدقت گفت قایل
ت تعقیف حصة نه معین ان فعل بگفت کشت داسل **قاف**
 تا وند مثل روعن سیم اسهال و نرم آرد در بلا حبس شش از من بادی نوز در سیم واحد بود
 نفعش که بوده سیم ولی اندکی من **قوانصر** قوانصر را توان خوردن و طمشت
 خصوصاً فافنه دگر مناست بهتر شاید **قیصوم** قیصوم منجاست در نوع مکی باشد
 رکان بوده بری خون سیم بگویند کرمست در آن اولی با کرم درخ منبت سغوری شد او را سیم
 ان طمشت بد و داند ما خود ز صاه آرد دمنش بر سیم بد و غر زور داک سیم که نفعی شمال ارا خود
 مرط و سواصلی به ترخ ارا آن کردن **قسط** قسط مگو که بوده ان ایض
 ریح خوش طاهر آید اندر رض قناتل نبوده بوده ضعیف فعل آن کمتر است در کفایت
 قافح و بعض باه راجه مگو زان ملطف و قفر کو بول راند خزان سمان طمشتی
 نکد ارد که دم کند لبشتی بدم و ساغنی بیارد زور طاهر آید عجاسی زان سود
 سیم محورش مانم مرض شاید لک مگر درو بیشتر باید در رجال ان بود خود آید
 ترمس و داک ان بدلت حالیا حاذب ان زعق بدن قصد ای کبیر بوده بتن

نافع آمد که کسک عضل عود قبح از این شد دست بدل در سیم ده بدای قولنجی
بطنجی که بوده فوتنجی بکلف لطف ان نکو بصل لک برهنه از ان بودا کلس

حرف الحاف

نموش تمامت حوان شراینه نکو خوردان **حرف الحاف**
کبر نکو غداش خوش مطحون بهتر برکه با عسل نکو مطحون ان خوشتر خصوصاً قشر اصل او نکو مسوغ بلغم
رموصل خرد کر اخلاص و لی از بد کن کشد دیدان بین از احتیاج هم دیدان دارویی بود شایسته اولتر
برکه خون خوشی کنی زان مضحکه مردم قوی کسک کند در دوش کن زنه از بهتر و زواصل اگر نکو شایسته
تحلیل صلاتها نوشته است در دفتر عمو مانع از طاهر معسل شد بلکه خصوصاً در خنای بری نوشته است
اگر باشد بوی کسک کنی در صلبان کسک بکراتی بکراتی چه باشد باشد افروز بر بوقاح و تقوی ضایع خواهد شد
بداند عالم و حاصل بداند در حاکمتر ز شرح موبار کفتم هم از مهاب غیران عرض این را معول و ان مدال سبیل و مکر
ز شرح شمع در هم شد میان مقدار کافی خود و عاقل خود کافی معسل ز شرح اگر گوید آب و نکو شکی که بود
حکایت کند قتل اگر در دوش ز قشر چه تریاق و موم آمد که بر با هم شاید اگر گوید بوی نهند نکو سخت جو کاس
سفت بد و راقی و راد انکس سر عرض بادی بر نوعی که کسک در کاسان غذا و هم دوا می شود و لی غالبی
ز باقی دان محل را از اولتر معضول اند از ان صفت ضرر دارد حوصله ان غلبه و پاکیر می تواند
ساختینه اول یاد از غریب یک سلاخ خوشتر قیاقه بوییده نول می بهتر نوشته ان حوتو سخی خوشتر اما نکو
ر لطف خاص انعام کنی انعام کسک بهلنه عذر طارنه حواد ان اعطا بر کسک خواه و در کن شدن قراتر
طسعت حاد و با لشد در خ مالک است ولی بعضی مان فاطر که شراینه از سوزن **کرا انکس**

طرفه چیزی کرا انکس افند در صحتی که نام ان طفا دان مکی شیره نام عالمیان
کویت سب سرور حکما او بداند کرا انکس زکی سرمان کوعش به سب نما

کف طفا در حب ان معلوم کرد اند خود ان قدر ز شمای تشبه شتران کردند
شاید از ابد در س کرا مکر فاسد در س دماغ بسی بر سر مار سید خود سرام
معتدل خوش ملتی طسعت نو بندار کرم خون طرا کم و بیش انچه گفته دانسته

کافور

کرد این زمان تر فرا کافور بهتر نیست قصورس را می
بافع محله دای لیکن مضربامی دان قاطع رعا فکس ان خوش شایده خلقة ده کان بود از م ارش
بادی نکو برد طاصه مکرم فلیش تریاق بر سموم واحد وضع شمش بیکوان قلاعی کان بوده از و ارش
هم بر صدام شاد با صندلی تعال بر در حشر نهند خون دید کرم خوش تشخیص این معین در و وجود شخصی
لیکن معبد مضعت زایل کند منشست تولید رخصای از و او است تخمد هم منی را فلیست این معین
نه کز خفا ندارد طاهر شد منی نه الحله بود ویسی ذرات طسعت کحیف فعل دارد کرا با دارا طوبی
تعییل ان عسکی در وقت حاش غلبه بمانش بداید را اعتدالش باشد خیری با خط با بنفسج
مصلح مان سوس خود و من نور شرج **وطع کرا** کرا راست غدا می طسعت و در خود
را اعتدال طسعت سسک موجود اگر بوده لزوم که موصی می ولی سرفه و کرمی از ان بود مددی

کادی

در بلاد عرب بود کادی سرد و خشک دارد و بادی اسم دیگر بوی که گفته کرد
ران بخود و رقع شش کرا قول دیگر که می برد ز بطام صدق و لذت ندانمش کدام
اعتدال کسک گفته بعض طسعت وجه دارد بکفته قول غریب **کب**
حاد و ماس ملطعی بوده ان کبابه معبد ستودن کللی بر کبب مثانه سکو

اول را اند طسعت هم کسک

بتروجی که در نشانی پید فطاعی در کمر بای پید طیب که مت ضیق بود ناش
 نفع اکثر سبب افعالش رتق ماضع و پزلهایتی ندر کمالش باوقایته
کونین حاد و با بس که بوده طبع کرب آب ان بر سعال نفع حک
 وضع ظهر بر در مصی صوت حرق ناری بر ندارد خوت نیک باشد خورد در در طحال
 با سدی بکیر دیش زطاب لیک دانی مولد سودا عکرم از ان شود پید
 طبع باید مگو بلغم سمن رختش بر دس است قبل شرجود از ان نرزش
 در تر تار سد بوی سکرش هم کم آید خاد از ان شری در تر تار سد بوی سکرش
 بطبعش بخدود قوی غفصل تنفسی ریزد نیه کان بر علیل بر زنده
 طعلکان را از ان بخدود بند شید از اکل بزود روند **کافیتوس**
 کافیتوس مدانی که در کرم درخ و اسودست در زردی کیم است مدربول و طمشی شد بدانی از ان
 و مشتق خود شاد ما الحسنی بر دملغم تر و افو که دارد شرف
 کاذر نوس میشاید ببول و استی همان مایه از ان در زردی که شد پید سحتی پسر زردی به نعلی و کوفش
 طبع ان نریت بود در صان سودس خود را با یاج کنون بر روزه بر دسکی در جانی اگر موصوع کلیه
 همان طبع دوم دارد در ان کرمی بدل زاول نفس دانی که شد کرمی
 کرم بانی طبع کندی هم در اول درخ لک در صکی تر دارد طبع منحل جز حواری بگو باشد و می سمی
 جرفشکاران نه کمزرد قوت لک فاضل از ان با سکرش میجو حواری که شسته اندش و کل
برک واجب برک واجب عرصه کوفش حکمانی حسن ضیق و برکس

۱۲۲
 سعال حکر طحال نکو مکی و مثانه هم میگو سک تنقح دارد و اورار هم بای میگو خاوار
 عسر بوی سکر با به بر د ازضار حسد بر به د ش بد از را در به استی نیکند از مرض ش
 مسکند نفع اقوی کلید س منقح و است طبع طبل طبع کیمت منقحی من در موفی کوفش
 در دیش اند و عرق آرد معتدل بوم خوش از ان لک مسوع را موی است خاصه بر مضعه صان دان
 کوفته تخم ان بکیر دسک صفت ان سکرش کد لک سمن کادی بر هم کند شش ان قدر نه که باشد انکس
 بر جماعی بگو از ان بخود فعلها عجمی در ان بیند شیر نحرمان بیامد از حد شغل ان بیامد
 دایا متصل نفو شط آرزوش عجمه بوده سباط **قطع کرس**
 کرس سینه و امعاء سمنه در دس غذا و بند قلیلی و بلغمی و ردی ر مصلی و را ثوم و ظل ابراس
 حنان موافق سکوشو و از ان **کرس** ملی کبد که در بود طبع در کرمی
 نه سرد و خشک در و دان بود در و کبود نیک بود بهترش از ان لیور و زان کبود مواسی شش که باشد دور
 زبطو مضم در یث ان و اعدا کشر بگو بود کوارد د مند قدری از ان کلب کللی دان بگو بود کلک
 تشنای عاجل و کامل اینک شد ظلم و زان ضاوی مشوی و می مان معلول زبول یافته شخصی که کشته ان مهرل
 از ان کرم بود انی بگو بود حکر عی خاص عظمی مان که گفته **کربا**
 کربا سکر در زطم ان حلمان خون رفته منیش بکر در و در مان مصغف معدن کرمی که دارد
 زدی بر مضم معن مکر خود قدری **کلیه** معتدل طبع ان کلیه
 حاد و رطبی بوده خون ایبه کرم مکس خود به ار قلیه ماده جوش ادرک غلیه
 خط بد دارد و عسر مضنی داند انکس که دارد او فمی حالیا بهترش زبغاله یا جل بوده به به کرم

قطع کننده کند به پادسی و تباری مگو بسا کرمی و یا بسی بدوم بود بخندان
 قاطع خون و طریقی بود باضم مگو و طارد ریخی قوی بود مضطرب مگو و مصطلکی بلغی کاند
 نادان و خیر را زنی مگر خاصه بناخواه هم هنر و میجوایه بر زمان رحق حمله را
 مگو حفظ بوده مصنی نندها قاطع عاف حجمی مقوی بعدا نهد برض می و می بر دشت
 جابیس نفی قزو و مدبل روح عن ردا و ان رحم که شود نروم روان بر حیات بلغی نفی کرم دان
 با مرد و عفران دارد از ان محول مشهور بر زیر نباشد از ان محول منفذ شری که نهاده از ان عام
 سه دانق نوزن محس قد کرده نام **قطع کر منه** ان کر منه بنام ان مشهور
 از مرقش یا نشی ان دور صلبان و از اسهاس خلر و زنیست و را خود زنی مگر
 دانی که طبیعتش و میسی نه الحله شد غذای انی حیوان و نقر خود و غذایش
 بردای بتق کلف دواش عالی و منجلی طلاش بر آتش فارسی ضما دشت
 مطلق او بطبع مدری بسیار و در زنی و ضری خلطی جوار و شود ردا و ت
 بهتر که از ان شود و آت است کرده مگو بشتر بخش سه دریم ان بعبر نوش
 شاید نهد بهش افی و زکک کک که کشت عضی لکن بشرا کوده خلطش
 برویت از ان هم و جش خون مش خورد بیا و دم بر خط و ساعی میان دم
 باری موجود در طان در ان از صغره و کل بدن توانان **قطع کبر با** قول موخر
 طبع سردی مینش دارد کبر با سحر و دردی ماد که خون مانا خون طبا شری قبضش مجین
 لک از مردش تنها است در دوم دارد بونته خود پس حسی نفی نفی دم معش صفت
 ماد بر صلفه صفق و زیر نصف متغای زشر بل کثیر

از خاقلین
 خاصه در
 حسی نفی

تا محدی کان خود با آب سرد غایت آن مگو برد حمله در سک بر زردی کند علقان کرمی و یا فعلش میان
 لطح ابر تا کند بر حق نادر مار و زنی کند زان یک بار جابیس نفی و مافعی بعد فعل بر می و کرد و معد
 خاصه صمیش یا کند مصطلکی حاله مکن و می اندک و نیم معنی کان ضرر دارد سک و طینی نه قبضی ان کس
 بار مصلح ان از د فادسی دان بر رخ ماسد با دسی حرش نفع ان بر حله ناک سندر و می از ان لکس
 که ربا بد سندر و کس کهر با فرق دکر ان ندارد کوبا از مراتب طعم دارد و کس نه ولی خون یا اسطوخ
 قاطع بلغی و معد و زرد سیم ز سر د اند قوی از صدور طار و مال طمع دارد بر ان از درج در اولت ان
 دان نیز که سک باشد گرم سخنان شری و صحن بر سام جابیس دم تخمین کفتم مانع اسهال نری از دم
 قدر شربت تا بود درمی نه و یاده باشد از ماسد کس بود بر مطلق و بر فغان و سیم بر کس باشد ان دوا
 زان دواش سک نام صورا سخنان معش مان سور **قطع کننده** در شرب کند می که بود شتر خط
 دانی است کشته از ان کثر خدر در صغره منفه نهاده خورد ان زان کرم با بسی رطوبت که شد در ان سک و مفتی دماغی ز فضاها
 نفعی فعل او صفت عصفاه و کد با بر پوست طالت بر حله عسها داند و بول و حصی در ان دوا
 سخنان طحال بر دور رسد دوا با سش که زبان کثیر مصلحش با طار و اسهال با مار دشت
 محرج صحن را که کرمی و بستی مسهل به بلغی وجود شش **کوبه** محرج صحن را که کرمی و بستی
 کرمه و طم بود رادع مابس ان محلق قاطع قنص جدید یا فعلش و ز جارت که دارد ان حشک
 در صا و زان مهند بر دوا و زور رسد رسد بود یا بر ان بیاه نیست مگو مظلومی بر صفتش کو
 کس از مان شهاد کنند بر و صفتها از ان بنهد ضربان شد در در برد اصحاب مواد دفع کند
 ضربان را که بوده بود از اصحاب مواد مکار د معون کرم را قوی باید صفقان را که ضایان شاید

مقتدل طبع دارد آن لو خفتان را که خوشدگر و علی برده و از سودا نفع نیز نکرده و
 نفوساتی تغلب دهد خوردش به ارکس گریزند بفرغ عیون و معه مگو صحت چشم را از منحو
 مردوسی طبعش دان در تراکت شتر را به رص عیانی و درش خون باله مگر از آن آبش
حیة النیس حیة النیس را تو میدانی ذنب الخمل تخم آن جویانه دارد و مالست در نان
 حاصلات می سودد آن شاید از آنرا الامعا سم سوزش موافقت **سان العصاره**
 زان مرغ می دانی لسان آن عصاره بر آن طار و با پس شد و در او لیس گیری رطوباتی در و فصلی مان می
 در و خاصر سانه مار و خش شود طارد معتت بر حصاتی شد و در اند قوی بولی طپیدن را که مگو بدیم
 بهم کن بود راجع خودی هم در خوشتر عوض بهتر بعضی نه در زینها از آنها صحت **لعبه بربری**
 عیة بربری از آن داری بهر مای مگوست کو آری فعل ارد و در جو بوزید آن عضاضل علیه اس در آن
لغاح بار و در طب بوده نفا حی نه در آن اولس قوتنا حی کلف و آن غش بر و غش
 احتمالش مگو برف درش از مبلد منوی نو ده بعدش مگوست ستوده زان ملسوع تا بعدش
 هم بر می طلا حله علل لکلی لکلی بد آنک نا خوش اضدادش کسی مایوس شد احصای درم کند باید
 مخطوط اسعاج خوش ناید حمره و طاتی کوکرا این بعل سمن و فی زور مایه بعد از آن با خورد انیسونه
 کلشکر باخورد و مگو بای **قطع لبح** ان عسل کرم را دانی لک می نقب و کد حوائی
 از صمغش مگو بد در می هم با بهمال ران صمغی سندان قوی کند شد فعل مضی از و حله آید
لوی حار و با پس که بوده آن لوی کرم باله من نشاد قوی ان ملسوی که دارد آن افغی
 زان خلاص شود در دفعی بوده دایم مفتی ببرد قاطع بلغمی و جمله غدد عالی بر بهق برش کلف
 کفت سار و قوهای کلف بود و مگر مکی باسی خون حور و حوی رود آن مستطی رصان دانی
 باشد از آن مایه لوانه بنمیس بهی نه کلف می برد حله را کنند لطف شغوقی نه در کوان بر دی

مصلحت از دوی

مخاطات بداران نهند سم بر روی عقیق زان نهند **لیمو را سال کنند** محبت طعمها در آن لیمو
 حالاکم سخن ریحا کو کرم حکمی که بود آن قشرش میخانه مدانی آن و قشرش بار و مالست حاصش
 حار و با پس صفتش میخو از آن که بوده آن بعضی را نه کیر دهان و فعلش **لیمو قری**
 لیمو قری صبر عوی بود بنام زان شربش مگو که در سندان با قتلیم نیکو منوی ممکن بر در سر
 که شرب مایه موم شمش از آن برده سردتری که در و که بود در دوم نین در نالست خلاف که کردند میمان
 زان قدر در معش ممل بود شش با شربحکان مگر می مگو در شش کاسر سهوی جو خورد در می زان
 خشک شش با بهمش که ضلوفه در میان **ف**
 مرطاب محمل بدیاح مافعی بر ورم دند کحاح ان مفتی در و قنضی بلغمی از آن رسد نظی
 حار و با پس صفتش سم زلنجی که دارد آن طعمش متعش مگر م طعم بود ملصق شحم هم بلغم بود
 طیب الروح املی و در رس سود دارد بطبقای درین طبع نکته ز فعل ان غش کر مگر دحد در آن و ملسوی
 قننه آن مگو با سدا ملسوی در خورد شرب نصف در هم به نصف بخورد به عالی شود به برد
 بهر از در و طم آن خفه فوه اهل که کند خفه قاتل دود اگر ندارد در آن بز جرش قوی بود در آن
 در سر آرد و در سردی بوی آن کر رسد بکری که آرد حمان مدر قوی سم خبر در از آن قضیه شوی
 نمانه وی بود در شش مصلح خوشترش بود عیشش سعالی مگو بعصر نفس هم با بهمال دارد اکثر کسی
 در دهل بود و در کینه کوره باشد قدم و در بینه مروج معاد کر شاد سم وضعی هم باو باید
 شک مایه مان خوی نخل دایم ان خوش جلا شود نخل مانعی از دفعی و فاد کوره باشد زنده آن احصاد
 خوشی محلی مان مروج عیون مودان مد واکه بوده درون سود دارد بعد شش کره ای درش بود درش
 در بند شک شد مونس آتش مایه ان سردی و مکر و مکر ملسوی
ماش
 کیبوی مکر از در طمعش جو بار دی بر ماه لک زان خورش عاید بی باری مصلی سار و قنطری
 ران اندکی کو کد لشرش در غنی دارد و در طوسی و مونس در اعتدال از نفع اندک شش بکیر رسی ملال

مسهل را که سبب ساق خوردن معشور در سم انسان طبع کوش انسان را نه بلکه دارد در ان علتی
 نران بر سعال بلکه که دارد در انی باب کس سکند ناس طلاضاد بر سدهای سکوست و خوش عمار
 ماری صافلی به طلی اخطار او روتر و در معن بنامند قرار او ماسیه کفنه ناسش معینی
 مرکب آن تو دان نوشته معینی **مقل مکی** مقل مکی نم بود موجود مقل افرو که بوده مقل لود
 ماسکو مدانی ان دروی فعل و طبعی که داران حواس حار و یور و در انی مسهل بلغمی حسان را یی
 در خیال عرب بلاد و قوا صاف و نوسش بهی عا ریح خوش انخوار آید مسهل بلغمی حسان باید
 ماضیه خلط ان قوی باید تیزی غایبه از ان باید بر خم خوش منقی بوده بر سعال ملح استوده
 نور مایه که بوده ان صلبه سکند دکر ان قصبه محصاة کلی قنانه دمی تابیا در در ناسش بهی
 سم خلط اوج که زما نهد از اخصیه که طلا نول و حصی بر اندان بر دو فضلها را مان طر و ان سو
 وزن شربت مادی لایق بر مزاج سوا و کمی از طلاش سعه فسخ عضل بعضیها که بوده اس علل
 حکام و سخمان شاید به موی هم از ان باید شرب مایع خور هم ز حمول خود بر او رام سنفل فصبه شمول
 بنف نفوس از ان نهد ناسد اوقات و بر زمانه **مر قینا** مر قینین ز داروی حشمت
 زان کحل حکما بحسب و بعضی فصبه کاس کر روشناسی به شهر نام حر طارانی در ان درج مایه
 سراسر او در سوم ای طالبی ایمان غسان قبض دارد رمان بر انجان حل کرده نخل کن سهاق
 نمیس بر دوش کرافون و ان محمد مری شعور خوش بدانی مان شوی شعور عرا هم دکر کند طلش
 فعل کلل سده دیش فاطم دم دکر کفنه قول طانه نکشته نهفته کوبه بند دکر دن کودک
 خود تر سده طعلک **مصطکی** حار و یور بلغمی دار طعلکی یکس از کند حرار اندکی
 معضی بوده بلینش هم وزن شرب کدشی در دم می براد بلغمی بوده قیق سخمان مضغس از نر اذ برق
 بار نای مع کوهان غشتم عشره اذوی دم دم آرزوی بر طعام اذ حد تقویت بر معده دارد بر کبد

اکثر سوزش که بوده در لبان لک در ملس بوده سخمان درد غظمی می برد مجر نکو مو در مایه که دیش بد کبو
 از اخراجات ثانی دارو در طوبت ناسد ناسدس ماه را ناسد منوی حضورا فعل تبینش که دارد سوس
 دایما ناسد ملس صلی را سم شیش لعش که دارد مشکس وی کس می برد و غش بر بدش ساید طلش بار کس
قطع ملح حار و یور بلغمی بوده بکوه خلل ریخی فعل نبویب دارد تخفیف
 مردن خام را شوخخفیف اندانی بر در بلغم خام مس دروی اخطار و طعام مران می برد کد تره
 عصبی جامضی نه ان مره اسودش بلغمی دکر سودا کوبد اورو و مادی فردا نوده مایع مکر بحله دا
 کد بد اورو و مادی فردا وزن شربت تم نادر سم در کثیرش قوی شود و در سم محرق ان متقی انسان
 بر صفا مایع بود در مان معتدل خوردش محس لون بیش اکلس که بوده مصعف آردش که زیان عرب
 ملح دکر که بوده ان عرب کوبد اید در ان شجر طلب داند از اذ قوم اوم و عرب محرق دم مقوی غنی
 کرسش که بوده فعلی مردن دان صلی طلح لذت خوش دد بطعم مسج ملح دماغ بوده ان شوج
 طبع مایه نه رطوبت شرح ملح صباغ بوده نکلادی مدعت ایدش مان کادی **ملو خیب**
 ملو خیا که طبعیت دارد موافقی نکند شد معج سدا برودتی که در اند در ان کوا و لک در دوش ان نری صلی
قطع مایه لکوست مایه زمره بر در ظهر و سرون دکر معصل و نفوس در اوع نفون
 بود بوی ز در جه که شد در ان گرمی سمان گرفت سوم نرفت مع برون طبع ان سوساز دکنده و شایه
 ولی حب زشتقال کیر دس اکون رصالحات کثیر و خلط انیسون بر د رطله غلظی ناسد ان نعلون
قطع ماء الجعد تو ماء الجعد می دانی شنید بی الحاضری درون مایه می ناسد که نام بود چه
 سیاه است لک و قوی صفت مایه می ماند که بر کاعده تند صنه شکار زجر مند از ان شود حاصل
 سکنه منجری کردد ناسد زده و نه زعظم و ولجم فی الجمله اگر در سر و مادرین کفتم ان به دالسم بر ابی کرده ام ذمه

اگر مقصود حاصل شد موطلوب است و گرنه نام دیگر بهتر نام حلاج بوقه بل مقدار شش دانگ و یک شش دانگ
خورش ده مپاشد و اگر باشد با همه به دفعه دوسه جسد بد بادی ششمره ز لطف محبت با به رومی در دار غم
بسر دارم سری دارم ندانم طالع و حکم روم ز تو مرا خود نه بدر مادر نه عم عمه عجب امثال این روز غایت در کتب ردم
نه دین دین سر کشته جسدان نه دی روم بلن طبعی بلکه یوقدر او را فی الکن خود در بو عالم متعاقب قری ذی علم بلایم

مخلص

مخلصه عجب دارویی که ترماق است بسم عقرب و افعی عیان نه بهشت
عجبه انک خود کید آدمی افعی زمان منع نیند دل در مانست و لک شربزان دان نور
روز سه معنی ز قول اعما نیست که روز ماه بود سالم رکس کسان مغل منع نکند که فعل یا نیست
بطعم تلخ نه شیرین سکوفه و رقص طلوع آن در او وقت نیاید بس بشکل محج معکوس از زبان لول
دگر رنگ بر وید که در بیا نیست سس رنگ بددم که در بیا ران نفس دفع سمو که حمله کینست

مسک

مسک عانت نکو مقوی قلب خاصه ان تبثی نکوش طلب نفع طاهر نکو سپرد دماغ
 حورومی و ما بود صلب شرم و دو قش نکو بدل دانی شمه کر رسیده سی و لب خفقان را نکو معنی دوا
 بردان را که بود ان کرب سددی از دماغ نکاید خون سموی کندی رو رو شب بصداغی نکو صغ دماغ
 سم جسمی که دارد نرغرب گفته تعویج او بسی قومی خواه رومی عجم و یا عرب سخنان دان نکو حکمه عین
 که دماغی حودای چرب سم ناذی که دارد ان درونی دگر ازنی مردمان دزب وزن مقد او د پیرا
 نشتر گردید بنوده تعب عار و ما پس طبعش ثانی نبود معتدل و طبع سب تبثی مهترش ز صفت دگر
 که و در گفته صبی سم و لغت آسوی تبثی خود سبیل هم آما و به دگری مخطط با الله از ان حسن توان کومی
 قائل ان که دم کعب عجم مشافعی مد هبی نمی گوید پیشه گفت کو دگر مطلق دم نباشد سک صلیبی
 حال اکم کن ان سخن ز ادب بیشتر حک کر سخی شاید آید انکو در ان محو و عنف فعل ان سخنان کلام کثر
 ان منافع سخن بود بر طب

مومیای رانود خواص کثیر

مویب مویب را بود خواص کثیر
 خون سوطی کند نور چشم دوار بی عین سوط کند
 ران بدین رنگو کند قطره ما بخنقی که دارد آن دردی
 خون حکامه بدین درد نسیر بر مای که دارد آن نفلی
 شراب نفعیه و اینجبر صعان را در کمر جان شاید
 خورد آنرا اگر و در و گزند نواق و طحالی شاید داد
 که جوانی و بود خود پیر سروح فنانه نیم ساد
 نفع او بر سعال شد پیدا لک شفا کند کثیر
 سکر خوردش دوا و غذا بر آن ماه را فاسد
 می بود در صدور حلقش و ملغمی می کند بحد

زان مکوم حد خاطر کمر بعد اعی نعالج و نفق
 در ضرورت اکوفنی و فقه سم نازنی که دارد آن جعی
 خون حکامه باب آن وردی سم نکوش که دارد آن لی
 دارد آنرا اگر صغیر و کبیر بسعالی خود تمام
 سفته راده حد سهل یکپیر هم صمعه دهند تا کمون
 مکرفنی و نازیان حر حیر خفاقی خود دما عکس
 بهتر آن عمل کنند و زید مود خون بعد در طبع
 بعد لک زو بود ایدا نکلی نیز نفع آن اکثر
 بهر همنس در سدر شفا نفع عاقل ملین و طالی
 آن بکوش شود گند صفا **ما در بو**

قطعه زرد

قطعه زرد زمر زنجشک شادیده بان دانی که گشتا مدرط سم شاید حمل آن ضل سدا
 بلقوع فالحی باید مدد در در کمر کن پید کن منجر در درج اولیستر بعصر البول ران بود بلع اعراض
 بواسی ان معوض شاید بمان که خج افند کبودی را بر در کاک حاصل کرده از خون علی التخصیص برضتی که ضرت خود
قطعه مشمش مشمش نیک بوده حلوائی کرم صلی که بوده در بانی بارد و رطوبه ان بر کس
 در در ار که بود در کس استمالع دارد عفن صهای سود آرد ان فیدعش مسکی بوطش
 رخصتی می برد از ان کرمش حالیهتری از ان خوشی کتری سم درس بود غنی حاصص را که گفته ارد الو
 معل و طبعی صفا کفیانو **قطعه ح سبزه** ح سبزه که بوده هم شست زاید ماه عاهی کمال

خاصه بر قلب و بر کلو سکه هم عداود و احواله حال ضبط قوت که می دهد مصحح ما عرضی که دازد کوه
 حس طبعی کند زدم گیرد کر کند ماکل ان زکال جایکینه سر که ما سما ق قبض سشش و را که نون
 بعسل خلط کرده شوی ان بر کلف نه که ماد از حال بر صفونی که دارد ان قروح بنه از ان بنوده صبح محال
 سم سورش بصورت پانتهی حوش علامی نگو بود فعال سکت در در چشم اعلاش در کتب سشش کفیه رفیه فعال
 بیفات و صده جمع کنی حون حرامش همه رطلال بارش با اگر خورد ز شرب زان مروق که بوده بخورال
مرجبات بار و ما بس طانی سحوظ خواص آن خادان زان مبین معلوم
 سده مکرر کشته حون منوم **ما سو دانا** ماسودا که بوده صلع کوردش با طرف سس
 گاه مضغی کند و ان بلعش با بود نازده از ان حش فعلش اسهال که معوی س دارد و بود بخوی
 غصا صلت شترسی بنه سود و افو بد آوا شست راع در بلغمی بود و نوح هر چه باد دکر در رخ و زنج
 عرق ماکند از ان قورش از خوس که بوده ان هر کس مره و بلغمی هم راند حون تنوعا فعال راند
 خورش کوبد معدا ماکند مصلح کثیره **معشر** معشر ماکند مصلح کثیره
 بهر فصل طلا و سازد است باز خلطش نگو و محردی کتک در روی رنج موقوی دان بر پاه از و شود صفعی
 قوطی مصلح با مضرفعی نفع دکر که دارد ان بحال سحرار مکتی بحال زان ضهادی بر ص و فنی
 نفع واقع بعضوان نه **مردی** حار و یابس طبعی مری از طبیبان که شد حشوی
 ماد بوده معقی سده سرگامی که کشته ان مدد دانی ان را مقوی معد عکس شانی در حش
 عسر معلود در بود بینی معلو طابس دانی بر بطنی **مری** دانی از ان کتکی مری
 منع دارد و روح ان صکر بوده بر معد کبد زرق قتل و دوی کند خورند بریق کدبه باشد و لیل مقدارش
 قتل کرمی کند با پاشش **منع** منع ساید بود بینی حار و یابس طبعی مری
 طبع داند نگو بود بحال وزن شربت نهند با شعل مع دکر که کفیه شد کلام ماسک طبع هم بود ز کلام
 حار و ماس که بوده میوزج طبع دارد صا کس کینج مضع اندا مصلکی ماند

خاصه مته به بلغمی

نافع اند صان نقل کلام زان تنفص بخور و ایم می برد و دانا که در دندان منبت شرب و در اند
 ران نوطان بس معوشش گفته آمد شود معلومش مازد دانه از ان بخورد قی بلغم کد نوی سرید
 کتک شرب ان بود خطری اگر کثیرا هم کند قدری شایده ان قوه و حش کتک در فشانه از ان نور نهند
 طعم دارد که سخت و پانی بوده معروف کشته معوی از معنوی کوا کتک باشد طبع از معتدل صحت باشد
 سعالی بنه ان شاد ان در خطی کوفه به آید **محموده** ضرر که بوده بخورده بر معدعا
 دکر نعلت و کرا حش سدا معنی معطش و مشوط مشو سورها و مبادا غل ان حرات حوا احتیاط با ان کتک دانی
 کثیرا ان تو بدانی کانی مصلحی کتک دکر که شاد بانی تو سر کتک دانی مصلحی کتک دکر که شاد بانی تو سر کتک دانی
 بر دوش و سورت و دکر که بوده کتک معش و مصلحی مسم سعالی مسم سعالی مسم سعالی مسم سعالی
 سمان سوط کتک که مره دارند **حرف النون** ناز حش که خورند سندی حار و یابس طبعی مری
 سکت باشد با مسمی ان دانی بهر نوطه هم از ان رای بهر نوطه هم از ان رای بهر نوطه هم از ان رای
 عاقل مطلق قاتل دودی از عینش حش سجد دوی بوده ماری شکت بر معد هت پش معش کتک دانی
 حالیا مصلح بود فایده بیشتر زمان از ان آرید رخش العیاد غنی آرد کوی با مسمی مری
 از بر بون حوا مصلح ده سیم تعلب و معد کتک نه **نیلوفر** باد و ورطه بوده نیلوفر
 ریح و دکر که طبعی منکر نافع آمد شرب ان سعال سیم بشو صه ضعیف کتک می برد و دانا از ان مملو
 سیم غصا سکت کتک کتک لیس طبعی که دارد ان شانس سرون مره دانی زافش در دمری بر بیارد حوا
 س بخوابی در سوال کتک صحت ان از ان فتور و کلال بدماغش ضعیف کتک فعال حالیا ان کتک دانی
 از حرارت کتک دکر که در سرون و دانی مصلح کتک قاطع بهاه و قسم می بوده در روی دکر که طبعی
 حون ندارد ز فلتی **نحاع** نحاع را طبیعت کرمی و شک بوده برقی حله ضعیف مری کتک دانی
 سکو بود معد دکر که موقی باشد مناسب دید سر مرز طافی بر منع ان حشر در شیر ان سکت

مضمون ان حوا سکت دانی

بر دل و راعلق باشد بی و بایم بود کس از طبیدن حاضر نموده قاع **حال**
 حار و ماس حال را در کس فعل و طبع و طاهر و امانه خاصه خوش لگو خلق سوا مام باور شدی زان مال
 بارد و بایستی که بوده پیا بچ سک کر کنند چ فعل و طبع و طاهر دارد بنوار از زنون آن آرد
 می بود فضل های چشم مدلی بر روح و ان خوش تکلف هم طلا از ان شبیه لنگ با کرمی که مام باده
ناخواه ناخواهی ز نفع ان حومی بهر عسری و طبع را کوسی باشد انرا فرزند نهش موام
 بعد سک ناضی طعام او مشی لگو بود بطعام ران سب باری که دارد نام طرد رخ کند در لغزش
 حار و باری که بوده ان طبع لنگ باشد مفتی بود در کبد معد که دین مرد زان مددی و محر می کصاه
 و نفع شغال دفع ده صحت خاصه بایم دلد کر سدا از کلا و مثانه آرد آب جمیات کهن لگو بود
 ملو و غفاری نهید دم طامص بود از ان شمش علت ان که بوده دان طوش لنگ کیر و زان معتصر ش
 زان قوط و یا نهش شش خوردن شمل لبش باو باری می هم دلدش غشیان را در کند دفعی
 به هون بر برص دفعی طبع الریح احمر شس لگو در مد او از برش کثر کو **ما و مشک**
 مار مشکلی مکر می حکی سود دارد حاکم ارکی معد بر کبد در ان سکت قشر فیتق پنبلس هم به
 و خنیلش هم در کس جلد را هم بدل زان رانی **نق** شبه زعفران و ان بنقی
 حونی کیری ز نفع اوسمی **نار دمن** نار دمن سنبلی بود دومی برید و حقی از ان شومی
 مصلحت دان کیده علی سم درونی در عمل حار و باری که بوده ز نفع بر فالحی قوی دانی
 بول راند در کحض و ضن نفع شش هم حش منبت بدن زان کند کجلی بر هم نیز زان رسد فعلی
 در طبع از ان خوب سودای خود بیند **نام** حار و باری که بوده نای می
 باری شد سپهر ان نای بشر می بر دغواتی بوده خلط از او بایته قاتل قمل و نفعی بود هم

درین شهر کشته اند در

امثالی فواق را برید بکر مادرش ز سود دید دماغی گویان خوش خاصه بر ملغمی از ان سودش
 طمشت راند محرمی کجین حی موتی ز فعلها خندش **نریس** طبع نریس که کرم معتدی
 اندض اللون دارد لکلی بوده اصلش معنی کرمی در طبعش دارد او نرمی شربت اووی بود مثالی
 کشد از ان می و اسکا قتل بدن کند کد حش فعلهای عجیب از ان مسکن در لبق نهند از ان سه درم
 شب و در در می محکم بعد از ان کر کند طلا نکر در نفوسش عجب نکر سم سفیلم ان دکرش بد
 تکلف نیرد من ان شاید داء تعبت بر طلاش نخل سم لصرش از او شود نخل از دماغی کن ید ان زسد
 طول عملی که کیده درد سر آردش بکرم مزاج دمن قوی که بود در منهای زان اصولش بالرش لغضیب
 در غظم در عطا دادر **نریس** حار و باری که بوده ان نریس فعل و طبعش حار و ملغم
 نفع دارد بان دومی حامل بود کفته است حش نافع آمد بر دسر خلقی داند و مسکن بی خلقی
 سدی مکنش ید آن نفع آفر ملو زتی بنکر سه درم مسهل که بوده بنام خلطهای بر کجمله تمام
 عساج کوه طوش نفوس دلد عدل حش باد نای بر بد تحلیللی بوده موفرق سر حوا کللی
 نشاء دانه که مامرد در مزاج کبر از اناس در خواسان بوده ان شش هیچ زحمت نبوده و شش
نیلی حار و باری که بوده ان نیلی بار در ریس و نشد قلی برص بر لوق که شد حایه
 فعل قبی از او شد طای مزاجات تان انش مگو خوش رضایه از ان در می ترف هم را کوه بودش بد
 انبیا ر شعور را باید دلد انرا سرفه صبیان نافع اید لگو در مان معلوس بد باستسقا
 باشد از ریح او طلاش وزن شربت معش طالیاد قیاسی بد کنه **نط**
 نفوذ دینیت محج ایری نفاط او حش کوی ان لطیفی محلی و ندیب عفا صلح را نفع عجیب
 معض هم در دگرش کو بهر شش ان پیدای کثر هو سم نفع بلقون ان شاد عرضهای ضم هم باید

میلش در غلج و سافس شک باشد حکلی اعراض سعالی برده ده متقال نورک نیزش پیدان مال
 قاتل و دوح و عیش نامی صاب و اصل و عیش باغی بر بوع ساز دوا محرج بر حصص حی مولا
 حار و ماسو طسعتان از عیان ظاهری با عیان لک دارم سوم و با طام نیک سلک که قلد الکادم
 در سوم کرمش و نارابع حالیا بر جم بود نافع **نعام** لیم نعام بطلی دارد ر فضله شش
 نامصلح فاسب باشد لکش کیر و نهنگ کاسی از شحم ان نعامی صحت در نیاند دارد در ان مقامی
 روسع ان عقارب شاد خدا و شش بر جاس از ورمهاش پد کند و شش عشی اسد حیه کران رسد شش
 ۲ شک ان یعنی هرگز نکشته طش هتران که کیر در آخر بیعی با اولی صیفی شش تو کر سمیعی
نور غدر مطا ننون کرمی شش مدلی رروح کشته برش لک مغشولان نودکش
 بر شش اسور شش سودی شارب ان مکر بود شخی که در درد ماغ شد بعضی بیاضی مکرش در
 بوده فعلش غرث س در نفع دارد مان خوانیتی نفع کوران کند مان طلق بلهات فرو شده نه
 شاید در جمش شود بر کرم حکمی دارد لرزشی کرجه گفته که بوده لرزشی بار بوده ملطقی ندیب
 ان صان فعل از نکشته **نارنج** نارنج الطفی و رانج دان لیمش ایست مکرش
 بادی که سرد و خشک حاضر حکلی ان کرمی شور یعنی طسک نه الحله در حوش ان شش در کرمش حش او را کرمی
 در حکم طین مران و قنفی **نک** در یک دان مران قنفی زان قوی کتری در ان بعضی
 سحر بلور انان ملک حار و ماسنه باردی حشک هترنیش که بود ان مال نی کان کاسر حله ران
 مانعی از عفونت اخلاط لک در اکل ان مکن افراط معتدل خوردن شش لون در مصومی او عیان
 شش کاش که بود مصغف حله آرد و ما و کور اسین موه مصغی ملک با عیل دان بد ما میل حاصه ران
 مویج نیرم هم شاد مورمها از ان قوی باید لک است نکند قوی ذمن رانیرم نکو کوبی
 مسهل بلغمی که سودا نصف در سم شش است بلسمی عقارب می نه نر کمان نامش هم

بریه بر بصر سردی کور سد صغتری نه قدری مران دان قوت ننون طعم دارد صاکنه ان شش
 حالیا هترن بوده **قطعه مان** کرم و نرمی بود طسعتان قوت و قوت دندن طاصه ماسد سمید
 فرهای دهرش خفید لب ان از ان که کرد جدا از قیم به ده کرم خدا ناکر فته حاله شش خوشکار
 بوم حجاب بر ندگار دانی خوشکار را نبوده سدد زو کور دارد و اسکازندو ار سواد معد حمان این
 وقت طین هتران را کم غدا می دهد وی معلوم نشسته اغده حمله محوم برسد و ان که کشته مان
 خالی از سودش کتر عاقل طین مان حوآ را کرد از سه کند می انرا در میان سمید خوشکاری
 دایا احش و را کاسی کند شش نورک حاصه شش بهر قسم رفته بر شش عادی شک حش کند بشیر
 لک باشد مددی ان سمی که هتران حصار خوشتران دان صفت ما اوزر ماطلا و شش ان نکند
 حاصه از سکری هم مان تنور هتر کرده حله سکون شش کرده امل غش زان حورید مام
 نان قوی نبوده با کد و ان مضاسه ان دل طاسر شش حله دید ماطل حام مادی بصی نیافه تمام
 دارد و با اسر شش عاقل طمع هم عداک سیر مصلح ان دمن حور دانی ماسا صد و کد بود طلا
حرف الواو و برانند نه شش رجه بوده شک در مان کند و دکرش هم باید
 سم نرفی دمن ران خلط انما به مصه ستوده ماسد و مکرش ستوده **قطعه و می**
 حار و ماسنه بوده انی مصغی بر بلغم فخی سود دارد مکرش منع موام بول راند و حصصا تمام
 موصاض عیون بود جا هم زاسمال او شش حوق دمد در سمان شش راندان مرنا و بلغم حام
 طرد و حی صفت شش مویج کس رانند انکاش ضرری کر رسد از ان سیری ران مان هم کند قدری
 درد بر لوب و دکر سینه کرجه ماسد قدیم دینه خوش مصغی که بوده در الوان لطیال و برص متق در مان

دانی و کرمش ان زان

بکبر بر بعضی نفع کند صحت حمله را از تنش کوبد
ورق کبر ورق ان کبر اگر کسر د

بغوبای رسو کند افزون بخار زیم از ان شب بد
لک یا آرد موصان باید **ورق**
بارد و با بی بود و در نفع دارد و بعد صحتی
مض و صبح بوده ان عیش شش سردی نمی شود عیش
ما و سکو مکن صفا بوده نفعش بکلک اعضا
شم وردی معطس بوده بخوری مقوی بوده
افترایش بداه که مضغف ان صفا می شود گاه

خوف الهی لحم بدید مگو بان قولیج
سم بدآء صدامش از شاید عین بدید فواموشی
ان حواصی سر هفت از خوردن گوشت و موام
غالبت بحکم خود داند بر بیاضی عطر اردم ان

دخ کرده خون از کدری **هلیوت** و طبعه هلیوت بخوان مجرای یون
خون گرم و تنی در طبیعی بر درد کبد کلیه نفعی
سود و کوش که بول راند باشد که نرود بجه آرد
نفت حصار هم رفعلش زان خام خورد صان بریش
طعمش تو بد که طار و رطبی طعمش هم از ان سالی
بول راند مذیب شد طحال عرق دیگرش ننوده مجال
هم نافع مگو بلع سوام صحر فضلها از ان ارطام

ارطبیح خوش از دو حفته کافی باشد اگر نند حفته
بر جگر نفعی که دارد بند با سم بعد نفع مقعوشی
می کشید سدا را از بدن و عروقی سرد دارد حلتی
رساخص عین کوشش می نه کان ظنی عین مایه بی

وطع هلیله کوم سلیله را که کثیر است نفع ان
کابول بهترین بحس حفظ و هم فعل روان حدام و رافع بر کال
راند سیاه مره که باشد از ان طلال ان زرد مره را که پر زرد ان کثیر
بر سستی عین و بد معده کد کشد زرد مناسبت که سازد و اکثان
سودا و بلغمی که در ان رطوبت اسهال می کنند بعضی سه خلد تن

سکست بر حصن به گوشت بخنان آمیز با بلیله اگر باشد مجال
وز خاص نفعش در کربوده طحال شربت تمام زرد و بن تالک درم
کابلی طبع او سرد و محی فکلس باقیش سرد و خشک در ان نه قتل و قال
عنا میلان بستان در جمال احسان شود طبعش کعبان در زرد و شاد مناسبت است بر روی دانه مائل

سکست کابلیش عین و کرم صا حاصه بدل که عضو رطبی با طلال در اندیش است خورد و خورد با جوان
دیگر موصان پیر خورد و سال ان مصمغ مگو را صغر کسر ان بود بهترین خوش ندیر
قول قسطا حصن بود صادق که با سمان است لائق بدلی که کرسد صرع کرد و ان فعل و فروع سریع
خونکه اش نرود و موت او در مصمغ و طبع کتر جو

وطع هیون

عجب دواست شندی بهیون مفتی بسد دنا صاکن غارتقون چه حار و بار و طیف کویوسا
ازان دوا خوشتر این و ما کنند طلا در خورد بشرانی و یا خاکی از ان بخش
دوای درد و کس نفوس بمان داین جمله درد مفاصل کوی و از ران از ان و بز و ورق شری کند و پیش
حرق ناکو شد روا بود نه دیش **همی** و اعجب از وی بهیون به طوطا
خود بداند طبیب و بعضی با کس مافغاند کوی جمله و ۱ رکن بر ماق و بهترین دوا
نفت دم ترف طهت جمله رد هم مسهلان شش و ده حقنه کش ان کوی با بهای
ورق دمی در با علا ۱ ان حار و یا کسی بود طبع یمن سکوی ملقوع صرع نعالج در کس جنس
بود در ان شعبه بر اعضا بپوش از دمن ان بال بود جمعی خوش زردی بیاورد کند زان جمله کیم
لکس بدای ترف رشرش مکر کیم **وف ای** با قوت و قوت کان و مل با قوت
می دما احمدش رمانی سک نفع ان عاقلان طبع ان معتدل همان دای فعل مکر متا و مسموم
محو تریاق کش در مان و سوسه می برد در جفا ۲ تعب رحمتی با سانی لعل ان بخش در عملی
جای و موضع کوی **و طع** بیروح صنف سرخ و طر و مکر که بوی کثیر آسا
ما مفت عید بود بیارخ بیروح صنف بهیون و اعلا ۳ غیر سمی حویج و نعالج او را ورق می جو کاسه
دارد عمری شیشه شش نعالج بمان بود بهما ۴ سدا که قوی بران اصول و دمن است سدا
ما سدا که محدری عاقل صنف دیگر که می کنند بهر شمعین شش علی سدا در فو بهیون ان خفا
بوده در رطوبه فضلای حای نیست مواضع ابد ۵ بارد و یا ساس است در نالت قشر اصلش سمی خورده
حسن باطل کند ناله سمی قطع عضوی و یا دیگر اعضا شش خوردن باورد و مل قوی روتر علاج سک دوا
سرورادان بدل بود می وقت خاص شود ناله اکل لعل و صندل سر مصلح سک و می بردان

خاتمه کتاب در بیان علاج مفاصل

علاج درد مفاصل قوی و سداست همیشه فکر در سجا عظیم در کار است زرا دعای اول نهی مان کرش
معنی است و مبین نه جای کار دوم زم تبه رادع عرفی هم با هم سوم محلل و عرفی محسوس است
عرض مراتب اربع نهاده شد باری در انحطاط محلل ضرور و یا جار است رانند او تر دجه انها و نزول
شمار رور هر یک دوسه و یا جار است طبیعت طاق و متقبل بدان قدری سدا کسی که نداند ز جهل و ادبار است
دلیل صراواتات اربعه گفته کوی ان بنکوی که سح مکنار ۱ برع و شمن مرض دان که بود و قوت
حساب است می نه پار و پیر است کثیر ریح مفاصل رخام و دم صفا ۲ قلیل بوده رصفا که خلط مر دار است
کیم کسی برسد ان مکر اجبا ۳ از ان صفت که ورا شد که میل او بار ۴ دمن بعضی مدری مفتی بحصا
لکن که عادت حادی و رسم اختیار ۵ بمسلمات قوی رخصتی نداده ۶ به بعضی متعلل ان اصرار است
نخام بهیون شایده که ناندخته ۷ بعد رضح اوادان بدان که اصرار است ۸ علی الخصوص بلغم و ما در سودا
که رضح سک رواحت فعل ابرار ۹ بقی کردن سکومان که شد رخصت ۱۰ نقصد قصد بسیار بهیون است
حدوت کمر قوی نهی و صفا ۱۱ وجع مسلی عطشی خود در مسما است ۱۲ زرا دعای سک انکوز کوی
سکه که بز و قوطونا کوی در افکار ۱۳ سپید روضه و رادع یمن بود ۱۴ بهیون حسی در عمل کار است
زینج نه رافینون یاد کر کافور ۱۵ بران کسی که زرد کس سمی در زار ۱۶ نخ از حوان از ترش در دیش
که سنوان محقق ۱۷ جواب ده ز غذا نا حویسی ان تیزی ۱۸ دمی زبان عراش میس ان کار است
ز قشیم سمی حوام و دوش ۱۹ ولکن از نیمه بهر بد انکار ان مار است ۲۰ الود کر خور و سدا یدان قسدا
ملینی بطبع و طبع طکار ۲۱ باب کر محلول زان فلوکس نند ۲۲ و یا باب سک انکوز کار محسوس است
زمر خیات نیست حادی و فطی ۲۳ بارد حویج که نادر اد کار است ۲۴ محلا حویج کلیل و مثل با نوح
سست و بود ک کتان جمله حویج ۲۵ سکوست لادن محلول و صفا ۲۶ بدمن و رومی و سی لک کوی است

زکرمکی تو سامینه حالیا به دم ^{سخت} سدگان که رسیدن ز قول احراست در عوان نهادن هم بر روی
 بزم روغن علی کوزیمارست ^{سخت} حصص نهاد بطلا با بقایا شد بد و کرسندل موملیم که انبارست
 معولات خودی لبان سوختن ^{سخت} به بندای جراتی لگو جو معارست ^{سخت} ربوس سدهندس نغری سدهند
 در آنک سکن نظام به غنه انداز ^{سخت} خوردند هم سهندش و تغل زورقی ^{سخت} از آنک موده بخا به بر عطا دست
 خورد و یا بطلاش باس شاید ^{سخت} نه دهن نه ثقلت لگو سکن باست ^{سخت} بشیر پای نهادن لگو سکن باست
 ستر سحر ندارم که وقت اطهار ^{سخت} خوش آن بود که به به تهرس سازد ^{سخت} علی الحصور یکی کم مکر و انماست
 در من بطایک سازد قیر و طی ^{سخت} بخ ساق نقر دان بهسته طومار ^{سخت} طمع صغره و تغل صوصازان
 بزمن طمع بیاید شغای سمار ^{سخت} ملی هم ز نورات و منها مکنی ^{سخت} خود من زیت شمش لگو ز انبار
 حونیک کنه شود کیر و دوزان ^{سخت} بیند نامش زبیر و مکر کفارست ^{سخت} در طوکس در ابش لگو بود مهر
 شنید که گویم زمان تکرار ^{سخت} بهم کیر ز جیره با زبان و کفرس ^{سخت} که ملکیش فراوان بقول بازار
 سن و نوز سعلی به بلغمی ^{سخت} طبیعتش بخار و طمع کونار ^{سخت} زبوس کورک ملا بر اگر کسی سازد
 کزین ترس خواصی را کنار ^{سخت} درین مرض نه عامی نه نهرس ^{سخت} علی الخصوص سکران قوی زانکار
 در امتدای طعامی و در طومار ^{سخت} نه رخصت معلش از آنک مزار ^{سخت} مکر که موهه محبوس حاندا
 مان لطف که خوش منظری و ^{سخت} طمع مدار بر و سکن تا شود کلی ^{سخت} خود دیدان محدودش شمس افکار
 چه گفته بعضی تدابیر سکن و تامل ^{سخت} خیال فاسد و باطل دروع ^{سخت} بدر در کنه نهندش کاوع
 اگر چه لطف غدا کنار ^{سخت} برنجیل و خر حروجه الحضا ^{سخت} بدرد ظهر معین ز قول احزار
 در دست سینه لقاوی غسل ^{سخت} نقد خورده تناول و معار ^{سخت} در ابتدای مرض ابش کرمات
 شاید آنک زانلش جودع ان ^{سخت} معول است در آخر طول استحام ^{سخت} بدار و با لطفی که غفر و ارار
 شاد و صفت حبان رومی بود کمتر ^{سخت} رسع وقت حوان بشیر ز کفار ^{سخت} ز حال سال هشت که کمتر باران
 و حامس در آنجا که شمس

علاج در دمناسصل و اکثر امراض ^{سخت} بقین که وقت هار ان مکل مکلار ^{سخت} زروان که درین علتش و دهرست
 همته هست حرکت طول انگار ^{سخت} سعه محاری اسباب وضعف ان قایل ^{سخت} و ککر که قوت دافع و مکر سار ^{سخت}
 زبیر زود بیاید ز فضلای کبیر ^{سخت} از آنک سهل طرقتش نه فعل و ثوار ^{سخت} بد آنک من را خلاط در بدن
 وزان قلیل به بلغم و ضد و مقدار ^{سخت} زحام و مرمه کست وزان دکر سودا ^{سخت} بداند آنک مردم معتدل و شمار
 علی الخصوص سب را که داد و آن ^{سخت} بهد کمر که صورت محو و انظار سب ^{سخت} کشت سحر و مقبول قول ان غور
 که این قف بنا می ریس ^{سخت} ندن دین محقق کسی که تا داند ^{سخت} زروم و نام طمس ان و یار ^{سخت}
 همین ز گفت مسیحی که معرفت معلوم ^{سخت} رحمت نوابت وقت اوداست ^{سخت}

تمت من النسخة الشريفة المستخرجة
 من الكتب اللطيفة على يد
 اصعب عباد الله
 محمود بن محمد اللازقي
 حتم الله عواقبه خيرا
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥